



درآمدی بر جامعه‌شناسی

نگرش‌های فمینیستی

ترجمه: مریم خراسانی / حمید احمدی

پاملا ابوت / کلر والاس

نویسنده گان: پاملا ابوت / کلر والاس

مترجمان: مریم خراسانی / حمید احمدی

مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی (نگرش‌های فمینیستی)

این ترجمه را به مادران مان، به پاس مهربانی هایشان، تقدیم می‌کنیم.

مترجمان: مریم خراسانی / حمید احمدی

آبوت، پاملا
مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی (نگرش‌های فمینیستی) /
نویسندگان پاملا آبوت، کلر والاس؛ مترجمان مریم
خراسانی، حمید احمدی. - تهران: دنیای مادر،
۱۳۷۶.

۲۹۹ ص.: جدول.

ISBN 964-90958-1-0: ۱۱۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان روی جلد: درآمدی بر جامعه‌شناسی:
نگرش‌های فمینیستی.

عنوان اصلی:
An introduction to
sociology: Feminist Perspectives.

واژه‌نامه.

کتابنامه: ص. [۲۸۱] - ۲۹۹.

چاپ دوم: ۱۳۸۰.

۱. جامعه‌شناسی -- فلسفه. ۲. جامعه‌شناسی --
روش‌شناسی. ۳. فمینیسم -- نگرش‌ها. الف. والاس،
کلر. Wallace, Claire ب. خراسانی، مریم، مترجم.
ج. احمدی، حمید، ۱۳۳۶ - ، مترجم. د. عنوان.
ه. عنوان: درآمدی بر جامعه‌شناسی: نگرش‌های
فمینیستی.

۳۰۱/۰۱

م۷۱۲ الف/۴۲۴ HM
۱۳۷۶

۴۷۶۴-۷۷۷م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:

این کتاب ترجمه‌ای است از:
This is a persian translation of
An introduction to sociology:
feminist perspectives
By Pamela Abbott and Claire Wallace
Published by Routledge, 1990, 1991.
Tehran 1998

مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی
(نگرش‌های فمینیستی)

نویسندگان: پالما آبوت، کلر والاس
مترجمان: مریم خراسانی، حمید احمدی

طرح روی جلد: مرتضی ممیز

لینوگرافی فام

چاپ و صحافی: هدیه/امیر کبیر

چاپ دوم: ۱۳۸۱

تیراژ: ۱۰۰۰

ISBN:964-90958-1-0

شابک: ۹۶۴-۹۰۹۵۸-۱-۰

ناشر: دنیای مادر - تهران صندوق پستی ۱۷۷۶-۱۳۱۴۵ (تلفن: ۶۴۱۷۷۸۵)



فهرست مطالب

صفحه

۷	یادداشت مترجمان
۱۱	درآمدی بر جامعه‌شناسی
۱۳	پیشگفتار

فصل اول

۱۷	مقدمه: نقد فمینیستی جامعه‌شناسی مردانه و راه پیش رو
۲۱	تخیل جامعه‌شناختی
۲۵	نقد فمینیستی جامعه‌شناسی متداول
۲۸	ایدئولوژی مردانگی و زنانگی
۳۲	جامعه‌شناسی‌ای برای زنان: راه پیش رو
۳۳	ادغام
۳۴	جدایی خواهی
۳۴	بازسازی مفاهیم
۳۵	جامعه‌شناسی فمینیستی
۳۷	نگرش‌های فمینیستی
۴۲	زنان به مثابه طبقه‌ای اجتماعی
۴۴	نتیجه‌گیری

فصل دوم

۴۷	زنان و لایه‌بندی اجتماعی
۴۸	نظریه‌های مردانه درباره طبقه اجتماعی

۴۹	نظریه‌های نو وبری دربارهٔ طبقهٔ اجتماعی
۵۰	نظریه‌های نو مارکسیستی
۵۱	انتقادهای فمینیستی
۵۲	نظام طبقاتی در بریتانیا
۵۶	زنان در نظریهٔ طبقاتی
۶۰	زنان و تحرک اجتماعی
۶۴	تحرک شغلی میان نسلی
۶۸	تحرک شغلی درون نسلی
۷۱	نتیجه‌گیری: تحرک اجتماعی زنان
۷۳	سنجش طبقهٔ اجتماعی زنان
۷۶	مقیاس طبقه‌بندی شغلی سری
۷۸	طبقه‌بندی دانشگاه سیتی
۸۰	نتیجه‌گیری: طبقهٔ اجتماعی
۸۲	زنان سیاه‌پوست در بریتانیا
۹۲	زنان در جهان سوم
۱۰۲	نتیجه‌گیری

فصل سوم

۱۰۳	دختران و زنان جوان
۱۰۳	کودکی
۱۰۷	آموزش دختران
۱۰۹	پیشرفت تحصیلی دختران
۱۱۳	تاریخچهٔ آموزش و پرورش دختران
۱۱۹	تبیین علل تداوم وضع نامطلوب دختران
۱۲۵	نگرش‌های فمینیستی دربارهٔ آموزش
۱۲۵	فمینیست‌های لیبرال
۱۲۶	تحلیل فمینیستی رادیکال از تحصیل

۱۲۷	نگرش‌های فمینیستی مارکسیستی و سوسیالیستی
۱۳۲	نگرش‌های فمینیست‌های سیاه در مورد آموزش و پرورش
۱۳۷	نوجوانی
۱۳۸	آیا نوجوانان عصیان‌گرند؟
۱۳۹	دختران و فرهنگ نوجوانی
۱۴۳	ورود زنان جوان به بازار کار
۱۵۱	نتیجه‌گیری

فصل چهارم

۱۵۳	خانواده و خانوار
۱۵۵	نگرش‌های جامعه‌شناختی در مورد خانواده
۱۵۶	خانواده متقارن
۱۵۷	رویکردهای فمینیستی به خانواده
۱۵۹	صنعتی شدن، خانواده، و منشأ دستمزد خانوادگی
۱۶۵	تجربه زنان در مورد زندگی خانوادگی
۱۶۸	ایدئولوژی خانوادگی
۱۷۰	تنوع اشکال خانواده
۱۷۴	قدرت و تقسیم کار در خانواده‌ها
۱۷۸	تقسیم کار در خانه
۱۸۱	مادری و مادری کردن
۱۸۶	زنان سیاه‌پوست و خانواده
۱۸۷	تمایلات جنسی

فصل پنجم

۱۹۱	زنان و سیاست
۱۹۲	زنان و مطالعات راجع به انتخابات
۱۹۹	تعریف سیاست فمینیستی

۲۰۲	سیاست فمینیستی
۲۰۷	سیاست جنسیتی
۲۱۲	زنان و دولت رفاه بخش
۲۱۳	زنان، خانواده، و وظیفه مراقبت
۲۱۷	زنان و فقر
۲۲۳	نتیجه گیری

فصل ششم

۲۲۵	تولید دانش فمینیستی
۲۳۰	گردآوری مدارک فمینیستی
۲۳۸	تجربه گرایی فمینیستی
۲۴۰	نظركاه فمینیستی
۲۴۲	نسبیت گرایی فمینیستی
۲۴۵	نظریه های فمینیستی
۲۴۵	نظریه فمینیستی لیبرالی یا اصلاح طلب
۲۴۷	فمینیسم مارکسیستی
۲۵۴	نظریه فمینیستی رادیکال یا انقلابی
۲۶۰	فمینیسم سوسیالیستی
۲۶۵	بستگی نظریه های فمینیستی
۲۶۹	نتیجه گیری
۲۷۳	واژه نامه
۲۸۱	فهرست منابع

یادداشت مترجمان

در کشور ما، در سال‌های اخیر، تمایل فزاینده‌ای برای آشنایی با فمینیسم پدید آمده است. هدف از ترجمه این کتاب برداشتن گامی هر چند کوچک در راه پاسخگویی به این نیاز بوده است. مباحث فمینیستی حوزه‌های مختلف فلسفه، جامعه‌شناسی، هنر، تاریخ، و غیره را در برمی‌گیرند. اما به نظر می‌رسد جامعه‌شناسی زمینه‌ای است که به مسائل عینی‌تر و عمومی‌تری می‌پردازد، و علاقه‌مندان بیش‌تری دارد؛ از این رو، این کتاب که به طرح نظریه‌های فمینیستی درباره برخی مفاهیم جامعه‌شناختی و موضوعات اجتماعی از قبیل طبقه، خانواده، آموزش و سیاست می‌پردازد، برای ترجمه برگزیده شد. در واقع، مطالعه کتاب حاضر برای دانشجویان و متخصصان رشته‌های علوم اجتماعی، به ویژه جامعه‌شناسی، و نیز علاقه‌مندان به مسائل زنان و پژوهشگران در این زمینه سودمند به نظر می‌رسد.

در غرب، فمینیسم، به منزله جنبشی اجتماعی - سیاسی، و نیز نظریه‌های فمینیستی سابقه‌ای دیرین دارند؛ با وجود این، در جامعه ما آگاهی‌های موجود درباره فمینیسم بسیار کم و اغلب با بد فهمی آمیخته‌اند. یادآوری می‌شود که جنبش مشخص، گسترده و متشکل زنان در غرب پیشینه‌ای دوست - سیصد

ساله دارد. اولین آثار فمینیستی را زنان در دهه ۱۶۳۰ نوشتند. جنبش زنان در سال‌های ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ متمرکزتر و سازمان‌یافته‌تر شد؛ و زنان از سال ۱۷۹۰ به خلق نظریه‌های فمینیستی پرداختند. در سال ۱۷۹۰ کتاب کیفیت دو جنس نوشته جودیت سارجنت‌مری، و در سال ۱۷۹۲ کتاب حقانیت حقوق زنان اثر مری ولستون‌کرافت منتشر شد؛ «فمینیسم» در اصل واژه‌ای فرانسوی است، و ابتدا نام جنبشی بود که در آمریکای قرن نوزدهم به «جنبش زنان» شهرت داشت. اما از دهه ۱۹۶۰ «فمینیسم» در جنبش «آزادی زنان» متجلی شد؛ جنبشی که مضمون سیاسی آن باعث تمایزش از اشکال پیشین فمینیسم است. در واقع، فمینیست‌های قدیمی (تا پیش از دهه ۱۹۶۰) خواستار برخورداری از فرصت‌های برابر با مردان بودند. اما فمینیست‌های جدید خواستار انقلابی اساسی هستند تا برابری کامل زن و مرد در تمامی زمینه‌ها - کار در خانه و بیرون از آن، آموزش، سیاست و غیره - حاصل شود.

روشنفکران جامعه ما اساساً نسبت به جنبش فمینیستی و نظریه‌های آن بی‌اعتنا بوده‌اند. دلیل بارز این مدعا تعداد بسیار کم آثاری است که در این زمینه در ایران منتشر شده‌اند. تردیدی نیست که سلطه نگرش مردانه بر ذهنیت روشنفکران، خواه مرد یا زن، از مهم‌ترین دلایل این بی‌توجهی است. کور جنسی (sex blindness) ایدئولوژی‌های رایج، از جمله مارکسیسم، نیز عامل دیگر نادیده گرفتن زنان و مسائل خاص آنان به شمار می‌رود. حال آن که نظریه‌های فمینیستی، با زیر سؤال بردن نگرش‌های مردانه، در پیدایش بینش‌هایی نو درباره انسان و جهان نقش به سزایی داشته و دارند.

تاکنون اغلب بینش‌های ستمگران بر ذهنیت انسان‌ها سلطه داشته‌اند. بنابراین، دستیابی به هرگونه جهان‌بینی انسانی‌تر مستلزم نگرستن به دنیا از نگاه همه ستمبران، خاصه زنان، است؛ مگر نه این که زنان به لحاظ کثرت و

ویژگی‌های نقش‌های اجتماعی‌شان مهم‌ترین گروه ستم‌دیدگان جهان‌اند. به بیان دیگر، تعالی نگرش‌های انسانی در گرو نقد نظریه‌های مرد برترانگار و بازنگری در فهم‌های مردانه است؛ روشن است که این مهم ناگزیر باید از دیدگاه زنان به عمل آید؛ زیرا این حقوق و منافع زنان‌اند که بنا بر نظریه‌ها و فهم‌های مردانه پایمال می‌شوند.

در سراسر جهان، بسیاری از اهل نظر و قلم، که عمدتاً مرد هستند، همواره سعی کرده‌اند مسائل زنان را بی‌اهمیت جلوه دهند و از اعتبار دانش فمینیستی بکاهند؛ اما سکوت آنان در مورد نظریه‌های فمینیستی و یا برخورد تخطئه-آمیزشان با آن‌ها تنها باعث کندی، و نه توقف آهنگ گسترش این نظریه‌ها شده است. در نتیجه، امروزه دیگر روشن شده که گشودن گره مشکلات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در گرو رهایی زنان و دیگر گروه‌های اجتماعی تحت ستم و استثمار است؛ و معنای آزادی زنان هم به تعبیری این است که زنان امکان یابند در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، در تمامی سطوح و بدون هیچ مانعی، فعالیت کنند.

این اثر ترجمه شش فصل از فصول نه‌گانه کتاب *An Introduction to Sociology - Feminist Perspectives* را در بر دارد. ترجمه حاضر بر اساس چاپ دوم (سال ۱۹۹۱) کتاب یاد شده انجام شده است. این کتاب آخرین بار در سال ۱۹۹۷ نیز تجدید چاپ شده است. امیدواریم ناشر محترم کتاب توانایی مالی لازم را برای انتشار سه فصل دیگر آن به دست آورد. عناوین فصول باقیمانده عبارت‌اند از: «زنان، بهداشت، و تیمارداری»، «کار زنان»، «زنان، جرم، و جنایت». نگاهی به فهرست مطالب کتاب حاضر و این عناوین نشان می‌دهد که عدم انتشار سه فصل یاد شده خللی در فهم مطالب این مجلد ایجاد نمی‌کند. اشاره نویسندگان در پیشگفتار کتاب، در مورد عدم لزوم خواندن مطالب کتاب به ترتیبی

که در فهرست آمده است، نیز این نظر را تأیید می‌کند.

ترجمه آثار فمینیستی به زبان فارسی، به سبب سابقه اندک آن و در نتیجه کمبود برابری‌های فارسی برای اصطلاحات فمینیستی و نیز محدودیت آگاهی جامعه علمی ما نسبت به دانش فمینیستی، با دشواری‌هایی همراه است. در هر حال، به رغم کوششی که برای ترجمه دقیق و درست کتاب کرده‌ایم، تردید نداریم که حاصل کارمان خالی از ایراد نیست. از این رو، از صاحب نظران گران‌قدر انتظار داریم ما را از انتقادهای و پیشنهادهای خود بهره‌مند سازند.

از آقای حشمت‌اله کامرانی دوست مترجم ارجمندمان، که رفع برخی ابهامات و اشکالات را مدیون او هستیم، سپاسگزاری می‌کنیم. همچنین، از آقای محمدرضا لطفی دوست دانشورمان، به سبب یاری‌هایش در خصوص توضیح برخی مقررات مربوط به نظام‌های تأمین اجتماعی و آموزش و پرورش در انگلستان و برابری برای اصطلاحات مربوط به آن‌ها، تشکر می‌کنیم.

در ترجمه این کتاب از واژه‌نامه‌های فمینیستی زیر بهره برده‌ایم:

- The Dictionary of Feminist Theory، Maggie Humm، Prentice Hall/ Harvester Wheatsheaf، 1995.

- Amazons، Bluestockings and Crones، Cheris Kramarae and Paula A. Treichler، Pandora Press، 1992.

مریم خراسانی - حمید احمدی
اردیبهشت ۱۳۷۵

درآمدی بر جامعه‌شناسی

در سال‌های اخیر جامعه‌شناسان ناگزیر شده‌اند تا دستاوردهایی را که نگرش‌های فمینیستی و تحقیقات فمینیستی برای جامعه‌شناسی به ارمغان آورده‌اند به طور فزاینده‌ای بپذیرند. با این همه، این دستاوردها در حاشیه باقی مانده و موضوعی مجزا تلقی شده‌اند که تنها در خور آن‌اند که فصلی از کتاب‌های درسی و چند سخنرانی به آن‌ها اختصاص یابد.

هدف این کتاب نشان دادن اهمیت مرکزی نگرش‌ها و تحقیقات فمینیستی در کار جامعه‌شناختی و آشنا کردن دانشجویان و خوانندگان معمولی با طیف گسترده دستاوردهای فمینیستی برای حوزه‌های اصلی کار جامعه‌شناختی است. نویسندگان کتاب معتقدند که نظریه‌ها و یافته‌های تحقیقات مردانه در بهترین حالت ناقص‌اند زیرا نگرش زنان را به حساب نمی‌آورند. آنان همچنین بر این باورند که نظریه‌ها و تحقیقات مردانه نابسند هستند، زیرا چالش فمینیستی با جامعه‌شناسی مردانه مستلزم بازسازی مفاهیم^(۱) نظریه‌ها و مفاهیم^(۲) این رشته است. نویسندگان کتاب یافته‌های تحقیقات جامعه‌شناسی فمینیستی را خلاصه می‌کنند؛ آنان در عین حال نشان می‌دهند که جامعه‌شناسی باید از نو تدوین شود تا دانشی را که فمینیست‌ها تولید کرده‌اند، در برگیرد. به بیان دیگر،

دانش‌پژوهی^(۱) فمینیستی نظریه‌ها و یافته‌های تحقیقات مردانه موجود را زیر سؤال می‌برد.

مطالعه این کتاب برای دانشجویان دوره پیشرفته و دوره کارشناسی (وسایر سطوح آموزش) جامعه‌شناسی، و نیز دانشجویان رشته‌های تحصیلی هم‌گروه آن ضروری است. مطالعه این کتاب برای خواننده معمولی نیز جالب خواهد بود، هرگاه علاقه‌مند باشد که بفهمد دانش‌پژوهی فمینیستی با چه روش‌هایی ما را به درک جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، قادر می‌سازد.

کلر والاس^(۲) در زمینه‌های «کار» و «جوانان»، و پاملا ابوت^(۳) در زمینه‌های بهداشت، مراقبت اجتماعی و زنان و طبقه اجتماعی تحقیقاتی به عمل آورده و منتشر ساخته‌اند. این دو پژوهشگر با هم مجموعه درس‌هایی را درباره تقسیمات جنسیتی و جامعه تدریس می‌کنند و مقاله‌هایی نیز درباره خانواده نوشته‌اند.

پاملا ابوت مدت ده سال، پیش از انتقال به آموزش عالی، به دانشجویان دوره پیشرفته جامعه‌شناسی تدریس می‌کرد و مدت پانزده سال جامعه‌شناسی دوره پیشرفته را بررسی کرده است. کلروالاس در دانشگاه کنت^(۴) در کانتربری^(۵) مسئول تحقیق و پیش از آن در پلی تکنیک پلایموث^(۶) مربی ارشد جامعه‌شناسی و سیاست اجتماعی بود. او هم اکنون در دانشگاه لانکاستر^(۷) مربی علوم اجتماعی کار بردی است.

1- scholarship

2- Clair Wallace

3- Pamela Abbott

4- Kent

5- Canterbury

6- Plymouth

7- Lancaster

پیشگفتار

این کتاب برای دانشجویان و خواننده معمولی علاقه‌مند به شناخت تأثیر فمینیسم بر جامعه‌شناسی نوشته شده است، و مقدماتی را درباره نگرش‌های فمینیستی در جامعه‌شناسی در اختیار می‌گذارد. از این کتاب می‌توان بالاستقلال یا همراه با کتاب‌های درسی مقدماتی معمولی‌تر استفاده کرد. از آن جایی که ما معتقدیم یکی از اهداف اصلی جامعه‌شناسی و فمینیسم قادر ساختن ما به شناخت بهتر جامعه‌مان است، توجه خود را بر بریتانیای معاصر متمرکز کرده‌ایم. با وجود این، بیش‌تر مباحث در مورد سایر جوامع نیز به طور یکسان صادق‌اند. به خوانندگانی که می‌خواهند نگرش‌های فمینیستی را به صورت فهم جامعه‌شناختی خویش درآورند، پیشنهاد می‌کنیم هر فصل از این کتاب را که مناسب می‌دانند، پس از مطالعه فصل نظیر در یکی از کتاب‌های درسی معمولی، بخوانند. فصل‌های این کتاب را لزوماً نباید به ترتیبی که نوشته شده‌اند، مطالعه کرد. ما پیشنهاد می‌کنیم که ابتدا فصل اول را بخوانید. پس از آن می‌توانید از تمایل خویش پیروی کنید، و یا فصل‌های مربوط به مطالعات خود را به ترتیب توالی آن‌ها در برنامه درسی‌ای که دارید دنبال می‌کنید، بخوانید.

ما نه این کتاب را به عنوان توصیفی «حقیقی» از واقعیت اجتماعی معرفی

می‌کنیم، و نه خودمان را دانشمندان بی‌طرفی می‌دانیم که صرفاً کار جامعه‌شناسان و فمینیست‌ها را شرح می‌دهند. در سال‌های اخیر کتاب‌های درسی جامعه‌شناسی به دلیل جانبدار بودن و رها کردن حوزه‌های اصلی کار جامعه‌شناختی مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. (رجوع کنید به مارس‌لند^(۱) (۱۹۸۸) و مکتوبات منتشره در نت‌ورک^(۲)، خبر نامه انجمن جامعه‌شناختی بریتانیا^(۳) به ویژه شماره‌های مورخ اکتبر ۱۹۸۷ و ژوئن و جولای ۱۹۸۸) در واقع، ما خودمان به کتاب‌های درسی جامعه‌شناسی، به دلیل در حاشیه جای دادن دانش فمینیستی، انتقاد داریم. ما این کتاب را به عنوان دو فمینیست می‌نویسیم؛ فمینیست‌هایی که معتقدند تحقیقات مردانه زنان را نادیده گرفته، در حاشیه جای داده، و غیر واقعی نشان داده‌اند؛ ما همچنین بر این باوریم که فمینیست‌ها دلمشغول بازسازی مفاهیم تولید دانش‌اند. هر دانشی محدود و موقتی است و این امر در مورد دانش فمینیستی و دانش مردانه به یک اندازه صادق است. در هر حال، دانش فمینیستی تجارب زنان را به عنوان تجارب خاص زنان در نظر می‌گیرد. این دانش از آن جا آغاز می‌کند که در بریتانیای معاصر زنان فرودست‌اند و برای آن که زنان بتوانند آزاد شوند، توضیح این فرودستی ضروری است. ما این امر را حقیقتی تلقی می‌کنیم که نقطه آغاز کار است، نه موضوعی که به اثبات نیاز دارد. فمینیسم نگرشی نظری در محدوده جامعه‌شناسی نیست، بلکه جنبشی سیاسی است برای تحقق آرمان آزادی زنان. به هر حال، دانش فمینیستی با نشان دادن این که نظریه‌ها، روش‌ها، و تبیین‌های جامعه‌شناختی به بازسازی مفاهیم نیاز دارند، تأثیر مهمی بر جامعه‌شناسی گذاشته و فرض‌های نظری اصلی آثار مردانه را زیر سؤال برده است. این دلایل موجب شدند که ما به تألیف کتاب

1- Marsland

2- Net Work

3- British Sociological Association

حاضر پردازیم.

«فمینیسم جنبش واحدی نیست. تمام فمینیست‌ها در این باره که زنان فرودستانند و برای آزادی آنان باید استراتژی‌هایی اتخاذ کرد، هم عقیده‌اند، ولی در مورد علل این ستم‌دگی و استراتژی‌های رسیدن به آزادی بین آنان اختلاف نظرهای اساسی ملاحظه می‌شوند. جریان‌های فمینیستی متعددی وجود دارند؛ در این کتاب ما تصمیم داریم که با پرداختن به چهار نگرش فمینیستی اصلی: فمینیسم لیبرال یا اصطلاح طلب، مارکسیستی، رادیکال یا انقلابی، و سوسیالیستی به نظرات مختلف نظم بدهیم؛ ما این نگرش‌ها را به این سبب برگزیده‌ایم که گمان می‌کنیم، تا به امروز، این‌ها نگرش‌های اصلی‌ای بوده‌اند که دانش مربوط به جامعه‌شناسی را تولید کرده‌اند. با وجود این، هر نظام طبقه‌بندی‌ای پر از مسئله است، و کوشش برای مربوط ساختن زنان به خصوص به یکی از این نگرش‌های متفاوت کاری دشوار و چه بسا دلبخواهی است. ما ممکن است برخی زنان را به گرایشی منتسب کنیم کاملاً غیر از آن چه که آنان خود را جزو آن می‌دانند. به علاوه، برخی زنان دیدگاه خود را طی زمان تغییر می‌دهند. مشکل اصلی از تقسیم بین فمینیسم مارکسیستی و سوسیالیستی ناشی می‌شود. ما کسانی را فمینیست مارکسیست می‌نامیم که نظام طبقاتی را اصلی‌ترین یا مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده در مورد فرودستی زنان می‌دانند، و کسانی را فمینیست سوسیالیست می‌نامیم که مدافع نظریه «نظام دوگانه» اند. یعنی کسانی که در توضیح فرودستی زنان برای نظام طبقاتی و نظام جنس - جنسیت اهمیت یکسانی قائل‌اند. مشکل تمیز دادن نگرش‌های فمینیستی متفاوت صرفاً مشکلی آکادمیک نیست، بلکه مشکلی شخصی نیز هست. ما باید سعی کنیم که گرایش فکری خودمان را نیز مشخص کنیم. یکی از ما نویسندگان

کتاب را «فمینیستِ مارکسیست فرهنگی نو»^(۱) نامیده‌اند، و هر دوی ما در گذشته خودمان را مارکسیست می‌دانستیم. اکنون مایلیم خودمان را تحت عنوان فمینیست سوسیالیست طبقه‌بندی کنیم - کسانی که برای روابط طبقاتی و مردسالاری اهمیت یکسان قائل‌اند.

لازم است که شما خوانندگان از دیدگاه‌های ما آگاه باشید. ما فکر نمی‌کنیم که برای ما ممکن است که خودمان را از نگرش‌های نظری مان جدا کنیم و گزارشگران بی‌طرف بحث‌ها و یافته‌های تحقیقات فمینیست‌های دیگر شویم. البته، ما سعی داریم که چنین کنیم - اما لازم است شما آگاه باشید که نه ما بی‌طرف هستیم، و نه برای هیچ‌کسی ممکن است که بی‌طرف باشد. خواننده این بی‌طرف نبودن ما را به ویژه زمانی باید به یاد داشته باشد که ما بسندگی آثار زنان دیگر را ارزیابی می‌کنیم.

ما امیدواریم که شما از خواندن این کتاب لذت ببرید و از آن بسیار بیاموزید. ما از نوشتن آن بسیار آموختیم و از فرآیند تولید نیز لذت بردیم. فمینیسم و جامعه‌شناسی موضوعاتی آکادمیک نیستند که صرفاً باید آن‌ها را بیاموزیم، بلکه راه‌هایی هستند برای رسیدن به فهم جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم و نیز جایگاه خودمان در آن جامعه. ما امیدواریم که این کتاب شما را برانگیزد تا به جهان از نو بنگرید و به بینش‌های تازه‌ای دست یابید.

فصل اول

مقدمه

نقد فمینیستی جامعه‌شناسی مردانه^(۱) و راه پیش رو

جامعه‌شناسی دانشی است زیر سلطه مردان؛ و این واقعیت برای نظریه‌ها، روش‌ها، تحقیقات و آموزش این دانش متضمن آثار و تبعاتی اساسی است. با این که دست کم بیست سال است که از سمتگیری مردانه^(۲) جامعه‌شناسی و جانبداریش از مردان انتقاد می‌کنند، اما هنوز این رشته از دانش تغییر چندانی نکرده است؛ و با این که پیش‌تر دانشجویانی که جامعه‌شناسی می‌خوانند زن‌اند، اما پیش‌تر مدرسان این رشته مردند. از طرفی، در این رشته زنان را از سمت‌های بالا محروم می‌کنند، و از طرف دیگر به زنان جامعه‌شناسی مردانه می‌آموزند - یعنی به آنان دانشی القاء می‌کنند که در توجیه جایگاه فروتر^(۳) (بیش‌تر) زنان در

۱ malestream sociology، به جامعه‌شناسی متداول اشاره دارد که به نظر نویسندگان کتاب مبنی بر بینش مردانه است. (م)

۲ malestream orientation، منظور سمتگیری جامعه‌شناسی متداول بر اساس بینش‌ها، ایدئولوژی‌ها و دریافت‌های مردانه است. در نتیجه این سمتگیری است که در جامعه‌شناسی متداول بر مسائل مردان تأکید می‌شود، و برنامه و سازمان آموزشی این رشته از دانش را اساساً مردان تنظیم، سازماندهی و کنترل می‌کنند. (م)

ساختار جامعه بریتانیای معاصر نقش مهمی دارد. آن اوکلی^(۱) در سال ۱۹۷۴ اظهار داشت که:

سمتگیری مردانه ممکن است بر سازمان رشته جامعه‌شناسی چنان سایه بیفکند که ناپیدایی^(۲) زنان در آن، نه نشانگر نقصی ظاهری، بلکه بیانگر سلطه نوعی بینش ساختمند^(۳) مردانه باشد. توجه به مردان که به تعاریف موضوعات نیز راه یافته است، زنان را از ابتدا به موضوعی حاشیه‌ای تبدیل می‌کند.

(اوکلی، ۱۹۷۴b: ۴)

با این همه، تغییراتی به وجود آمده‌اند. جامعه‌شناسان دیگر نمی‌توانند زنان و تقسیمات جنسیتی^(۴) را نادیده بگیرند؛ علاوه بر این، در مورد تغییرات لازم برای فائق آمدن بر جانبداری مردانه بحث‌هایی انجام می‌شود. زنان هم پیوسته کتاب‌هایی منتشر می‌کنند که در آن‌ها موضوعات جامعه‌شناسی با نگرش^(۵) فمینیستی بررسی می‌شوند. اخیراً ناشری به ما گفت که وقتی در سال ۱۹۷۵ به

1- Ann Oakley

2- Invisibility

3- structured view

۴. gender divisions، منظور تقسیمات گوناگونی است که بر مبنای جنسیت (gender) استوارند؛ برای مثال، تقسیم کار جنسیتی که بر اساس فرض‌های راجع به نقش‌های زن و مرد انجام می‌گیرد. بر اساس چنین تقسیم کاری خانه‌داری کار زنان و فعالیت اقتصادی در جامعه اصولاً کار مردان است.

توضیح زیر تا اندازه‌ای تفاوت بین واژه‌های gender و sex را روشن می‌کند: «gender (جنسیت) اغلب مترادف sex (جنس) در نظر گرفته می‌شود و به معنای مرد یا زن بودن از لحاظ زیستی است. هر چند، نویسندگان معاصر با به کار بردن این واژه به طور خاص به نقش‌های مردانه و زنانه و رفتارهای شخصیتی‌ای که به لحاظ اجتماعی تحمیل می‌شوند، اشاره دارند. sex امری فیزیولوژیک شمرده می‌شود، حال آن که gender خصوصیات فرهنگی را در بر می‌گیرد. فهم این گرایش اهمیت اساسی دارد. همه کسانی که ناآگاهانه از وضع موجود پشتیبانی می‌کنند، این گرایش را نادیده می‌گیرند و هنجارهای فرهنگی مردانگی و زنانگی را طبیعی می‌شمارند؛ به بیان دیگر، آنان معتقدند که زیست‌شناسی مستقیماً هنجارهای فرهنگی مردانگی و زنانگی را مشخص می‌کند.»

(برگرفته از فرهنگ فمینیستی: Amazons, Blue Stockings and Crones Pandora Press, 1992)

5-perspective

انتشار آثار فمینیستی روی آورد، همه او را زنی دیوانه قلمداد کردند؛ اما اکنون شورای ویراستاران «به هر چیزی در این زمینه تمایل نشان می‌دهد». با این حال، بسیاری از تحقیقات جامعه‌شناختی همچنان به مردان و پسران توجه می‌کنند، و زنان و دختران را نادیده می‌گیرند. هنوز هم از نمونه‌های^(۱) مردانه گزاره‌های کلی استخراج می‌کنند و آنها را به کل جمعیت تعمیم می‌دهند، و در کتاب‌های درسی به جای آن که نتایج تحقیقات درباره زنان را در متن بگنجانند، فصل یا مبحثی اضافی را به عنوان ضمیمه «درباره زنان» به متن می‌افزایند. اگر چه جامعه‌شناسی مردانه دیگر نمی‌تواند نگرش‌های فمینیستی را نادیده بگیرد، ولی همچنان آن‌ها را در حاشیه جای می‌دهد^(۲) - یعنی نگرش‌های فمینیستی را یا مبحثی الحاقی تلقی می‌کند که حداکثر در خور یک یا دو جلسه درس‌اند و یا مطلبی که می‌توان بی هیچ خطری به زنان وا گذاشت تا به عنوان واحدی اختیاری تدریس کنند.

ما نویسندگان این مقدمه، دو جامعه‌شناس فمینیست سفید پوستیم که سالیانی را به تدریس و تحقیق گذرانده‌اند. در سه سال گذشته، ما مشترکاً در یک مؤسسه آموزشی پلی‌تکنیک^(۳) واحدهایی را در زمینه «تقسیمات جنسیتی و جامعه» آموزش داده‌ایم. همچنین، در مبارزه‌ای فردی سعی کرده‌ایم تا نگرش‌های فمینیستی را در برنامه‌های خود بگنجانیم، و همکارانمان را به لزوم بازنگری در مواد درسی و شیوه تدریس آگاه سازیم. چالش فمینیستی با

1- samples

۲- marginalize، این مصدر حتی در فرهنگ بسیار معتبر وبستر (Webster's Third New International Dictionary, Copyright 1986) ضبط نشده است. معادل پیشنهادی، با توجه به معنای

واژه marginal (حاشیه‌ای) و منظور نویسندگان، برای آن در نظر گرفته شد. (م)

۳- در مؤسسات آموزشی پلی‌تکنیک موضوعات بسیاری (نه فقط مباحث حرفه‌ای و رشته‌های صنعتی) در سطح عالی تدریس می‌شوند. (م)

جامعه‌شناسی مردانه چنان چالشی است که تجدید نظری اساسی را در مضمون و روش‌شناسی^(۱) کلی این رشته ایجاد می‌کند؛ چالشی که دیدن جامعه را از دیدگاه زنان همان قدر لازم می‌داند که از دیدگاه مردان.

بسیاری از انتقادهایی که در بالا مطرح کرده‌ایم، اگر نه بیش‌تر، ولی همان قدر به مسائل قومیت^(۲) مربوط‌اند که به جامعه‌شناسی. جامعه‌شناسی رشته‌ای زیر سلطهٔ مردان سفیدپوست بوده و هست - مردان سفیدپوستی که اگر نه به جهت خاستگاه، ولی به لحاظ اهداف‌شان، جزو طبقهٔ متوسط‌اند. زنان به این رشته وارد شده‌اند و دید محدود جامعه‌شناسی مردانه را به مبارزه طلبیده‌اند، ولی آنان هم به نژاد سفید‌گرایش داشته‌اند. زنان سیاه‌پوست از بسیاری جامعه‌شناسان فمینیست سفیدپوست، به سبب دید یک جانبهٔ آنان انتقاد کرده‌اند. حضور سیاهان در این رشته به مراتب کم‌تر از زنان سفیدپوست است. با آگاهی کامل از این موضوع کوشیده‌ایم در مورد لازم مطالبی در بارهٔ زنان سیاه‌پوست و تقسیمات قومی^(۳) اضافه کنیم.

در این کتاب سعی داریم تأثیری را که فمینیست‌ها بر جامعه‌شناسی گذارده و می‌گذارند توضیح دهیم. مایلیم خواننده را برای درک جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم یاری دهیم؛ و به این دلیل بر بریتانیای امروزی تأکیدی می‌ورزیم. ما نه می‌خواهیم ارزیابی جامعی از کلی تأثیر جامعه‌شناسان زن بر نظریه‌ها و روش‌شناسی‌های جامعه‌شناسی ارائه دهیم، و نه قصد داریم خلاصه‌ای از تمام یافته‌های تحقیق تجربی عرضه کنیم، بلکه مطالبی را برگزیده‌ایم که به ما امکان می‌دهند تا تأثیر ناشی از فمینیسم را نشان دهیم. همین که نقدهای فمینیستی از جامعه‌شناسی مردانه را جدی بگیریم، پی می‌بریم که باید پرسش‌های جدید و متفاوتی را مطرح کنیم و به منظور پاسخ به آنها باید ابزار جدید، مفاهیم جدید، و

نظریه‌های جدیدی پدید آوریم. دلیل این امر آن است که جامعه‌شناسی مردانه نقش‌های زنان را طبیعی پنداشته و از این روبه بررسی آنها نپرداخته است؛ ابزار، مفاهیم، و نظریه‌های جامعه‌شناسی برای بررسی جهان عمومی مردان پدید آمده‌اند، و برای بررسی جهانی که زنان ساکن آن‌اند، و نیز بررسی روابط میان مردان و زنان کافی نیستند. پرسش‌هایی نظیر «چرا مردان از کودکان مراقبت نمی‌کنند؟» و «چرا مردان فراغت دارند؟» مسائل مهمی می‌شوند که مستلزم تحقیق و توضیح‌اند. مفاهیمی از قبیل طبقه اجتماعی، چنان که در تحقیقات مردانه نظریه‌پردازی می‌شوند، بسنده به نظر نمی‌رسند؛ همچنین، روش‌هایی که در تحقیقات مردانه به کار برده می‌شوند، برای بررسی زندگی زنان، نابسنده به نظر می‌رسند.

تخیل جامعه‌شناختی^(۱)

در گذشته، جامعه‌شناسان درباره جامعه‌شناسی به عنوان «علم جامعه» سخن می‌گفتند. بنابراین، به نظر آنان جامعه‌شناسی عبارت بود از انجام تحقیق درباره علل پدیده‌های اجتماعی، مانند: بزهکاری، بی‌کاری، لایه‌بندی^(۲) و نظایر آن‌ها. هرگاه علل این پدیده‌ها مشخص می‌شدند، کنترل و اصلاح‌شان هم میسر می‌گشت. از این رو، جامعه‌شناسی متعهد شد که برای کنترل اجتماعی و نیز اصلاح اجتماعی مبنایی به دست دهد.

به هر حال، این نظر که علوم اجتماعی و به ویژه جامعه‌شناسی می‌توانند از این لحاظ علمی باشند، با مخالفت جدی روبه‌رو شده است. این بحث مطرح است که امکان ندارد تحقیق تجربی که باید علیت را اثبات کند، در مورد جوامع انسانی همان طور انجام شود که مثلاً در مورد فیزیک و شیمی معمول است؛ و

برای جامعه‌شناسان ممکن نیست که در مورد موضوع پژوهش‌شان بی‌طرف باشند و به ارزش‌های مورد نظر خود اعتنا نکنند. رویکردهای انسان‌گرا^(۱) با رویکردهای اثبات‌گرا^(۲)، که در مطالعه جامعه بر روش‌شناسی علوم طبیعی استوارند، به مقابله پرداخته‌اند. رویکردهای انسان‌گرا مبتنی بر این فرض‌اند که انسان به سبب عمل هدفمند از جانداران دیگر و اشیاء بی‌جان متمایز است. این رویکرد همچنین معتقد است که ما باید به درک وقایع جاری زندگی از دید عاملان انسانی^(۳) توجه کنیم. گذشته از این، دیدگاهی که جامعه‌شناسان با آن جهان را بررسی می‌کنند همواره جانبدار، یعنی همواره از موضع خاصی، است. نظریه‌ها - یا روش‌هایی که می‌کوشیم با آن‌ها وقایع جاری زندگی را بفهمیم - اعم از نظریه جامعه‌شناختی یا نظریه فهم عام^(۴) خودمان، از اطلاعات برنمی‌آیند؛ بلکه برعکس، این نظریه‌های ما هستند که آن‌چه را برای بررسی در وهله اول برمی‌گزینیم و نیز دامنه تبیین‌های^(۵) امکان‌پذیری را که در دسترس داریم، تعیین می‌کنند. برای مثال، نظریه‌هایی که می‌گویند نقش زن طبیعی (یعنی به لحاظ زیستی معین) است، پرسش‌هایی را که می‌توان درباره زنان مطرح کرد و دامنه پاسخ‌های ممکن به این پرسش‌ها را محدود می‌کنند. اگر بپذیریم این وضعیت

1- humanistic

2- positivistic

3- human actors

۴- منظور نویسندگان نظریه‌های مبتنی بر فهم عام‌اند؛ و فهم عام (common sense) عبارت است از: «منشأ یا مجموعه آن معتقدات و باورهای بسیار کلی درباره جهان که به طور کلی و بدون تردید به عنوان معتقداتی صحیح در زندگی روزانه به شمار می‌آید، اما به نظر می‌رسد که یافته‌های فیلسوفان غالباً با آن‌ها در تعارض است؛ این‌ها چند نمونه از این گونه باورها است: جهان مادی‌ای هست که خواه من آن را ادراک بکنم یا نکنم وجود دارد، یا به جز من کسان دیگری هم هستند، و جهان مادی و آدمیان ساکن در آن دیر زمانی بوده‌اند و از این پس هم وجود خواهند داشت». خوانندگان گرامی برای توضیح بیش‌تر می‌توانند به: فرهنگ اندیشه نو، ویراستار: پاشایی، انتشارات مازیار، تهران، ۱۳۶۹ مراجعه کنند که تعریف و توضیح بالا را از آن برگرفته‌ایم. (م)

5- explanations

زیستی زنان است که تعیین می‌کند زنان از بچه‌ها مراقبت کنند، دیگر این سؤال برای مان مطرح نمی‌شود که چرا مردان از بچه‌ها مراقبت نمی‌کنند. با پذیرش طبیعی بودن نقش زن، اگر زنان از نقش‌شان به عنوان همسر یا مادر اظهار نارضایتی کنند، ناگزیر باید بپذیریم که زنان عیب و ایرادی دارند؛ برای مثال: یا از نظر زیست‌شناختی کاملاً زن نیستند، و یا این که از نظر روانی بیمارند.

میان نظریه‌های فهم عام و نظریه‌های جامعه‌شناختی تفاوت‌های مهمی وجود دارند. نظریه‌های فهم عام بر شواهد قوی مبتنی نیستند؛ در واقع آن‌ها بر اصول و معیارهای فردی، که معمولاً یک جانبه‌اند، استوارند. علاوه بر این، اعتبار نظریه‌های یاد شده، به رغم شواهد متناقض، همچنان محفوظ می‌ماند. ما اغلب نظریه‌های فهم عام را «پیشداوری» می‌نامیم. همه ما پیشداوری داریم. ولی نکته اصلی آن است که ما نسبت به نظریه‌های فهم عام خود واکنش نداریم - اغلب آن‌ها را مسلّم، طبیعی، و در نتیجه درست می‌دانیم. اما جامعه‌شناسان می‌کوشند واکنش داشته باشند، فرض‌های^(۱) مسلم را زیر سؤال ببرند، و شواهد موجود را، در تأیید یا ردّ آنها، بجویند. از این گذشته، جامعه‌شناسان از تمایلات فردگرایانه‌ای انتقاد می‌کنند که خاصّ تبیین‌های فهم عام است - تمایلاتی که به «سرزنش قربانی» و در عین حال طبیعی و گریز ناپذیر دانستن جهان پیرامون قربانی گرایش دارند. تشخیص این که مشکلات شخصی در واقع مصایب عمومی‌اند، و علت آن چه را که ما به مسائل فردی تعبیر می‌کنیم تنها زمانی می‌توان فهمید و توضیح داد که عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بررسی شوند، مستلزم قابلیت است. این قابلیت را جامعه‌شناس امریکایی س. رایت میلز^(۲) (۱۹۵۴) «تخیل جامعه‌شناختی» نامید. او برای توضیح نظرش از مفهوم بی‌کاری به عنوان مثال استفاده کرد. مفهوم بی‌کاری را اغلب با شرایط فردی

توضیح می‌دهند؛ و از این رو، به کسانی استناد می‌کنند که نمی‌خواهند کار کنند، افرادی که حاضر نیستند در ازای دستمزدهای پیشنهادی کار کنند، افرادی که حاضر نیستند به جاهایی سفر کنند که کار هست، و نظایر آن. نظر میلز آن است که این تبیین‌های فردی ممکن است توضیح دهند که چرا فلان فرد معین بی‌کار است، اما سطح بالای بی‌کاری در کل یک کشور را نمی‌توانند توجیه کنند. به این منظور باید در پی تبیین‌های دیگری بود؛ تبیین‌هایی مانند سیاست اقتصادی دولت، وجود مسکن و هزینه آن در مناطقی که کار پیدا می‌شود، انواع کار قابل عرضه در مقایسه با مهارت‌های بی‌کاران، سطح درآمد لازم برای تأمین خانواده و غیره.

بنابراین، جامعه‌شناسی عبارت است از فهم رابطه بین تجارب خودمان با ساختارهای اجتماعی‌ای که در آنها به سر می‌بریم. با وجود این، در سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، زنان به تدریج زبان به بیان این احساس گشودند که جامعه‌شناسی به تجارب آنان ربط ندارد، زیرا جهان را صرفاً از دید مردان بررسی می‌کند. به اعتقاد آنان، اگر نگرش زنان نیز به حساب می‌آمد، نظریه‌ها و تبیین‌های موجود الزاماً زیر سؤال می‌رفت. درک ناتوانی جامعه‌شناسی در سخن گفتن از تجارب زنان، و پیامد آن ناتوانی از پرداختن نظریه‌ای جامع، فمینیست‌ها را به بررسی دقیق‌تر علت این موضوع رهنمون شد که چرا جامعه‌شناسی، به رغم ادعایش در مورد بی‌طرفی، جانب مردان را دارد. بنابر استدلال دوروتی اسمیت^(۱) (۱۹۷۹)، علت این امر آن بود که تجربیات و علائق زنان را شخصی و بی‌اعتبار می‌دانستند، ولی تجربیات و علائق مردان را مبنای پیدایش دانش واقعی می‌پنداشتند. در نتیجه، دانش جامعه‌شناختی زنان را طوری تصویر می‌کرد که مردان می‌دیدند، نه آن طور که خودشان می‌دیدند. جامعه‌شناسی همچنین در

حفظ موقعیت فرو دست^(۱) و تحت استثمار زنان نقش مهمی ایفا می‌کرد. جامعه‌شناسی مدعی بود چشم‌اندازی مستقل و بی‌طرفانه از واقعیت را پیش رو می‌نهد، اما در واقع چشم‌اندازی از دید مردان را برابر می‌گذاشت.

نقد فمینیستی جامعه‌شناسی متداول^(۲)

فمینیست‌ها به جامعه‌شناسی انتقادهای زیر را داشته‌اند:

- ۱- جامعه‌شناسی اساساً به تحقیق دربارهٔ مردان و به طور ضمنی به نظریه‌هایی که طرفدار مردان‌اند پرداخته است؛
 - ۲- در جامعه‌شناسی یافته‌های تحقیقاتی را که مبنای آن‌ها نمونه‌های کاملاً مردانه‌اند، به کل جمعیت تعمیم می‌دهند؛
 - ۳- موضوعات و مسائل مربوط به زنان را اغلب نادیده می‌گیرند و بی‌اهمیت می‌دانند؛
 - ۴- هرگاه زنان را در تحقیقات در نظر می‌گیرند، آنان را به نحوی غیرواقعی و جنس‌گرایانه^(۳) نشان می‌دهند؛
 - ۵- جنس و جنسیت را به ندرت متغیرهای تبیین‌گر^(۴) مهمی می‌دانند.
- به طور خلاصه، چنان‌که ملاحظه می‌شود جامعه‌شناسی، در بهترین حالت،

۱ subordinate، چنان‌که پیش‌تر در توضیح واژه inferior اشاره شد، از نظر فمینیست‌ها زنان، در مقایسه با مردان، در ساختار جامعه جایگاهی فروتر دارند. بر این اساس برای subordinate position، که نویسندگان برای بیان همین منظور از آن استفاده کرده‌اند، معادل موقعیت فرودست در نظر گرفته شد. (م)

2- conventional sociology

۳- sexist، جنس‌گرایانه یا جنس‌گرا و بیانگر گرایشی است که بر تفاوت‌های دو جنس و برتری یکی بر دیگری تأکید دارد. روشن است که در جوامع مردسالار جنس‌گرایی (sexism) به برتر دانستن مردان نسبت به زنان می‌انجامد. (م)

4- explanatory variables

کور جنس^(۱) و در بدترین حالت جنس‌گرا است. یعنی، جامعه‌شناسی، در بهترین حالت، تشخیص نمی‌دهد که مردان و زنان از جایگاه ساختاری همانندی برخوردار نیستند و در نتیجه تجارب یکسانی هم ندارند؛ و از آن جایی که جنس متغیر تبیینی مهمی است، پس در بدترین حالت، جامعه‌شناسی تجارب زنان را عملاً نادیده می‌گیرد و یا غیرواقعی نشان می‌دهد. گذشته از این، جامعه‌شناسی روش‌های ستم و استثمار زنان به دست مردان را یا نادیده می‌گیرد و یا طبیعی می‌پندارد.

آن اوکلی (۱۹۸۲) برای این جنس‌گرایی در جامعه‌شناسی تبیین‌های سه‌گانه زیر را پیشنهاد کرده است:

- ۱- جامعه‌شناسی از ابتدا جانبدار^(۲) بوده است؛
- ۲- جامعه‌شناسی عمدتاً حرفه‌ای مردانه بوده است؛
- ۳- «ایدئولوژی جنسیت»^(۳) به جهانی می‌انجامد که با شیوه‌های خاصی ساخته می‌شود؛ ایدئولوژی جنسیت همچنین به فرض‌هایی منجر می‌شود که درباره نحوه تبیین تفاوت‌های میان زنان و مردان به وجود می‌آیند.

آشکار است که این سه عامل به هم مربوط‌اند. فرض‌های جنس‌گرا از ابتدا در جامعه‌شناسی پا گرفتند و همچنان شالوده نظریه‌ها و تحقیقات جامعه‌شناختی را تشکیل می‌دهند. جامعه‌شناسی به عنوان رشته تحصیلی در قرن نوزدهم ایجاد شد؛ و جامعه‌شناسان به فهم تغییرات سیاسی و اقتصادی - از جمله نظریه لیبرال با تأکیدش بر فرد - پرداختند؛ آنان همچنین به شناخت سرمایه‌داری و روابط

۱- sex-blind، به نگرشی اشاره دارد که به جنس و تفاوت‌های جنسی و پیامدهای ناشی از این تفاوت‌ها بی‌توجه است. (م)

طبقاتی ناشی از آن که گسترش یافته بودند و فهم تأثیرات آن‌ها بر زندگی مردم پرداختند. این تغییرات رشد تولید کارخانه‌ای، تقسیمات و روابط جدید طبقاتی، رشد خودآگاهی سیاسی (مردانه) طبقه کارگر، و گسترش مشارکت سیاسی عده بیش‌تری از جمعیت بزرگسال (مرد) را در برداشت. جنبه‌های اساسی این روند تغییرات برای زنان عبارت بودند از: جدایی روزافزون خانه از کار، جدایی تولید از مصرف و تولید مثل، و نیز پیدایش ایدئولوژی‌ای که طبق آن «جای زن در خانه است». زنان به طور فزاینده‌ای به حوزه خانوادگی^(۱) (یا خصوصی) خانه و روابط خانوادگی وابسته شدند، و مردان به حوزه عمومی سیاست و بازار.

جامعه‌شناسان بر حوزه عمومی دولت و محل کار تأکید ورزیدند، اما به حوزه خصوصی خانه و روابط خانوادگی توجه نکردند. دلیل این امر، دست کم تا اندازه‌ای، این بود که آنان تقسیم کار بین حوزه عمومی (مردان) و حوزه خصوصی، بین شالوده‌های نقش‌های مردان و زنان، را طبیعی می‌دانستند؛ یعنی برای تقسیم کار جنسی بنیانی زیستی قائل بودند. به بیان دیگر، جامعه‌شناسی دلیلی برای تبیین تقسیمات جنسیتی نمی‌دید. جامعه‌شناسی زیست‌شناسی را به عنوان تبیین پذیرفت، و از این رو نیازی نداشت که جنسیت را به عنوان متغیر تبیین‌گر در نظر بگیرد. در نتیجه، زنان از دید جامعه‌شناختی «پنهان» ماندند.

جامعه‌شناسی نه فقط زنان، بلکه تمامی حوزه خصوصی روابط خانوادگی را نادیده گرفته است؛ در این رشته از دانش درباره زمینه‌های مورد علاقه زنان نظریه‌پردازی و تحقیق نشده است. گذشته از این، جامعه‌شناسی از گسترش ابزارهای تحلیل‌گری که برای فهم حوزه‌های عمومی و خصوصی و روابط متغیر میان آن دو بتوان به کارشان برد، ناتوان بوده است. مردان را ساکنان هر دو حوزه، و درواقع، میانجی آن دو، می‌دانند؛ اما زنان را، حتی با داشتن کارمزدی در بیرون

خانه، ساکنان حوزه خصوصی می‌پندارند. در نتیجه تبیین‌های راجع به نگرش‌ها و رفتار مردان عموماً بر موقعیت آنان در جهان عمومی (طبقه اجتماعی) مبتنی است؛ اما، اینهمه را در مورد زنان با استناد به نقش‌شان در حوزه خصوصی، به عنوان همسر و مادر، و با وضعیت زیستی آنان، توضیح می‌دهند. از تأثیر مردان بر رفتار همسران‌شان بسیار گفته می‌شود، اما زنان را به ندرت عاملی مؤثر بر شوهران‌شان می‌دانند.

فمینیست‌ها نشان داده‌اند که نظریه‌ها و تحقیقاتی که تجارب بیش از نیمی از جمعیت و حوزه خصوصی روابط خانوادگی را نادیده می‌گیرند، نابسند هستند. ما به جامعه‌شناسی‌ای نیاز داریم که این زمینه‌ها را بیابد و در موردشان نظریه پردازد، و برای نظام جنس - جنسیت علاوه بر طبقه، نژاد، و سن اهمیت قائل شود. برخی نظریه‌های جامعه‌شناختی علت تقسیم طبقاتی، بزه، موفقیت تحصیلی، یا شکست را تفاوت‌های زیستی می‌دانند؛ هرچند، جامعه‌شناسان نظریه‌های مزبور را نابسند یا نادرست می‌دانند، ولی همچنان آن‌ها را برای توجیه نقش زنان در حوزه خانوادگی می‌پذیرند. فمینیست‌ها به این دوگانگی بین نظریه و عمل جامعه‌شناسان معترض‌اند.

ایدئولوژی مردانگی و زنانگی^(۱)

مردان، در بریتانیای امروزی، زنان را فرودست می‌سازند و استثمار می‌کنند؛ و نظریه‌های جامعه‌شناختی مردانه، ضمن ادعای «واقعیت بنیاد»^(۲) بودن، روند یاد شده را تحکیم و توجیه می‌کنند. بنابر استدلال فمینیست‌ها، نظریه‌های مردانه هم قابل ایراد و هم نادرست‌اند؛ بنابر این، در حقیقت نمی‌توانند به معیارهایی دست یابند که برای پذیرفته شدن به عنوان دانشی بسنده و معتبر لازم‌اند. در واقع، این

نظریه‌ها در خدمت توجیه ایدئولوژیکی موقعیت فرودست زنان‌اند.

منظور ما از «ایدئولوژی» الگویی از عقاید (دانش فهم عام) است - هم واقعیت بنیاد و هم ارزش‌گذار-^(۱) که ادعا می‌کند ساختار اجتماعی و فرهنگی گروهی اجتماعی یا جامعه را توضیح می‌دهد و به آن‌ها مشروعیت می‌بخشد. ایدئولوژی همچنین در خدمت توجیه کنش‌های اجتماعی‌ای است که با آن الگوی عقاید تطبیق می‌کنند. علاوه بر این، ایدئولوژی احساسات و اندیشه‌ها و کنش‌های روزمره ما را شکل می‌دهد. با وجود این، دانشی که ایدئولوژی به دست می‌دهد جانبدار و انتخابی است، و گاه توصیف و توضیح متناقضی از حوزه اجتماعی به دست می‌دهد. ایدئولوژی‌ها، به ویژه آن‌ها که مسلط‌اند، همچنین در خدمت آن‌اند تا جنبه‌های معینی از حوزه اجتماعی را طبیعی و جهانی، و از این رو تردیدناپذیر و تغییرناپذیر، طرح و ترسیم کنند^(۲).

جنبه‌هایی از حوزه اجتماعی که ایدئولوژی آن‌ها را به عنوان جنبه‌هایی طبیعی و جهانی خلق می‌کند، به این وسیله از اتهام به طور اجتماعی تولید شدن مصون می‌مانند. ایدئولوژی مسلط آسان‌تر می‌تواند عقایدش را طبیعی و جهانی بنمایاند، زیرا کسانی آن‌ها را تولید و باز تولید می‌کنند که در جایگاه قدرت‌اند. بنابر استدلال فمینیست‌ها، دور نگهداشتن زنان از مواضع قدرت و بازداشتن آنان از تولید دانش معنایش این است که ایدئولوژی مردانه توانسته است خود را دانش جهانی جلوه دهد. با وجود این، فمینیست‌ها با ایدئولوژی مردانه^(۳) (مردسالارانه)^(۴) - یعنی عقاید طرفدار برتری مرد^(۵) - مبارزه کرده و می‌کنند؛ آنان نشان می‌دهند که این ایدئولوژی جانبدار و تحریف‌کننده است، ولی چون مردان مواضع قدرت را در اختیار دارند، قادرند دانش فمینیستی را در حاشیه

1- evaluative

2- construct

3- male ideology

4- patriarchal

5- male supremacy

جای دهند.

بنابراین، ایدئولوژی، چنان که ما این اصطلاح را به کار می‌بریم، متشکل از مجموعه‌ای از بارورهای فهم عام - دانش عملی^(۱) - تلقی می‌شود؛ به بیان دیگر، ایدئولوژی مبنای عمل را تشکیل می‌دهد. برای مثال، ایدئولوژی خانوادگی خانواده هسته‌ای^(۲) را نهادی طبیعی (مبتنی بر وضعیت زیستی) و جهانی جلوه می‌دهد. خانواده هسته‌ای متشکل است از مادر، پدر و کودکان تحت تکفل که به صورت خانوار زندگی می‌کنند. در هر خانوار مرد نان آور و زن تیماردار^(۳) حوزه خانوادگی است. اشکال دیگر زندگی از بین خواهند رفت، زیرا سعی در تغییر چیزی دارند که اجتناب ناپذیر است. با وجود این، ایدئولوژی این واقعیت را پنهان می‌کند که چون در خدمت منافع گروه‌های معینی است، به لحاظ اجتماعی ساخته آن‌ها است. فمینیست‌ها نشان می‌دهند که چون خانواده هسته‌ای در خدمت منافع مردان و یا سرمایه‌داری بود، در قرن نوزدهم در بریتانیا، با نوعی تقسیم کار جنسیتی به وجود آمد.

با این حال، ایدئولوژی‌ها تغییر کرده‌اند و می‌کنند، و ممکن است گروه‌های اجتماعی فرودست با آن‌ها مخالفت کنند. فمینیست‌ها با ایدئولوژی‌های مردسالارانه، با نشان دادن عقاید جانبدار و تحریف شده آن‌ها درباره جهان، مخالفت می‌کنند. از این رو، فمینیست‌ها می‌خواهند ایدئولوژی‌های مردسالارانه نابسند را با دانشی بسنده‌تر و جامع‌تر جایگزین کنند. ایدئولوژی‌های مردسالارانه متضمن مفهوم پنهان کردن واقعیت قدرت مردند. مردان به دلیل توانایی‌شان برای مهار کردن طبیعت - یعنی سلطه‌گر بودن‌شان - خود را قدرتمند تعریف کرده‌اند. زنان به دلیل نقش زیستی‌شان در تولید مثل، در مقایسه با مردان، موجوداتی نزدیک‌تر به طبیعت تعریف می‌شوند؛ و به این ترتیب سلطه مردان بر زنان توجیه

می شود. ایدئولوژی های مردانه موقعیت^(۱) مسلط مردان را با کاستن از ارزش کار و کارکردهای تولید مثلی زنان تحکیم و تقویت می کنند، و در عین حال کار مردان را دارای اهمیت فرهنگی و ضروری جلوه می دهند. مردانگی (مرد) را با حوزه عمومی یکی می دانند؛ مرد کسی است که کارهای مهمی در بیرون از حوزه خانوادگی انجام می دهد - یعنی کسی که کار مردانه می کند.

فمینیست ها نشان می دهند که جنسیت ساختی اجتماعی است؛ و نقش هایی که در جامعه به زنان و مردان اختصاص دارند به طور زیستی تعیین نمی شوند. این که جنس خودش به طور زیستی تعیین می شود، مورد قبول است - تفاوت های کالبد شناختی بین پسران و دختران وجود دارند - اما مهم طرز تلقی افراد از این تفاوت ها است؛ به بیان دیگر، مهم نحوه جامعه پذیری پسران و دختران با رفتار جنسیتی ای است که مناسب تلقی می شود و نیز با رفتاری است که ارزشمند به حساب می آید. در واقع، والدین، آموزگاران، و جامعه در کل همگی با پسران و دختران به نحو متفاوتی رفتار می کنند و انتظارات متفاوتی از نحوه رفتار آنان دارند. رفتاری را که از پسران و دختران انتظار می رود، بزرگسالانی که با آنان در تماس اند و نهادهایی که آنان عضوشان هستند هم تشویق و هم تحکیم می کنند. به این ترتیب، برنامه های تلویزیون و طرح های مطالعاتی مدرسه هر دو الگوهای نقش مناسب^(۲) را نشان می دهند. پسران و دخترانی را که از الگوی نقش مناسب پیروی نمی کنند، بزرگسالان و نیز همسن و سال های شان سرزنش و مسخره می کنند. به پسرانی که از خود خصوصیتی بروز می دهند که زنانه تلقی می شوند عنوان «پسر دختروار»^(۳)، و به دخترانی که به شیوه هایی مردانه رفتار می کنند

عنوان «دخترِ پسروار»^(۱) اطلاق می‌شود. بعضی دختران ممکن است در عمل از انتساب به عنوان «دخترِ پسروار» استقبال کنند، اما پسران از این که «پسرِ دختروار» نامیده شوند، از آن جایی که اصطلاح مزبور را تمسخرآمیز می‌پندارند، بیزارند.

با وجود این، از نظر تحقیقات تاریخی و انسان‌شناختی، نقش‌هایی که برای مردان و زنان مناسب دانسته می‌شوند مختص جوامع خاص در زمان‌های خاص‌اند (اوکلی، ۱۹۷۲). جوامع مختلف برای رفتار مناسب مردان و زنان انگاره‌های^(۲) مختلفی دارند، و این انگاره‌ها در طی زمان در جامعه خودمان نیز متفاوت بوده‌اند. بنابراین، تبیین‌های مبتنی بر تفاوت‌های زیستی یا عوامل زیستی نابسندۀ‌اند. جامعه‌شناسی ناگزیر از ایجاد نظریه‌هایی است که از لحاظ تبیین تقسیمات جنسیتی و نیز توجه به تفاوت‌های جنسیتی بسندۀ باشند.

جامعه‌شناسی‌ای برای زنان: راه پیش‌رو

در نظریه‌ها و تحقیقات موجود در جامعه‌شناسی خلاءهایی مشاهده می‌شوند؛ فمینیست‌ها در این مورد که پر کردن این خلاءها مستلزم چیست، هم‌عقیده نیستند. به نظر ما آنان تاکنون به این پرسش سه پاسخ کلی داده‌اند:

۱- ادغام^(۳)؛

۲- جدایی‌خواهی^(۴)؛

۱- tomboy، به دخترانی می‌گویند که «...امکان می‌یابند تا در ماجراجویی نقش‌های برجسته ایفا کنند، حتی برای مدت زمانی کوتاه رهبری را به دست گیرند، سرسخت و مبتکر باشند و تصمیم بگیرند. چنین دخترانی به نقش زنانه‌ای که افرادی مانند والدین و بستگان انتظار انجامش را از آنان دارند، آشکارا حمله می‌کنند. دخترِ پسروار ممکن است عنان اختیار به دست تحولات ماجراجویانه بسپارد، اما با وجود این به شدت با دختران طبیعی در تقابل است... پسران او را هم رفته نمی‌پسندند...» (برگرفته از واژه‌نامه... Amazons)

۳- بازسازی مفاهیم^(۱).

مادر جای خود به هر یک از این پاسخ‌ها خواهیم پرداخت.

ادغام

این دیدگاه^(۲) وجود جانبداری جنس‌گرایانه را در جامعه‌شناسی مردانه مسئله اصلی می‌داند. از این دیدگاه تکلیف آن است که برای از بین بردن این جانبداری آرا و روش‌های کار موجود در جامعه‌شناسی اصلاح شوند، و به زنان امکان مشارکت داده شود تا از این رهگذر خلأهای موجود در دانش ما پر شوند. راهی که پیش‌رو داریم شامل وظایف زیر است: اولاً، انجام تحقیقاتی که زنان را جزو نمونه‌های شان در نظر گیرند؛ ثانیاً، اصلاح کردن نظریه‌های موجود با از بین بردن جنس‌گرایی.

اشکال اصلی این رویکرد آن است که احتمالاً در حاشیه جای دادن زنان ادامه می‌یابد. زنان صرفاً مبحث ضمیمه‌ای بر برنامه درسی خواهند شد، و گنجاندن زنان در نمونه‌های تحقیق به تعارف و زبان بازی برگزار خواهد شد. گذشته از این، رویکرد مزبور اساس این رشته را دست نخورده باقی می‌گذارد، نمی‌تواند فرض علمی بودن این رشته را زیر سؤال ببرد، و معیار فمینیستی را در مورد آنچه که دانش به شمار می‌رود، به حساب نمی‌آورد. برای مثال، این رویکرد فرض‌های مردانه را در مورد تفاوت میان عمومی و خانوادگی، در مورد برتری کارمزدی، در مورد این که طبقه تقسیم‌بندی بنیادی در جامعه است، و نظایر آن را بی‌چون و چرا می‌گذارد.

جدایی خواهی

از این دیدگاه آن چه ضرورت دارد جامعه‌شناسی‌ای است که زنان برای زنان به وجود آورند. فمینیست‌ها به جای کوشش کردن برای تغییر جانبداری‌های جامعه‌شناسی موجود، باید به ایجاد جامعه‌شناسی‌ای پردازند مشخصاً برای زنان و به سعی زنان. این حقیقت را به روشنی می‌شود تشخیص داد که به جهان همواره از دیدگاه خاصی می‌نگریم، و برداشت‌های زنان با مردان متفاوت‌اند. گذشته از این، طرفداران این دیدگاه جنسیت را تقسیم‌بندی اصلی در جامعه می‌دانند؛ تمام زنان در موقعیتی مشترک سهیم‌اند، زیرا مردان آنان را هم استثمار می‌کنند و هم زیر سلطه خود در می‌آورند. دانش فمینیستی باید به ایجاد نظریه‌ها و انجام تحقیقاتی درباره زنان پردازد که برای زنان سودمند باشند.

اشکال این رویکرد آن است که موجب تداوم در حاشیه بودن^(۱) زنان می‌شود. جامعه‌شناسی مردانه می‌تواند با نظریه‌پردازی و تحقیق «واقعی» پیش برود و به نادیده گرفتن زنان و نگرش‌های فمینیستی ادامه دهد. علاوه بر این، دانش فمینیستی از درون داده‌های^(۲) بالقوه ارزشمند جامعه‌شناسی متداول بهره‌مند نمی‌شود. سرانجام، با نادیده گرفتن مردان، جنبه‌های مهمی از واقعیت اجتماعی زنان نادیده گرفته می‌شوند - از آن جمله، شیوه‌هایی که مردان با آن‌ها زنان را در حوزه‌های عمومی و خصوصی استثمار می‌کنند، زیر سلطه خود در می‌آورند و فرو دست می‌سازند. در صورتی که هر تحلیلی از ستم بر زنان باید نقش مردان را در این خصوص تحلیل کند.

بازسازی مفاهیم

این دیدگاه لزوم تحقیقات جامعه‌شناختی‌ای را که زنان برای زنان انجام دهند،

می‌پذیرد؛ و این نظر را قبول دارد که زنان دیدگاهی متفاوت با مردان دارند؛ و نیز اذعان دارد که وجود جامعه‌شناسی‌ای که زنان از دیدگاه خود پدید آورند ضروری است. این دیدگاه می‌پذیرد که انجام تحقیق دربارهٔ مردان و پسران، همانند تحقیق دربارهٔ زنان و دختران، برای زنان لازم است؛ و نیز قبول دارد که نظریه‌ها و یافته‌های تحقیقات جامعه‌شناختی مردانه می‌توانند بر جامعه‌شناسی فمینیستی تأثیر داشته باشند، و به عکس.

با وجود این، دیدگاه بازسازی مفاهیم این عقیده را قبول ندارد که همهٔ آن چه باید انجام شود، ادغام جامعه‌شناسی فمینیستی در نظریهٔ جامعه‌شناختی و یافته‌های تحقیقات موجود است - معنای این امر، چنان که ملاحظه شد، وصله پینه کردن گوش و کنار نظریه‌های موجود و پر کردن خلأهای دانش‌مان است. در عوض، دیدگاه یاد شده بازسازی مفاهیم نظریه‌های جامعه‌شناسی را ضروری می‌داند - یعنی به ضرورت انقلاب معتقد است، نه اصلاح؛ دلایل این اعتقاد آن است که: اولاً، نظریه‌های موجود بیش از آن جنس‌گرایند که صرفاً با وصله پینه کردن اصلاح شوند؛ ثانیاً، تحقیقات فمینیستی فرض‌ها و تعمیم‌های حاصل از تحقیق مردانه را واقعاً زیر سؤال می‌برند. از این رو، جامعه‌شناسی کامل و رادیکالی باید از نو تدوین شود، تا به اندازهٔ کافی زنان را در نظر گیرد.

مشکل اصلی این است که بسیاری از جامعه‌شناسانِ بادی‌مردانه^(۱) در برابر این نظر که انقلابی ضرورت دارد، ایستادگی می‌کنند. با این همه، این دیدگاهی است که ما (نویسندگان این کتاب) قبول داریم، و ضمن اذعان به دشوار بودن این مبارزه فکر می‌کنیم برای دست یافتن به جامعه‌شناسی‌ای بسنده ضروری است. جامعه‌شناسی فمینیستی

جامعه‌شناسی فمینیستی جامعه‌شناسی‌ای است برای زنان، نه صرفاً یا الزاماً

درباره زنان، و نیز جامعه‌شناسی‌ای است که با برتری مردان که نابرابری زنان را نهادی می‌سازد، مخالفت و مقابله می‌کند. مشخصه بارز فمینیسم این نظر است که فرودستی زنان باید مورد تردید و اعتراض قرار گیرد. این امر اولاً، بررسی انتقادی موقعیت^(۱) کنونی و گذشته زنان را ایجاب می‌کند؛ ثانیاً، مستلزم مبارزه با ایدئولوژی‌های مرد سالارانه مسلطی است که می‌خواهند فرودستی زنان را تحت عناوین طبیعی، همگانی و بنابراین اجتناب‌ناپذیر توجیه کنند؛ به بیان دیگر، این امر مبارزه با دانشی را ایجاب می‌کند که به عنوان جهانی مطرح است، و نیز مستلزم اثبات این است که دانش یاد شده از دید^(۲) مردان به جهان می‌نگرد. آن چه ضرورت دارد بینشی است درباره جهان از دیدگاه زنان، یعنی کسانی که از تولید دانش بازشان داشته‌اند. چنین بینشی دانش بسنده‌تری را در اختیار خواهد گذارد، زیرا در صدد تبیین چیزی خواهد بود که دانش مردسالار به وجودش اذعان ندارد؛ به بیان دیگر، چنین بینشی سعی خواهد کرد تا ستم و استثمار زنان را به دست مردان توضیح دهد.

فمینیسم ابتدا این نظر را مطرح می‌کند که زنان ستم‌دیده‌اند و ستم‌دیدگی آنان مسئله اصلی است. آزادی عمل زنان را سلطه مردان محدود می‌کند، زیرا مردان نسبت به زنان امکانات اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی بیش‌تری در اختیار دارند. در جامعه‌شناسی بنابر سنت، بر دولت، اقتصاد، و دیگر نهادهای عمومی به عنوان سرچشمه‌های اصلی ستم تأکید می‌کنند. این امر باعث می‌شود که به سلطه و ستم در نهادهای «خصوصی»^(۳) نظیر خانواده و در روابط شخصی، چه در حوزه عمومی و چه در حوزه خصوصی، توجه نشود. ولی فمینیست‌ها نشان داده‌اند که هر امر شخصی‌ای سیاسی است؛ یعنی این عاملان فعال و مؤثرند که «ستم می‌کنند» و باید برای تجارب عینی زنان از ستم - چه در برخوردهای روزمره شخصی، و چه در سطح جمعی و نهادی - اعتبار قائل شد. مردان و زنان - ستمگران و ستم‌دیدگان - در زندگی به طور روزمره با یکدیگر رویاروی

می‌شوند؛ آنان فقط نقش‌آفرینانی در حال اجرای متنی از پیش آماده نیستند. بازیگران نمایش زندگی، در شرایط اجتماعی خاص می‌توانند با یکدیگر مخالفت کنند و می‌کنند؛ مردان اعمال سلطه می‌کنند و زنان رنج و تحقیر را تجربه می‌کنند. با این همه، سلطه مردان بر زنان جمعی است؛ در نتیجه، فرض‌های جنس‌گرای جامعه برای تمام مردان سودمندند - ایدئولوژی‌های مرد سالارانه سلطه مردان را بر زنان مورد حمایت و تأیید قرار می‌دهند. به این ترتیب، موضوعاتی که جامعه‌شناسان فمینیست به آن‌ها می‌پردازند عبارت‌اند از: بررسی روابط میان افراد و ساختار اجتماعی، تجارب روزمره زنان و ساختار جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، سلطه مردان در روابط متقابل شخصی و شیوه‌های نهادی شدن این سلطه در جامعه بریتانیا.

نگرش‌های فمینیستی^(۱)

نظریه اساس جامعه‌شناسی است. نظریه‌ها شیوه‌هایی را تعیین می‌کنند که ما جهان را با آن‌ها درک می‌کنیم. به بیان دیگر، نظریه‌ها پرسش‌هایی را که ما مطرح می‌سازیم و دامنه پاسخ‌های امکان‌پذیر را معین می‌کنند. به این معنی، فمینیسم نظریه یا جهان‌بینی^(۲) است. هرچند، فمینیسم نظریه یگانه^(۳) ای نیست؛ فمینیست‌ها در مورد شیوه‌هایی که می‌توان فرو دستی زنان را با آن‌ها توضیح داد یا در این مورد که چگونه زنان می‌توانند رهایی یابند، هم‌عقده نیستند. فمینیسم انواع مختلفی دارد، و هرکوشی برای طبقه‌بندی نظریه‌های فمینیستی با مشکلات فراوان همراه است. همه نظام‌های طبقه‌بندی دلبخواهی و ناکامل‌اند؛ دلبخواهی از آن رو که ما زنان را به اجبار در مقوله‌ای می‌گنجانیم که نمی‌توانند خودشان را در آن باز شناسند، و به جای ارائه طیفی^(۴) از عقاید که توافقی کلی را نشان می‌دهند، دیدگاه معینی را چنان توصیف می‌کنیم که گویی کاملاً یگانه است. طبقه‌بندی‌ها ناکامل‌اند زیرا مقولات ما تمام نظریه‌های فمینیستی را در بر

نمی‌گیرند. ما سعی کرده‌ایم طبقه‌بندی‌ای به دست دهیم که آن دسته از نظریه‌های فمینیستی را در بر گیرد که تأثیرات مهمی بر جامعه‌شناسی بریتانیا گذاشته‌اند، تا بهتر بتوان به تفاوت‌های میان نظریه‌های فمینیستی پی برد.

ما چهار نوع نگرش فمینیستی تشخیص داده‌ایم (که درباره آن‌ها با تفصیل بیشتر در فصل آخر بحث می‌کنیم): لیبرالی یا اصلاح طلب^(۱)، مارکسیستی، رادیکال، و سوسیالیستی. تمام نگرش‌های یاد شده این پرسش را عنوان می‌کنند که چه چیز باعث ستم‌دگی^(۲) زنان است، و همه برای از بین بردن آن راهبردهایی^(۳) را پیشنهاد می‌کنند. تمام آن‌ها نشان می‌دهند که زنان در جامعه بریتانیا تحت ستم‌اند، اما تبیین‌های‌شان در مورد علت ستم‌دگی و نیز راهبردهای پیشنهادی‌شان برای از بین بردن آن متفاوت‌اند. فمینیسم لیبرال افشای اشکال بی واسطه تبعیض‌هایی^(۴) را که علیه زنان در بریتانیا روا می‌داند، و نیز پیکار برای اصلاحات قانونی و دیگر اصطلاحات را به منظور رفع آن‌ها، وظیفه خود می‌دارند. فمینیست‌های مارکسیست دلیل عمده ستم‌دگی زنان را باز داشتن زنان از تولید عمومی^(۵) می‌دانند؛ آنان معتقدند که مبارزه زنان برای رهایی جزء لاینفک^(۶) پیکار پرولتاریا (طبقه کارگر) برای سرنگونی سرمایه‌داری است. فمینیست‌های رادیکال سلطه^(۷) مردان بر زنان (مرد سالاری)^(۸) را مسئله اصلی می‌دانند و می‌گویند که زنان باید برای آزاد کردن خود از قید این سلطه پیکار کنند. فمینیست‌های سوسیالیست می‌گویند ستم‌دگی زنان هم جنبه‌ای از سرمایه‌داری و هم جنبه‌ای از روابط مرد سالارانه^(۹) است. پایان سرمایه‌داری، به اعتقاد آنان، خود به خود به رهایی زنان نمی‌انجامد؛ و سوای آن، زنان برای آزاد

1- reformist

2- oppression

3- strategies

4- discriminations

5- public production

6- integral part

7- control

۹ و ۸- patriarchal, patriarchy، در مطالعات فمینیستی این دو اصطلاح اغلب به ترتیب به معنای مرد سالاری و مرد سالارانه به کار می‌روند، نه پدر سالاری و پدر سالارانه؛ زیرا در چنین مطالعاتی اساساً سلطه مردان بر زنان در جوامع مختلف و همه دوران‌ها و در حوزه‌های عمومی و خصوصی، مورد توجه و انتقاد قرار می‌گیرد. (م)

کردن خود را از قید سلطهٔ مردان باید پیکار کنند. بنابراین، نظریه‌های فمینیستی از لحاظ طرز تبیین فروودستی^(۱) زنان متفاوت‌اند؛ و وجود نظریه‌های مختلف به این معنا است که فمینیست‌هایی که با نگرش‌های مختلف کار می‌کنند، به جنبه‌های مختلف زندگی زنان توجه دارند، پرسش‌های مختلفی مطرح می‌سازند، و به نتایج مختلفی می‌رسند. هنگام مطالعهٔ آن بخش از کتاب که به جنبه‌های خاص زندگی زنان می‌پردازد، این موضوع برای شما روشن خواهد شد.

فمینیست‌های رادیکال معتقدند که ستم‌دیدگی زنان مسئلهٔ اصلی و اساسی است. آنان مردسالاری - یعنی، نظام پیچیدهٔ سلطهٔ مردانه که بر تمام جنبه‌های زندگی فرهنگی و اجتماعی حاکم است - را فراتاریخی^(۲) می‌دانند. به نظر آنان تمام زنان قطع نظر از تفاوت‌های تاریخی، فرهنگی، طبقاتی یا نژادی ستم‌دیده^(۳)‌اند. خانواده به علت بردگی جنسی^(۴) و مادری تحمیلی^(۵) - یعنی به سبب سلطهٔ مردان بر بدن زنان - ابزار اساسی ستم بر زنان است. فمینیست‌های رادیکال تفاوت‌های زیستی میان مردان و زنان را روی هم رفته انکار نمی‌کنند، ولی با معانی اطلاق شده به آن‌ها مخالف‌اند. از نظر آنان ستم‌دیدگی زنان در قابلیت زیستی زنان برای مادری، یا در خشونت ذاتی و ناشی از وضعیت زیستی مردان، چنان که در تجاوز نمودار است، ریشه دارد.

فمینیست‌های مارکسیست استدلال می‌کنند که ستم‌دیدگی زنان به شیوهٔ تولید سرمایه‌داری کاملاً وابسته است، اما فمینیست‌های سوسیالیست عقیده دارند که دو نظام مردسالاری و سرمایه‌داری برای ستم بر زنان تلفیق می‌شوند.

فمینیست‌های مارکسیست آگاه‌اند که در جوامع سرمایه‌داری مردان زنان را استثمار می‌کنند، ولی مردسالاری و سرمایه‌داری را در ارتباطی تنگاتنگ

1- subordination

2- trans - historical

3- oppressed

4- sexual slavery

5- forced motherhood

می‌بینند؛ حال آن‌که بنابر استدلال فمینیست‌های سوسیالیست این دو، نظام‌هایی جدا و اغلب در تضادند. هر دو نگرش معتقدند که مردسالاری را باید متغیر و پویا دید، مردسالاری به اشکالی در می‌آید که به طور تاریخی تغییر می‌کنند و بر خلاف تصور فمینیست‌های رادیکال ایستا و نامتغیر نیستند. هر دو نگرش نشان می‌دهند که تفاوت‌های میان مردان و زنان را وضعیت زیستی باعث نمی‌شود، بلکه آن‌ها به طور اجتماعی به وجود می‌آیند و در حال تغییرند. هر دو نگرش خانواده را جای اصلی ستم بر زنان می‌دانند، اما آن را، نه به تنهایی، بلکه در مجموعه گسترده‌تری از روابط کار، فراغت، و زندگی عمومی در نظر می‌گیرند.

بنابراین، تمایز عمده میان نظریه‌های فمینیستی در فهم بنیادی آن‌ها از علل ستم‌دگی زنان است. فمینیست‌های رادیکال از فمینیست‌های مارکسیست و فمینیست‌های سوسیالیست، به این سبب که معتقدند می‌توان بر مردسالاری غلبه یافت، انتقاد می‌کنند؛ بنابر استدلال آنان، مردان در هر شرایط اقتصادی، به اعمال زور و سلطه بر زنان نیازی روانی و حتی جسمانی دارند. فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست می‌گویند که فمینیست‌های رادیکال نقش آثار و تبعات ملازم با نظام اجتماعی-اقتصادی را در شکل‌گیری شیوه‌های عمل مردسالارانه نادیده می‌گیرند، و خاطر نشان می‌سازند که آنان به جای تبیین فرودستی زنان آن را توصیف می‌کنند. فمینیست‌های سوسیالیست می‌گویند که فمینیست‌های مارکسیست در تبیین فرودستی زنان بر نقش سرمایه‌داری بیش از اندازه انگشت می‌گذارند و نمی‌توانند بپذیرند که نظام جنس - جنسیت نظامی مستقل از نظام طبقاتی است.

فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست نشان داده‌اند که تحلیل و تبیین فرودستی طبقاتی، جنسی، و نژادی ضروری است؛ اما فمینیست‌های سیاه‌پوست از این که نظریه‌ها و تحقیقات فمینیستی برای مسائل نژادپرستی مرکزیت قائل

نیستند، انتقاد کرده‌اند. آنان خاطر نشان می‌کنند که ایدئولوژی‌های نژادی^(۱)، که برتری سفیدپوستان را نسبت به سیاه‌پوستان طبیعی و اجتناب ناپذیر می‌دانند، برای توجیه استثمار و برده‌داری استعماری پدید آمدند. قدمت این ایدئولوژی‌ها به پیش از ورود سیاه‌پوستان به بریتانیا باز می‌گردد، و تبعیضات نهادی و انفرادی به یک اندازه مورد تأیید و حمایت آن‌ها است. سیاه‌پوستان همواره «بیگانگانی»^(۲) توصیف می‌شوند که «مشکلاتی» به بار می‌آورند و نمی‌توانند یا نمی‌خواهند در جامعه بریتانیایی ادغام شوند. در جامعه‌شناسی یا برای زنان سیاه‌پوست کلیشه ساخته‌اند، و یا دست کم با کلیشه‌های فهم عام از زنان سیاه‌پوست مخالفت نکرده‌اند. بر اساس این کلیشه‌ها، زنان آسیایی را منفعل و نیز اشخاصی می‌دانند که در نظام‌های خانوادگی مردسالار تحت سلطه‌اند. زنان کارائیبی افریقایی تبار را مقتدر و حافظ ساختارهای خانواده مادرسالار^(۳) می‌دانند. این تحلیل بار طبقاتی ندارد؛ حال آن که مهاجران سیاه‌پوست وارد ساختار طبقاتی جامعه بریتانیایی - طبقه کارگر - می‌شدند تا کارهای با موقعیت پایین و دستمزد پایین را انجام دهند. جامعه‌شناسان فمینیست تاکنون در تحقیقات‌شان به مشکلات خاصی که زنان سیاه‌پوست ساکن بریتانیای معاصر با آن‌ها مواجه بوده‌اند، توجه نکرده‌اند؛ و نظریه‌های فمینیستی در مورد

1- racial ideologies

2- aliens

۳- matriarchy، اصطلاحی است که در آثار فمینیستی با معانی متفاوتی به کار می‌رود: الف) جامعه‌ای واقعی که تصور می‌رود دیرزمانی پیش از دوران مرد سالاری کنونی زنان آن را اداره می‌کردند، ب) جامعه‌ای فرضی یا خیالی که در آن آداب و ارزش‌های «فرهنگ زنان» رواج دارند، پ) افسانه‌ای ساخته مردان که ایده حکومت زنان و تجسم بخشیدن به آن را در بردارد، ت) اصطلاحی توصیفی همراه با مادرمحوری (matrifocal) و مادرتباری (matrilineal) برای سامان‌های اجتماعی مختلف زن محور، و ث) تعبیر کلیشه‌ای دانشمندان علوم اجتماعی و دیگران برای توصیف و تحقیر کردن زنان سیاه‌پوست و توان‌ها و نوشته‌های آنان (با این برداشت که آن‌ها بر مردان سیاه‌پوست تأثیر تضعیف‌کننده‌ای دارند). (برگرفته از واژه‌نامه: Amazons....)

ملحوظ داشتن ستم نژادی در تحلیل ستم جنسیتی به تعارف و زبان بازی اکتفا کرده‌اند.

زنان به مثابه طبقه‌ای اجتماعی

«تمام فمینیست‌ها هم‌عقیده‌اند که مسئله اصلی ستم‌دیدگی زنان است. با وجود این، فمینیست‌های رادیکال استدلال می‌کنند که زنان منافع مشترک دارند، زیرا همه آنان مورد استثمار و ستم مردان قرار می‌گیرند. از این رو، فمینیست‌های رادیکال می‌گویند که زنان طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند که با طبقه دیگر - طبقه مردان - در تضاد است.»^۱

دیدگاه فمینیستی رادیکال را عمدتاً کریستین دلفی^(۱)، فمینیست فرانسوی (۱۹۷۷، ۱۹۸۱ و ۱۹۸۴)، گسترش داده است. دلفی معتقد است که جامعه‌شناسان نابرابری‌های شغلی - طبقاتی را مسئله اصلی تلقی کرده‌اند، اما تحقیقات خود آنان نشان می‌دهند که نابرابری جنسی مسئله اصلی و از نابرابری شغلی بنیادی‌تر است. به این ترتیب، ستم بر زنان را نمی‌توان فرعی، و از این رو کم اهمیت‌تر از ستم طبقاتی، تلقی کرد. دلفی می‌گوید که زنان (یا دست کم زنان شوهردار) طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند که مردان (شوهران) آن را استثمار می‌کنند:

«کارگر مزدی نیروی کارش را می‌فروشد، اما زن متأهل نیروی کارش را واگذار می‌کند؛ اختصاصی بودن و عدم پرداخت مزد عمیقاً به هم مربوط‌اند. عرضه کار بی‌مزد در چارچوب رابطه‌ای همگانی و شخصی (ازدواج) اساساً باعث ایجاد رابطه بردگی می‌شود.»

(دلفی، ۱۹۷۷)

بنابر این، به نظر دلفی زنان در تقابل با مردان طبقه‌ای تشکیل می‌دهند. زنان را مردان استثمار می‌کنند و از این رو تمام زنان، در تقابل با منافع مردان، منافع مشترکی دارند. ساختارهای مردسالاری در مقایسه با شکل سازمان اجتماعی ما بنیادی‌اند، و بنابراین محور اصلی تمایز در جامعه ما بایستی جنسیت باشد. زنان خانه‌دار از نظر معیار زندگی^(۱) ممکن است متفاوت باشند، چون شوهران‌شان جزو طبقات اجتماعی متفاوتی هستند؛ با وجود این، زنان موضع طبقاتی مشترکی دارند، زیرا طبقه دیگری (شوهران) استثمارشان می‌کند - یا به عبارت دیگر، کار خانگی آنان را تصرف می‌کند (یعنی کارشان را از آنان می‌گیرد، به همان شیوه‌ای که کالاهایی را که کارگران یدی تولید می‌کنند از آنان می‌گیرند).

با وجود این، فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست معتقدند تحلیل دو سویه‌ای لازم است که نظریه طبقاتی مارکسیستی را همراه با نظریه فمینیستی مرد سالاری بیان کند: نظریه‌ای که به عاملی که تمام زنان را متحد می‌سازد - یعنی ستمگری مردان - همان قدر اهمیت دهد که به تقسیمات طبقاتی میان آنان. اگر چه، نظریه فمینیستی همچنان برای تحلیل طبقاتی اولویت قائل می‌شود، فمینیست‌های سوسیالیست رابطه زنان را با نظام اقتصادی به اندازه رابطه مردان با زنان مسئله خود می‌دانند (پرسش اصلی فمینیست‌های سوسیالیست این است که چرا مردان زنان را استثمار می‌کنند و به سلطه در می‌آورند. هارتمن^(۲) (۱۹۷۸) خاطر نشان می‌کند که مقولات مارکسیسم کور جنس‌اند؛ ستم مرد سالاری بر سرمایه‌داری مقدم بوده است و بی تردید پس از آن نیز وجود خواهد داشت. به نظر او برای فهمیدن فروروستی زنان در جوامع سرمایه‌داری باید نگرش‌های

۱- standard of living، که آن را سطح زندگی نیز ترجمه کرده‌اند. مفهوم سطح زندگی در تداول عام به سطح معیشت محدود است؛ از این رو معادل پیشنهادی فرهنگ اندیشه نو به کار برده شد. بنا به تعریف این فرهنگ، معیار زندگی شرایط کار، خانه و محیط بیرونی، ساعات فراغت، بهداشت و نظایر آن را شامل می‌شود. (م)

مارکسیستی و مرد سالاری را با هم بیان کرد - یعنی باید شکل خاصی را که استثمار زنان در جوامع سرمایه‌داری پیدا می‌کند، نشان داد.)

نتیجه‌گیری

در این فصل به این نتیجه رسیدیم که به جامعه‌شناسی‌ای از دید زنان نیاز است. ما نشان دادیم که نظریه و عمل جامعه‌شناختی مردانه نابسند است؛ زیرا اولاً، زنان را یاد نادیده گرفته یا در حاشیه جای داده است؛ ثانیاً، بسندگی تبیین‌های زیست‌شناختی را برای تبیین تقسیمات جنسیتی^(۱) و رفتار اجتماعی زنان پذیرفته است. گفتیم که تحویل‌گرایی زیستی^(۲) نابسند است، زیرا می‌پندارد تفاوت‌های زیستی میان دو جنس می‌توانند تقسیمات جنسیتی را توضیح دهند. ما نشان دادیم که تقسیمات جنسیتی به طور اجتماعی ایجاد می‌شوند و نمی‌توان آن‌ها را با استناد به تفاوت‌های جنسی توضیح داد.

گفتیم که ضروری است جامعه‌شناسی‌ای از دیدگاه زنان به وجود آید؛ و اگر بنا باشد که جامعه‌شناسی یاد شده جزء لاینفک جامعه‌شناسی بشود، در آن صورت جامعه‌شناسی خود به بازسازی مفاهیم نیاز دارد. کافی نیست که با انجام تحقیقات درباره زنان، و وصله پینه کردن نظریه‌های موجود به «پر کردن خلاءها» بپردازیم. نگرستن به جهان از درون منشور زنانه معنایش این است که باید در جامعه‌شناسی تجدید نظر کنیم، و نظریه‌ها و یافته‌های تحقیقات موجود را مورد تردید قرار دهیم، چون در بهترین حالت نابسند و در بدترین حالت نادرست‌اند. در فصول بعدی کتاب این ادعا را ثابت می‌کنیم؛ و به این منظور، نه تنها یافته‌های

1- gender divisions

۲. biological reductionism، به موجب این گرایش نظری تقسیمات جنسیتی و تفاوت رفتارهای اجتماعی زنان و مردان را باید صرفاً در تفاوت‌های جنسی جست‌وجو کرد؛ به بیان دیگر، برای تبیین این مسائل اجتماعی باید آن‌ها را به موضوعی زیستی که بنیادی‌تر فرض می‌شود، احاله داد. (م)

جامعه‌شناسان فمینیست را توضیح می‌دهیم، بلکه نشان می‌دهیم نگاه یاد شده چگونه تجدید نظر در نظریه‌های جامعه‌شناختی موجود را ایجاب می‌کند.

خلاصه

جامعه‌شناسی‌ای لازم است که هم به طور نظری و هم در عمل بپذیرد که:

- ۱- جنسیت به اندازه طبقه و نژاد، به عنوان متغیر تبیین‌گر^(۱)، اهمیت دارد؛
- ۲- به جهان باید از درون منشور زنانه، به همان اندازه که از درون منشور مردانه، نگریست؛

- ۳- حوزه‌های عمومی و خصوصی نه تنها دو دنیای جدا از هم نیستند، بلکه حیطه‌های تأثیر متقابل‌اند و رابطه میان آن دو تغییر می‌کند و به تبیین نیاز دارد؛

- ۴- ابزارها و نظریه‌های موجود جامعه‌شناسی باید از نو پرداخت شوند.

در پایان باید خاطر نشان کنیم که عنوان فرعی کتاب را «نگرش‌های فمینیستی» گذاشته‌ایم، نه «نگرشی فمینیستی» یا «نگرش فمینیستی»؛ به این دلیل که تعدادی نگرش‌های فمینیستی متمایز، و نه فقط یک نگرش، وجود دارند. در جامعه‌شناسی تعدادی نگرش‌های متعارض وجود دارند. در زیر آن نگرش‌های جامعه‌شناختی را که در کتاب‌ها بیش‌تر با آن‌ها مواجه می‌شویم، نام می‌بریم: مارکسیستی، وبری^(۲)، هم‌نقشی نمادین^(۳)، قوم‌روش‌شناختی^(۴)، و کارکرد‌گرای ساختی^(۵). جامعه‌شناسان فمینیست نیز بین این مکاتب تقسیم می‌شوند؛ اما وجه اشتراک همه آنان اعتقاد به نگرستن به جهان از درون منشور زنانه است.

1- explanatory variable

2- weberian

3- symbolic interactionist

4- ethnomethodological

5- structural - functionalist

فصل دوم

زنان و لایه‌بندی^(۱) اجتماعی

در تمام جوامع، بر حسب میزان قدرت و ثروتی که مردم در اختیار دارند، میان آنان تفاوت‌هایی وجود دارند. مبنای لایه‌بندی - یعنی تقسیم‌بندی مردم طبق نظامی سلسله‌مراتبی^(۲) - از جامعه‌ای به جامعه دیگر متفاوت است. در جوامع بسیار ابتدایی^(۳) مبنای تقسیمات اجتماعی ممکن است سن و جنسیت باشند؛ در این صورت، افراد مسن‌تر نسبت به جوان‌ترها، و مردان نسبت به زنان، از قدرت و اعتبار بیش‌تری برخوردارند. در جوامع صنعتی معاصر همچون بریتانیا، جامعه‌شناسان معتقدند لایه‌بندی اصلی بر طبقه اجتماعی استوار است. با وجود این، همان‌طور که در فصل یک دیدیم، فمینیست‌ها معتقدند که نظام جنس - جنسیت^(۴) هم یکی از انواع اصلی لایه‌بندی را به دست می‌دهد که به موجب آن مردان نسبت به زنان از قدرت و اعتبار بیش‌تری بهره‌مندند. تفاوت‌های نژادی نیز یکی از مبانی اصلی لایه‌بندی است که به موجب آن، در بریتانیا، سیاه‌پوستان نسبت به سفیدپوستان قدرت و اعتبار کم‌تری دارند. این نوع لایه‌بندی در

1- stratification

2- hierarchical system

3- simple societies

4- sex-gender system

کشورهایی مانند افریقای جنوبی، جایی که در آن فرودستی سیاه‌پوستان و رنگین‌پوستان de gure (قانونی) است، از همه جا آشکارتر است؛ اما در جوامع غربی، از جمله بریتانیا، لایه‌بندی یاد شده de facto (در عمل) وجود دارد. سن نیز اساس نوعی لایه‌بندی است که به موجب آن جوانان و بزرگسالان از افراد گروه‌های سنی میانی قدرت کم‌تری دارند. همچنین، تقسیم بخشی از کشورها به جهان اول (کشورهای غربی) و جهان سوم متضمن رابطه استعمار و وابستگی^(۱) است، و یکی از اصول لایه‌بندی را تشکیل می‌دهد.

در این فصل، ما از مباحثات پیرامون مسئله به حساب نیاوردن زنان در تحقیقات طبقاتی^(۲)، و نیز شیوه تعیین طبقه زن بر اساس شغل سرپرست (مرد) خانوار گفت‌وگو خواهیم کرد. ما، همچنین به اختصار، به نظریه‌های جامعه‌شناختی در مورد فرودستی نژادی و انتقادهای فمینیست‌های سیاه‌پوست از فمینیست‌های سفیدپوست، به سبب نادیده گرفتن مسائل مورد توجه زنان سیاه‌پوست، خواهیم پرداخت. در پایان، مسئله استعمار زنان جهان سوم به دست کشورهای غربی، از جمله بریتانیا، را بررسی خواهیم کرد.

نظریه‌های مردانه درباره طبقه اجتماعی

در جامعه‌شناسی بریتانیایی دو گروه نظریه عمده درباره طبقه اجتماعی غالب‌اند: نظریه‌های مبتنی بر نظریه مارکسیستی^(۳) و نظریه‌های مبتنی بر نظریه وبری^(۴). این نظریه‌ها را اغلب نو مارکسیستی^(۵) و نو وبری^(۶) می‌نامند، تا نشان دهند که نظریه‌های اصلی مارکس و وبر گسترش یافته‌اند - گسترشی با این منظور که بتوانند تقسیمات و روابط طبقاتی در جامعه بریتانیای معاصر را بفهمند و

1- subordination

2- class research

3- Marxist theory

4- Weberian theory

5- neo-Marxist

6- neo- Weberian

توضیح دهند. از این نظریه‌ها، در مجموع، تحت عنوان نظریه‌های اروپایی دربارهٔ طبقه یاد می‌کنند. بر طبق نظریه‌های یاد شده طبقات عبارت‌اند از گروه‌هایی مجزا؛ هر طبقه شامل افرادی است با منافع اقتصادی و اجتماعی مشترک؛ و منافع هر طبقه با منافع طبقات دیگر متفاوت و گاهی حتی متضادند. بر اساس نظریه‌های اروپایی دربارهٔ طبقه اعضای هر خانوار جایگاه طبقاتی^(۱) مشترکی دارند، و معمولاً جایگاه طبقاتی سرپرست مرد خانوار جایگاه طبقاتی تمام اعضای خانوارش را تعیین می‌کند.

نظریه‌های نو وبری دربارهٔ طبقه اجتماعی

نظریه‌های وبری دربارهٔ طبقه اجتماعی مبتنی بر این عقیده‌اند که بازار کار^(۲) جایگاه طبقاتی را تعیین می‌کند. بر اساس این نظریه‌ها مشاغلی که در بازار موقعیت یکسانی دارند - یعنی مشاغلی که در آن‌ها کارکنان از شرایط کار قابل قیاسی برخوردارند - در طبقه اجتماعی یکسانی قرار می‌گیرند. وبر معتقد است که اعضای هر طبقه اجتماعی بر آن‌اند که هم از منافع‌شان در برابر دیگر گروه‌ها محافظت کنند و هم بکوشند تا سهم‌شان را از مزد و امکانات افزایش دهند. هر گروهی با حصر فرصت‌ها^(۳) در مقابل گروه‌های زیر دست خود که حقیر و نالایق توصیف‌شان می‌کند، آنان را از دستیابی به امتیازاتش باز می‌دارد. در مقابل، گروه‌های فرودست می‌کوشند در این حصارها رخنه کنند و امتیازات گروه‌های بالاتر را به چنگ آورند.

پارکین^(۴) (۱۹۷۹) و مورفی^(۵) (۱۹۸۴) معتقدند که نظر ویر در مورد لایه‌بندی اجتماعی و به ویژه مفاهیم جایگاه فرد در بازار کار و حصر اجتماعی^(۶) را

1- class position

2- job market

3- closure of opportunities

4- Parkin

5- Murphy

6- social closure

می‌توان برای ارائه تبیینی بسنده در مورد نا برابری‌های جنسیتی به کار برد. این بحث نیز مطرح است که مردان از سیاست‌های حصر اجتماعی استفاده کرده‌اند تا زنان را از مشاغل دارای موقعیت و دستمزد بالا محروم سازند.

نظریه‌های نو مارکسیستی

در نظریه مارکسیستی رابطه با ابزار تولید^(۱) طبقه اجتماعی را تعیین می‌کند. یعنی، این امر که آیا اساساً فرد سرمایه‌ای در اختیار دارد یا صرفاً برخوردار از نیروی کار برای «فروش» است. کسانی که با ابزار تولید رابطه مشترکی دارند - مالکان و یا کارگران - جایگاه طبقاتی یکسانی دارند. مارکس معتقد بود که اعضای یک طبقه باید به این درک برسند که منافع مشترکی دارند که با منافع دیگر طبقات اجتماعی در تقابل است. تضاد طبقاتی حاصل به نابودی شیوه تولید^(۲) موجود و جایگزینی آن با شیوه‌ای جدید منجر می‌شود. مارکس معتقد بود که سرانجام جامعه‌ای بی طبقه به وجود خواهد آمد که در آن هیچ گروهی دیگر را استثمار نمی‌کند.

طبق نظر مارکس در جامعه سرمایه‌داری دو طبقه اصلی، بورژوازی و پرولتاریا، وجود دارند. اولی مالکان ابزار تولید هستند و نیروی کار دومی را استثمار می‌کنند؛ آنان کسانی را استثمار می‌کنند که مجبورند به منظور امرار معاش نیروی کارشان را با نرخ‌هایی که بازار تعیین می‌کند در بازار بفروشند. استثمار تحقق می‌یابد زیرا سرمایه‌داران به کارگران مزد کم‌تر از ارزش واقعی کارشان می‌پردازند، و به این ترتیب سود به دست می‌آورند. بنابر عقیده مارکس، قیمت کالاها در بازار (ارزش مبادله)^(۳) از دو عامل تشکیل می‌شود: هزینه مواد خام، و هزینه کار. با وجود این، به کارگر صرفاً بابت مقداری از کارش پول

پرداخت می‌شود، و آن مبلغی است که او می‌تواند به عنوان دستمزد مطالبه کند؛ بقیه نزد سرمایه‌دار به عنوان سود باقی می‌ماند. بنابراین، کارگر ارزش اضافی تولید می‌کند. اگر چه، وقتی که تولیدکننده محصول را مصرف می‌کند، صرفاً ارزش مصرف^(۱) تولید می‌شود (همان طور که، برای مثال، وقتی که زن خانه‌داری برای خانواده غذا تهیه می‌کند، برای کودک ژاکت می‌بافد، یا به قدر نیاز سر سفره سبزی می‌کارد).

این تمایز در بررسی جایگاه اجتماعی زنان حائز اهمیت است. کار زنان در خانه ارزش مصرف تولید می‌کند نه ارزش اضافی^(۲)؛ زیرا اجناسی که او تولید می‌کند مصرف می‌شوند، به جای آن که در بازار، مانند محصولات که کارگران کارخانه می‌سازند، به فروش رسند. اگر فرض کنیم که جایگاه طبقاتی را رابطه با ابزار تولید تعیین می‌کند و اساس هویت طبقاتی^(۳) تولید ارزش اضافی است، در آن صورت زنانی که رابطه‌ای مستقیم با کارمزدی^(۴) ندارند نمی‌توانند جایگاه طبقاتی داشته باشند، مگر از راه ارتباط با شخصی که دارای کارمزدی است. آشکار است که از نظر مارکس طبقات عمدتاً از مردان تشکیل می‌شدند و زنان اجزاء حاشیه‌ای آن‌ها بودند. علاوه بر این، مارکس استثمار طبقاتی را مسئله اصلی می‌دانست، اما اشکال دیگر استثمار، از قبیل استثمار جنسیتی و نژادی، را مسائلی فرعی یا اشتقاقی^(۵) تلقی می‌کرد.

انتقادهای فمینیستی

فمینیست‌ها با این عقیده متداول که هدف نظریه لایه‌بندی باید صرفاً تبیین نابرابری‌های طبقاتی (اقتصادی) باشد، مخالفت کرده‌اند؛ و همچنین گفته‌اند که

1- use value

2- surplus value

3- class identification

4- paid employment

5- derivative

این نظریه باید همان قدر که به نابرابری‌های طبقاتی توجه می‌کند به طور مساوی (یا حتی بیش از آن) به نابرابری‌های جنسیتی بپردازد. فمینیست‌های رادیکال معتقدند که ستم جنسی^(۱) مسئله اصلی است، ولی به نظر فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست نابرابری‌های جنسیتی^(۲)، طبقاتی، و نژادی تأثیری متقابل دارند، و نمی‌توان آن‌ها را جدا از یکدیگر تحلیل کرد (اگر چه فمینیست‌های مارکسیست برای طبقه اقتصادی اولویت قائل‌اند).

پاسخ‌های مردانه به چنین انتقادهایی حالت دفاعی دارند: خواه استدلال‌شان این باشد که نظریه لایه‌بندی به تبیین نابرابری‌های جنسیتی مربوط نمی‌شود، و خواه این که نظریه‌های موجود بسنده‌اند. به هر حال، هیچ یک از این پاسخ‌ها بسنده نیستند؛ زیرا (چنان که نشان خواهیم داد)، تبیین جای زنان در سلسله مراتب لایه‌بندی برای فهمیدن جای مردان در آن ضروری است. این موضوع یکی از مضامین اصلی جامعه‌شناسی فمینیستی است که در خلال مباحث این کتاب به تدریج تشریح خواهد شد.

نظام طبقاتی در بریتانیا

جامعه‌شناسان تقریباً در تمام تحقیقات‌شان از مفهوم طبقه اجتماعی استفاده می‌کنند؛ طبقه اجتماعی شخص متغیر موجزی^(۳) تلقی می‌شود که در مورد نگرش‌ها و معیارهای ارزشی^(۴)، معیارهای زندگی^(۵)، سطوح تحصیلی^(۶) و سایر اطلاعات درباره او با ما سخن می‌گوید. تحقیقات جامعه‌شناختی نشان داده است که طبقه اجتماعی فرد در بهره‌مندی او از بختیاری‌های زندگی^(۷) از لحاظ

1- sexual oppression

2- gender inequalities

3- summary variable

4- values

5- standard of livings

6- levels of education

۷- life chances، که برخی معادل فرصت‌های زندگی را برای آن به کار برده‌اند. به نظر می‌رسد معادل پیشنهادی - بختیاری‌های زندگی - تفاوت chance و opportunity را در نظر می‌گیرد. (م)

آموزش، بهداشت و غیره، عامل تعیین‌کننده مهمی است. جامعه‌شناسان و دیگران مقیاس‌های طبقه‌بندی اجتماعی^(۱) گوناگونی را به کار می‌برند، ولی شاید معروف‌ترین آن‌ها مقیاس‌های رجیسترار جنرال^(۲) و هوپ-گلد تورپ^(۳) باشند. به طور کلی، جامعه‌شناسان در هر جامعه‌ای سه طبقه اجتماعی باز می‌شناسند^(۴) - بالا، متوسط و کارگر. طبقه بالا بخش بسیار کوچکی از جمعیت - تقریباً ۱۰ درصد - را تشکیل می‌دهد و از جنبه جامعه‌شناختی توجه کمی به آن می‌شود. این طبقه از اشراف زمیندار و کسانی که با درآمد حاصل از مالکیت زمین، تجارت، مستغلات و غیره زندگی می‌کنند، تشکیل می‌شود - طبقه‌ای که مارکسیست‌ها آن را بورژوازی می‌نامند. کارمندان عالی رتبه دولت، سران نیروهای مسلح، و اعضای هیئت دولت را نیز می‌توان جزء طبقه بالا به حساب آورد. طبقه (یا طبقات) متوسط شامل کارکنان متخصص و مدیر است - آموزگاران، پزشکان، مربیان دانشگاه، روحانیون، مدیران کارخانه، فروشندگان و کارمندان دولت، از آن جمله‌اند. طبقه کارگر از کارکنان خدماتی و کارگران یدی تشکیل می‌شود که مارکس آنان را پرولتاریا می‌نامد - پیشخدمت‌های زن، آشپزها، تعمیرکاران اتومبیل، بناها، و رفتگران از آن جمله‌اند. تقسیم کارگران به یدی و غیر یدی، از نظر وبر، مرز طبقاتی^(۵) مهمی بود؛ وبر مهارت‌هایی را که افراد به بازار عرضه می‌کردند، عامل تعیین‌کننده اصلی اجرت‌هایی می‌دانست که آن‌ها بابت کارشان دریافت می‌داشتند. دارندگان مهارت‌های کمیاب می‌توانستند از دستمزد بیش‌تر و شرایط به‌تر کار برخوردار باشند. هر چند، با همگانی شدن تحصیلات و عادی شدن^(۶) کارهای اداری اهمیت مرز یدی - غیر یدی کاهش یافته است؛ زیرا شرایط کار و مزد کارگران غیر یدی معمولی (مرد)

1- social class scales

2- Registrar General

3- Hope- Goldthorpe

4- identify

5- class divide

6- routinization

نسبتاً تا حد کارگران یدی ماهر تنزل کرده است. مقیاس رجیسترار جنرال (مقیاس ابداعی دولت) جمعیت را، بر اساس شغل سرپرست خانوار، به شش طبقه اجتماعی تقسیم می‌کند:

- ۱- متخصصان و مدیران بالا؛
- ۲- متخصصان و مدیران پایین؛
- ۳- (غ) سرپرستان و دارندگان مشاغل غیر یدی معمولی پایین؛
- ۳- (ی) کارگران یدی ماهر؛
- ۴- کارگران یدی نیمه ماهر؛
- ۵- کارگران یدی غیر ماهر.

مقیاس دیگری، با همین اساس طبقه‌بندی، وجود دارد که در تحقیقات راجع به بازار زیاد به کار می‌رود، و مقیاس درجه‌بندی اجتماعی^(۱) نام دارد. این مقیاس هم شش طبقه دارد: طبقات الف، ب، پ(۱)، و پ(۲) - که تقریباً معادل طبقات ۱، ۲، ۳(غ) و ۳(ی) مقیاس RG هستند؛ طبقه ت که شامل طبقات ۴ و ۵ مقیاس RG است؛ و طبقه ششم، ت - که به جای بی‌کاران، مستمری‌بگیران، زنان خانه‌داری که به کار مزدی اشتغال ندارند و کسانی که برای همیشه بیمار و معلول‌اند به کار می‌رود. طبقه ت را معمولاً در تحلیل طبقاتی جامعه شناختی به حساب نمی‌آورند؛ زیرا، برای مثال، بی‌کاران پیش از این می‌توانستند جزو هر یک از طبقات دیگر باشند؛ از این رو، طبقه (ت) نه به لحاظ طبقاتی، بلکه صرفاً از حیث قدرت خرید^(۲)، پایین‌ترین لایه^(۳) را تشکیل می‌دهد. مقیاس هوپ - گلد تورپ که اختصاصاً برای مطالعه دانشگاه آکسفورد دربارهٔ تحرک اجتماعی تهیه شده، دارای سلسله مراتب مشابهی است؛ با این تفاوت که در طیف^(۴) متوسط

1- social grading scale

2- spending power

3- stratum

4- range

طبقات ۳ تا ۵ را مجزا، اما با موقعیت^(۱) برابر در نظر می‌گیرد. هفت طبقه این مقیاس عبارت‌اند از:

- ۱- متخصصان و مدیران بالا، و مالکان بزرگ؛
- ۲- متخصصان و مدیران پایین؛
- ۳- دارندگان مشاغل غیریدی معمولی؛
- ۴- مالکان کوچک و دارندگان مشاغل آزاد^(۲) (خرده‌بورژوازی)؛
- ۵- سرکارگران و تکنیسین‌ها؛
- ۶- کارگران یدی ماهر؛
- ۷- کارگران یدی نیمه ماهر و غیر ماهر.

همان‌طور که هیث^(۳) (۱۹۸۰) خاطر نشان کرده است بین طبقه‌بندی‌های مختلف، از لحاظ کسانی که در بالا و یا پایین سلسله مراتب طبقاتی قرار دارند، مطابقت وجود دارد؛ اما از نظر آرایش^(۴) لایه میانی بین آن‌ها مغایرت‌هایی مشاهده می‌شوند.

از آن جایی که اساس طبقه‌بندی شغل است، نمی‌توان کسانی را که کارمزدی ندارند به آسانی طبقه‌بندی کرد. مشکل طبقه‌بندی کردن بی‌کارانِ مرد، با گنجاندن آنان در طبقه شغلی پیشین و یا با اعلام جایگاه طبقاتی یا طبقه^(۵) ویژه‌ای برای «بی‌کاران - بازنشستگان»، رفع می‌شود. با این همه، این راه حل‌ها زنان متأهل را در نظر نمی‌گیرند؛ زیرا فرض بر این است که آنان در طبقه شوهران‌شان سهیم‌اند؛ به بیان دیگر، چون زنان متأهل تحت تکفل شوهران‌شان هستند، در جایگاه طبقاتی و منافع آنان شریک‌اند. به این دلیل، زنان اگر هم کارمزدی داشته باشند، تصور نمی‌رود که جایگاه طبقاتی‌شان را شغل‌شان تعیین کند.

1- standing

2- self - employed

3- Heath

4- ordering

5- category

زنان در نظریه طبقاتی

بنابر روال^(۱) معمول، برای بسیاری از زنان (اکثریت آنان) جایگاه طبقاتی اشتقاقی^(۲) قائل می‌شوند؛ و به این ترتیب جایگاه طبقاتی بیش‌تر زنان را براساس تجارب شغلی مردانی که با آنان زندگی می‌کنند، معین می‌سازند؛ فمینیست‌ها این روال را زیر سؤال برده‌اند. آن‌ها را بین اوکلی^(۳) (۱۹۷۹) متذکر شده‌اند که به موجب دستور کارهایی^(۴) که معمولاً برای مطالعه به مصاحبه‌کنندگان داده می‌شوند، در صورتی که مردی در خانواری زندگی کند این شغل او است که طبقه اعضای آن خانوار را تعیین می‌کند. این اصل صرفاً نوعی تمهید کدگذاری (برای تعیین جای زنان در سلسله مراتب طبقاتی) نیست؛ بلکه معنایش این حکم نظری^(۵) است که تجارب، علائق، و فعالیت اجتماعی زن را نه تجارب خودش، بلکه موقعیت شغلی مردی که با او زندگی می‌کند، معین می‌سازد. به نظر اکر^(۶) (۱۹۷۳) این رویکرد متداول پنج نقص دارد:

۱- این فرض که خانواده، با تعادل طبقاتی کاملی که در درونش وجود دارد، واحد منطقی تحلیل است؛

۲- این که جایگاه اجتماعی خانواده با شغل سرپرست خانوار تعیین می‌شود؛

۳- این که مرد لزوماً سرپرست خانوار است؛

۴- این که زنان، حتی اگر با مردی زندگی نکنند، باز هم طبقه خودشان را تعیین نمی‌کنند؛

۵- این فرض که نابرابری‌های میان مردان و زنان ذاتی و اجتناب‌ناپذیرند.

فمینیست‌ها معتقدند که طبقه‌بندی زنان براساس طبقه سرپرست مرد خانوار

1- practice

2- derived

3- Ann and Robin Oakley

۴- instruction، که اغلب معادل‌های دستورالعمل یادستور عمل را برای آن به کار برده‌اند. (م).

5- theoretical statement

6- Acker

جنس‌گرایانه است؛ همچنین، جایگاه طبقاتی‌ای که بر این مبنا تعیین می‌شود، بر فرض‌های اساسی‌ای متکی است که نادرست‌اند. [شیلا آلن^(۱) (۱۹۸۲)]
 خاطرنشان می‌کند که زن با ازدواج نه تحصیلات شوهرش را کسب می‌کند، و نه خود به خود صاحب موقعیت^(۲) سیاسی یا اجتماعی نیرومندی می‌شود (موقعیتی که اغلب با طلاق یا بیوه‌شدن می‌تواند از دست برود). فمینیست‌ها، در پی تذکر این نکته، نشان داده‌اند که ملحوظ داشتن زنان در تحقیقات راجع به طبقه اجتماعی، اگر مستلزم تجدید نظری کامل در نظریه‌ها و نتیجه‌گیری‌های موجود نباشد، دست کم اصلاح آن‌ها را ایجاب می‌کند (رجوع کنید به کرومپتون^(۳) و مان^(۴)، ۱۹۸۶؛ آبوت و ساپسفورد، ۱۹۸۷a). الیزابت گرانسی^(۵) (۱۹۷۸) معتقد است که فرض کردن خانواده به عنوان تنها واحد مناسب تحلیل مسائل زیر را پنهان می‌دارد: اول، نابرابری‌های میان زنان و مردان در خانواده؛ و دوم، موقعیت‌های متفاوتی که آنان بیرون از خانواده، در عرصه‌های بازار و کار، با آن‌ها رو به رو هستند. زنان در پایین هر یک از طبقات شغلی جای دارند، و این نابرابری فراگیر را باید در مطالعات لایه‌بندی اجتماعی مهم تلقی کرد. مشارکت زنان در بازار کار بر چگونگی آن بازار برای مردان تأثیر می‌گذارد. زنان در مشاغل با دستمزد پایین و موقعیت پایین متمرکز می‌شوند، و این امر بر طیف مشاغل موجود برای مردان تأثیر می‌گذارد. چگونگی تلفیق کارمزدی و کار خانگی زنان و تأثیر متقابل آن‌ها بر یکدیگر، و نیز چگونگی تأثیر متقابل آن‌ها و نظام سرمایه‌داری برهم، برای ساختار طبقاتی و آگاهی طبقاتی پیامدهای پیچیده‌ای در بردارند.

میشل استان ورث^(۶) (۱۹۸۴) مدعی است که برای یکسان گرفتن^(۷) جایگاه

1- Shiela Allen

2- background

3- Crompton

4- Mann

5- Elizabeth Gransey

6- Michele Stanworth

7- assimilating

طبقه‌ای زنان با جایگاه طبقه‌ای شوهران‌شان توجیه مستدلی ارائه نمی‌کنند؛ و هر گونه تلاشی که به این منظور انجام گیرد راه بر طرح برخی از جالب‌ترین مسائل در تحلیل طبقه‌ای می‌بندد. او خاطر نشان می‌کند که جان گلدتورپ^(۱) (۱۹۸۳) که معتقد به رویکرد متداول است، استدلالش^(۲) را بر سه حکم^(۳) اساسی متکی می‌سازد: اول، شوهران بیش از زنان درگیر فرایند کارند^(۴) (یعنی محتمل‌تر است که کار تمام وقت و دائمی داشته باشند)؛ دوم، الگوهای اشتغال^(۵) زنان را عمدتاً می‌توان با جایگاه طبقه‌ای شوهران‌شان توضیح داد؛ سوم، ازدواج‌های جدید از نظر طبقه‌ای عمدتاً متجانس^(۶) اند (یعنی شوهران و زنانی که هر دو به کار مزدی مشغول‌اند، طبقه شغلی یکسانی دارند). او نشان می‌دهد که شواهد خود گلدتورپ دو مورد از این ادعاها را تأیید نمی‌کنند، و هیچ یک از آن شواهد نتایج منطقی‌ای را که او به آن‌ها اشاره می‌کند، در بر ندارند. این درست است که بیش‌تر زنان به دلایلی برای مدتی از بازار کار بیرون می‌آیند، ولی مارتین و رابرتس^(۷) (۱۹۸۴)، برای مثال، ثابت می‌کنند که با این همه آن‌ها تعهدی بنیادی و همیشگی نسبت به کار مزدی نشان می‌دهند. حتی اطلاعات خود گلدتورپ این حکم را که چگونگی مشارکت زنان در بازار کار به طبقه شوهران‌شان بستگی دارد، چندان تأیید نمی‌کنند («مطالعات دانشگاه آکسفورد درباره تحرک اجتماعی»). همچنین، به نظر می‌رسد زمان‌بندی کناره‌گیری زنان از بازار کار بیش‌تری تحت تأثیر طبقه شغلی خودشان است تا طبقه شغلی شوهران آنان. سرانجام، ممکن است طبق پیشنهاد گلدتورپ، در اقدام برای «حل» مسئله ازدواج‌های بین طبقه‌ای^(۸)، بنا باشد کارکنان غیر یدی معمولی زن تحت عنوان طبقه کارگر از نو طبقه‌بندی

1- John Goldthorpe

2- case

3- assertion

4- labour process

5- patterns of employment

6- homogeneous

7- Martin and Roberts

8- cross - class marriages

شوند؛ در این صورت، چنین اقدامی نوعی ازدواج بین طبقاتی را ملغا می‌سازد؛ اما تنها با تحمّل زیان ایجاد نوعی طبقه دیگر، در مواقعی که زنی با شغل غیریدی معمولی (که اکنون تحت عنوان طبقه کارگر طبقه‌بندی شده است) با مردی که به کار غیریدی اشتغال دارد ازدواج می‌کند. علاوه بر این، هیث ثابت می‌کند که در واقع ازدواج‌های بین طبقاتی، از نظر کمی و کیفی، با خانوارهایی که با رعایت اکثر ضوابط مربوط به طبقه اجتماعی تشکیل می‌شوند، متفاوت‌اند. (هیث ۱۹۸۰؛ همچنین رجوع کنید به هیث و بریتن، ۱۹۸۴).

ابوت و ساپسفورد (۱۹۸۷ a) معتقدند که تحلیل‌شان از اطلاعات راجع به پاسخ‌دهندگان زن، در بررسی دانشگاه آزاد با نام «مردم در جامعه»، نشان می‌دهد که زنان دارای هویت طبقاتی^(۱) شخصی‌ای هستند؛ و این هویت را از روی شغل خود زن و یا ویژگی‌های شخصی و «پیش از زناشویی» او بهتر می‌توان پیش‌بینی کرد تا شغل شوهر یا سرپرست خانوار. یادآوری می‌شود که طبقه خاستگاه^(۲) (که با شغل پدر تعیین می‌شود)، و سطح تحصیلات از جمله ویژگی‌های یاد شده‌اند. از این گذشته، تصورات اجتماعی کلی زنان - یعنی این که آیا زنان جامعه را متعارض یا هماهنگ، و متغایر یا متجانس می‌دانستند - بر اساس ویژگی‌های خود آنان بهتر پیش‌بینی می‌شود تا طبقه سرپرست خانوار. آنان نتیجه می‌گیرند که با این نظر قابل تأیید نیست که عقاید طبقاتی زن منحصرأ و لزوماً بر اساس شغل مردی که زن با او زندگی می‌کند، تعیین می‌شوند.

تحقیقاتی که تاکنون به عمل آمده، معلوم داشته‌اند که ضروری است زنان در تحقیقات طبقات اجتماعی به حساب آیند. همچنین، روشن است که موقعیت طبقاتی زنان باید با شغل خودشان تعیین شود، و یا جایگاه طبقاتی خانوار باید با توجه به مشاغل زن و شوهر، هر دو، مشخص شود. با وجود این، در تحقیقات

جامعه‌شناختی، عموماً به کارگیری شغل شوهران برای تعیین طبقه اجتماعی زنان هنوز رایج‌ترین رویکرد است.

زنان و تحرک اجتماعی

مطالعات تحرک اجتماعی به توصیف جابه‌جایی از طبقه‌ای به طبقه دیگری، خواه میان نسلی^(۱) و خواه درون نسلی^(۲)، می‌پردازند. مطالعات میان نسلی به جابه‌جایی میان نسل‌ها و مطالعات درون نسلی به جابه‌جایی در طول زندگی خود فرد مربوط است. مطالعات تحرک اجتماعی منحصرأ یا عمدتاً نه به توصیف جامعه، بلکه به آزمودن نظریه‌هایی می‌پردازند که به ساختار طبقاتی (نا) متغیر جامعه بریتانیا مربوط‌اند. از زمان جنگ جهانی دوم تا کنون، جامعه‌شناسان و سیاستمداران به مسئله میزان بازتر شدن جامعه بریتانیا زیاد پرداخته‌اند - جامعه باز^(۳) جامعه‌ای است که در آن، به جای اصل و نسب، استعدادهای خود فرد طبقه (کدایی) اش را تعیین می‌کنند. مطالعات اصلی تحرک اجتماعی در انگلستان (گلَس^(۴)، ۱۹۵۴، و گلدتورپ، لوالین^(۵) و پین^(۶)، ۱۹۸۰)، و نیز مطالعات تحرک اجتماعی در اسکاتلند (پین، b و a، ۱۹۸۷)، به بررسی این موضوع پرداختند که بریتانیای باز چگونه است، و جامعه بریتانیا تا چه حد شایسته سالاری^(۷) شده است.

مطالعات دانشگاه آکسفورد درباره تحرک اجتماعی (گلدتورپ، لوالین، و پین، ۱۹۸۰) علاوه بر این به آزمودن سه نظریه در مورد تحرک اجتماعی و

1- intergenerational

2- intragenerational

3- open society

4- Glass

5- Llewelyn

6- Payne

v. meritocracy، که آن را فرمانروایی شایندگان، حکومت استعدادها، و شایسته سالاری هم ترجمه کرده‌اند. (م)

شکل بندی طبقاتی^(۱) پرداخت:

۱- تز «حصر اجتماعی»^(۲)، که به موجب آن می‌توان حدس زد کسانی که «موقعیت‌های ممتاز» را در تصرف دارند، به شدت ترغیب می‌شوند که این موقعیت‌ها را برای خود و فرزندان‌شان حفظ کنند، و راه‌های رسیدن به آن‌ها را به روی طبقات پایین‌تر جامعه ببندند؛ و این که این گونه افراد از امکانات لازم برای انجام چنین کارهایی برخوردارند؛

۲- تز «منطقه حائل»^(۳)، که به موجب آن وجود میزان بالای تحرک در پیرامون مرز کاریدی - غیریدی از تحرکات دامن‌دارتر جلوگیری می‌کند؛

۳- تز «عامل توازن»^(۴)، که به موجب آن با افزایش تخصصی شدن، دیوان سالارانه شدن^(۵)، و پیچیدگی فن شناختی^(۶) مشاغل، تحصیل راه اصلی تحرک اجتماعی است، و پیشرفت درون نسلی شغل از اهمیت چندانی برخوردار نیست؛ یعنی دیگر مسئله این نیست که پسران مردان طبقه متوسط می‌توانند ابتدا به مشاغل طبقه کارگر در بازار کار وارد شوند، سپس از راه پیشرفت شغلی به تحرک چشمگیری نائل آیند، و جایگاه طبقاتی پدران‌شان را دوباره به دست آورند؛ به بیان دقیق‌تر، موقعیت فرد را در بازار کار^(۷) در درجه اول مدارک تحصیلی او تعیین می‌کنند.

گلدتورپ، لوالین، و پین، بر مبنای تحلیل اطلاعات به دست آمده از نمونه‌هایی که همه مرد بودند، هر سه فرضیه بالا را رد می‌کنند. آنان معتقدند که تحرک از پایین به بالاترین طبقات اجتماعی وجود دارد، و منطقه حائل دیگر یافت نمی‌شود، و تحرک متقابل هنوز اتفاق می‌افتد.

1- class formation

2- social closure thesis

3- «buffer - zone» thesis

4- counterbalance thesis

5- bureaucratization

6- technological

7- occupational market

مطالعات تحرک اجتماعی را طیفی از نگرش‌های نظری نقد کرده‌اند (رجوع کنید به آبوت و ساپسفورد، ۱۹۸۷). انتقاد اصلی فمینیست‌ها از مطالعات تحرک اجتماعی در مورد حذف زنان در عمل است. تحقیق گل‌س (۱۹۵۴) اطلاعاتی را درباره زنان جمع‌آوری کرد که هیچ‌گاه تحلیل نشدند. تحقیق دانشگاه آکسفورد درباره تحرک اجتماعی زنان را حذف کرد، حال آن‌که تحقیق مشابهی در دانشگاه اسکاتلند صرفاً نمونه‌هایی فرعی^(۱) از زنان را در برگرفت. توجیه اصلی برای حذف زنان این بوده که خانواده واحد لایه‌بندی است و جایگاه طبقاتی خانوار با شغل سرپرست (مرد) آن تعیین می‌شود. دیگر دلایل ذکر شده عبارت‌اند از: محدودیت‌های مالی؛ ضرورت قابل قیاس بودن نتایج با تحقیقات قبلی؛ و این واقعیت که، در دوره تحت بررسی، اکثریت زنان فعالیت اقتصادی نداشته‌اند (و آن‌هایی هم که داشته‌اند، صرفاً به طور ادواری شاغل بوده‌اند، و عموماً به کار پاره وقت اشتغال داشته‌اند). آبوت و ساپسفورد، با طرح سه نکته اصلی، با این استدلال‌ها مخالفت می‌کنند:

۱- اگر مسئله مورد توجه باز بودن جامعه و دامنه امکان تحرک افراد در ساختار طبقاتی است، پس بررسی تحرک زنان باید درست همان قدر مهم به نظر آید که بررسی تحرک مردان. با در نظر نگرفتن زنان تمایزهای شغلی مربوط به جنس^(۲) نادیده گرفته می‌شوند، همان طور که به تأثیرات متقابل میان موقعیت طبقاتی، جنسیت، و تحصیلات در تحرک فرد اعتنا نمی‌شود.

۲- اگر مسئله مورد توجه شکل‌بندی طبقاتی است، پس تحرک زنان نیز از اهمیت بنیادین برخوردار است، خواه فرد به عنوان واحد بنیادین لایه‌بندی در نظر گرفته شود و خواه خانوار و فارغ از این که طبقه زن در

عمل چگونه تعیین می‌شود (با شغل خودش یا شوهرش). برای مثال، تحرک زناشویی^(۱) به این موضوع مربوط است که: چه تعدادی از زنان طبق سلسله مراتب طبقاتی با مردان بالاتر، یا پایین‌تر، یا در سطح خود ازدواج می‌کنند؛ و چگونه این امر، با فرض امکان برقراری پیوندهای خانوادگی بین همه طبقات، بر شکل‌بندی طبقاتی تأثیر می‌گذارد. نقش شغلی^(۲) زن ممکن است سودمند باشد، زیرا احتمال دارد خانواده‌ای را قادر سازد تا از معیار زندگی از لحاظ مادی بالاتری بهره‌مند شود، و نیز بر نگرش‌ها و ارزش‌های تمام اعضای خانواده - از جمله تحرک اجتماعی فرزندان - تأثیر بگذارد.

۳- تحرک زنان به فهم شکل‌بندی طبقاتی مربوط است - زنان متأهلی که خودشان از تحرک درون نسلی برخوردارند، ممکن است بر نگرش‌ها و ارزش‌های خانوار درست همان قدر تأثیر داشته باشند که شوهران فاقد تحرک اجتماعی آنان.

آبوت و ساپسفورد خاطر نشان می‌کنند که به حساب نیاوردن زنان در مطالعات تحرک اجتماعی مسائل متعددی به همراه دارد:

- ۱- تمام زنان متأهل به کار مزدی اشتغال ندارند؛
- ۲- همه یا بسیاری از زنان متأهلی که به کار مزدی مشغول‌اند، کارهای پاره وقت و با موقعیت پایین را می‌پذیرند، زیرا این‌گونه مشاغل را می‌شود با مسئولیت‌های خانگی هماهنگ کرد. این امر می‌تواند یکی از شاخص‌های فقر^(۳) طبقه آنان باشد.

۳- زنان متأهل، بر حسب تغییر نیازهای خانواده‌شان، به بازار کار وارد و از آن خارج می‌شوند؛ در واقع، زنان متأهل، به آن معنا که دست کم بعضی از

مردان مایل‌اند کار داشته باشند، تمایلی به داشتن کار ندارند.
۴- تقسیم بازار کار به چند بخش نه تنها به این معنا است که زنان مایل‌اند در طیف محدودی از مشاغل متمرکز شوند، بلکه معنای دیگرش این است که توزیع «طبقاتی»^(۱) مشاغل زنان با مردان متفاوت است؛ زنان در مشاغل غیر یدی معمولی و مشاغل یدی غیر تخصصی متمرکزند، و در مشاغل با موقعیت بالا و در کارهای یدی تخصصی حضور چندانی ندارند.

تحرک شغلی میان نسلی^(۲)

مطالعه تحرک اجتماعی در اسکاتلند نمونه‌هایی از زنان شوهردار را در برداشت؛ وابوت و ساپسفورد این اطلاعات را، به عنوان نمونه‌های زنانه بررسی «مردم در جامعه»، تحلیل کرده‌اند. نتایج هر دوی این مطالعات یافته‌های مطالعات کاملاً مردانه را در مورد حرکت طبقاتی بین نسل‌ها جداً زیر سؤال می‌برد.

چاپمن^(۳) (۱۹۸۴)، با تحلیل ارقام به دست آمده از مطالعات تحرک اجتماعی در اسکاتلند، دریافت که تحرک صعودی مردان نسبت به زنان و تحرک نزولی زنان نسبت به مردان محتمل‌ترند؛ به طوری که، روی هم رفته، نسبت‌های^(۴) تحرک اجتماعی یاد شده تقریباً همانندند. از لحاظ خاستگاه (طبقه پدر)، میان نمونه‌های مردان و زنان مشابهت زیادی وجود داشت؛ اما از لحاظ مقصد (طبقه شغلی خودشان)، تفاوت‌های بسیاری بین آنان مشاهده می‌شد.

آبوت و ساپسفورد (۱۹۸۷a) تحلیل خود را از الگوهای تحرک زنان با الگوهای تحرک مردان در «مطالعه آکسفورد درباره تحرک اجتماعی» مقایسه

1- class distribution

2- Intergenerational occupational mobility

3- Chapman

4- rates

کردند. مطالعه آکسفورد نشان می‌داد که تحرک صعودی، همراه با تثبیت طبقه بالا، به میزان زیادی وجود دارد. هفتاد و دو درصد از نمونه‌های تحقیق را می‌شد به تحرک قلمداد کرد؛ و به نظر می‌رسید که، از زمان تحقیقات (ویراسته) گلس در دهه ۱۹۵۰، اهمیت مرز یدی - غیر یدی، به عنوان مانعی در برابر هر دو نوع تحرک صعودی و نزولی، کاهش یافته است. تحرک چشمگیری از جانب طبقه کارگر به طرف طبقه متوسط وجود داشت، و مقدار زیادی از آن دراز مدت بود. به این ترتیب، ۱۲/۷ درصد از مردان در طبقه اجتماعی ۱ و ۱۸/۱ درصد از آنان در طبقه اجتماعی ۲ دارای پیشینه کار در سطح غیر ماهر / نیمه ماهر بودند. در مجموع، ۳۴/۴ درصد از مردان در مشاغل تخصصی و مدیریتی (طبقات اجتماعی ۱ و ۲) پیشینه کاری یدی داشتند. این تحرک با تثبیت چشمگیر طبقه متوسط همراه بود؛ با وجود این، معدودی از پسران مردان دارای مشاغل طبقه متوسط، سرانجام به مشاغل طبقه کارگر می‌پرداختند. فقط ۴/۱ درصد از کارگران یدی پیشینه کار تخصصی و مدیریتی داشتند. علاوه بر این، ۶۰/۹ درصد از پسران کارکنان دارای مشاغل تخصصی و مدیریتی در نهایت به همان طبقات می‌پیوستند. تحرک میان نسلی مردان اساساً با تغییرات ساختاری، گسترش مشاغل طبقه متوسط، و کاهش مشاغل یدی تبیین می‌شد. به این ترتیب، تحرک اجتماعی صعودی چشمگیری، بدون تحرک نزولی همانند، وجود داشته است (نگاه کنید به جدول ۱-۲).

جدول ۲-۱ تحرک شغلی مردان در «مطالعه آکسفورد درباره تحرک اجتماعی»

شغل پاسخ دهنده							شغل پدر	کل
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱		
تعیین درصد بر اساس طبقه خاستگاه (طبقه پدر)								
۶	۵	۵	۸	۹	۱۹	۴۸	%	۵۸۲
۸	۹	۹	۸	۱۱	۲۳	۳۲	%	۴۷۷
۱۸	۱۵	۱۳	۹	۱۱	۱۶	۱۹	%	۵۹۴
۲۰	۱۵	۹	۲۵	۸	۱۱	۱۳	%	۱۲۲۳
۱۷	۲۰	۱۷	۸	۹	۱۳	۱۵	%	۹۳۹
۲۵	۳۰	۱۲	۷	۸	۹	۸	%	۲۳۱۲
۲۳	۲۱	۱۲	۱۰	۹	۱۱	۱۴	%	۲۲۱۶
تعیین درصد بر اساس طبقه مقصد ^(۱) (طبقه خود شخص)								
%	%	%	%	%	%	%		
۲	۲	۳	۶	۸	۱۲	۲۴		۱
۲	۳	۴	۵	۷	۱۱	۱۳		۲
۶	۵	۸	۶	۹	۱۰	۹		۳
۱۲	۱۰	۱۱	۳۷	۱۳	۱۴	۱۳		۴
۸	۱۱	۱۶	۹	۱۲	۱۳	۱۲		۵
۳۰	۳۹	۲۹	۲۰	۲۷	۲۲	۱۶		۶
۴۰	۳۰	۲۹	۱۸	۲۴	۱۸	۱۳		۷

توجه: مشاغل با مقیاس هوپ - گلدنورپ طبقه‌بندی شده‌اند. جمع درصدها ممکن است به دلیل خطاهای ناشی از گرد کردن اعداد درست ۱۰۰ نشود.

آبوت و ساپسفورد با تحلیل تحرک اجتماعی پاسخ دهندگان زن در بررسی «مردم در جامعه»، به میزان مشابهی از تحرک متتها با الگویی متفاوت پی بردند. تحرک نزولی در بین دختران کارکنان دارای مشاغل تخصصی و مدیریتی نسبت به پسران آنان محتمل‌تر بود، و تحرک صعودی در بین دختران کارکنان یدی نسبت به پسران آنان احتمال کم‌تری داشت. زنانی که با پیشینه کار یدی تحرک

صعودی داشتند، سرانجام به مشاغل غیریدی معمولی می‌پرداختند - ۴۴ درصد زنان تحرک صعودی داشتند و ۳۱ درصد سرانجام به کارهای غیریدی معمولی می‌پرداختند. پنجاه و شش درصد زنان دارای پیشینه کار تخصصی و مدیریتی تحرک نزولی داشتند، اما تنها ۱۲ درصد سرانجام به مشاغل یدی می‌پرداختند. ابوت و ساپسفورد از تحلیل شان به نتایج زیر رسیدند: تحرک میان نسلی زنان چشمگیر است؛ تحرک نزولی در بین زنان زیادتر از مردان روی می‌دهد؛ احتمال این که زنان، با هر نوع خاستگاه طبقاتی، عاقبت به مشاغل غیریدی معمولی بپردازند، بیش از مردان است. اکثر زنانی که از مرزیدی / غیریدی عبور می‌کنند، سرانجام به کارهای غیریدی معمولی می‌پردازند (نگاه کنید به جدول ۲-۲).

جدول ۲-۲ تحرک شغلی زنان شاغل در بررسی «مردم در جامعه»

شغل پاسخ‌دهنده						شغل پدر کل	
D	C2	C1	B	A			
تعیین درصد بر اساس طبقه خاستگاه (طبقه پدر)							
۴	۸	۴۴	۳۸	۸	%	۲۰۰	الف
۵	۸	۴۴	۴۱	۲	%	۳۵۴	ب
۱۹	۱۰	۴۶	۲۴	۲	%	۳۱۰	پ۱
۳۵	۱۹	۳۲	۱۴	<۱	%	۶۹۳	پ۲
۴۸	۱۳	۲۷	۱۲	<۱	%	۲۵۳	ت
تعیین درصد بر اساس طبقه مقصد (طبقه خود شخص)							
%	%	%	%	%			
۲	۵	۱۳	۱۷	۵۰	الف		
۴	۱۲	۲۳	۳۵	۲۴	ب		
۱۳	۱۳	۲۱	۱۷	۱۵	پ۱		
۵۴	۵۶	۳۳	۲۳	۹	پ۲		
۲۷	۱۴	۱۰	۷	۳	ت		

جمع درصدها ممکن است به دلیل خطاهای ناشی از گرد کردن اعداد درست ۱۰۰ نشود.

تحرك شغلی درون نسلی^(۱)

با توجه به گرفتاری‌های زنان در امور زایمان و بچه‌داری، و در نتیجه تمایل‌شان به ورود به بازار کار و خروج از آن، پیش‌بینی می‌شد که زنان در طول زندگی خود نسبت به مردان تحرك صعودی کم‌تری نشان دهند (منظور تحرك درون نسلی است). در واقع، این موضوع طی مطالعه‌ای در بریتانیا درباره تحرك اجتماعی معلوم شد (هاریس^(۲) و کلاسن^(۳)، ۱۹۶۷)؛ بر اساس این مطالعه ظاهراً بیش‌ترین تحركی که رخ می‌داد نزولی بود؛ یعنی تحرك از جانب کارهای یدی در سطح ماهر به طرف کارهای یدی در سطوح نیمه ماهر یا غیر ماهر صورت می‌گرفت.

مطالعات راجع به مردان میزان متوسطی از تحرك درون نسلی را نشان می‌دهند. «مطالعه آکسفورد درباره تحرك اجتماعی» دریافت که درست نیمی از مردان طبقات ۱ و ۲، که به نظر می‌رسید از نظر تحرك شغلی میان نسلی (یعنی، در مقایسه با طبقه اجتماعی پدرانشان) وضعیت ثابتی دارند، پیش‌تر در زندگی‌شان تحرك نزولی داشته‌اند. هفتادوپنج درصد از مردان خانواده‌های طبقه کارگر، در آغاز ورودشان به بازار کار، کارهای یدی داشتند، اما تا سال ۱۹۷۲ فقط نیمی از آنان هنوز در مشاغل یدی بودند (رجوع کنید به گلدتورپ و سایرین، ۱۹۸۰). «مطالعه تحرك اجتماعی در اسکاتلند» (برای مثال رجوع کنید به چاپمن، ۱۹۸۴؛ پین، ۱۹۸۷a، ۱۹۸۷b) پی برد که ۷۵ درصد از مردان در آغاز ورودشان به بازار کار تحرك نزولی را تجربه می‌کردند؛ ولی مردان، پس از طی دورانی چند ساله، در پی آن بودند که موقعیت گذشته خود را بازیابند. نزدیک به ۴۰ درصد از پسرانی که پدرانشان در مشاغل تخصصی - مدیریتی بودند، و در شروع کار

1- Intragenerational occupational mobility

2- Harris

3- Clausen

تحرک نزولی داشتند، سرانجام به موقعیت تخصصی دست یافتند. استدلالی که هر دوی این مطالعات برای توضیح این ارقام مطرح می‌کنند این است که تحرک نزولی جزء عادی پیشرفت شغلی است؛ در واقع، چنین تحرکی مستلزم شروع کار از زیر سطح موقعیت پدر است، اما پیشرفتی است که از سطحی پایین‌تر و از راه ترقی شغلی حاصل می‌شود.

این الگو برای زنان بسیار متفاوت است. در «مطالعه تحرک اجتماعی در اسکاتلند» (چاپمن، ۱۹۸۴) ۷۷ درصد از زنان با ورود به بازار کار تحرک نزولی داشتند، و بسیاری از آنان در موقعیت‌های جدیدشان باقی ماندند. از دخترانی که پدران‌شان مشاغل تخصصی - مدیریتی داشتند، فقط ۱۲ درصد به موقعیت‌های تخصصی دست یافتند؛ از دختران مردان طبقه متوسط، ۷۲ درصد در ابتدای کار تحرک نزولی نشان دادند، و فقط ۱۵ درصد سرانجام به موقعیت‌های تخصصی یا نیمه تخصصی دست یافتند. هفتاد درصد از دختران کارگران یدی در مشاغل یدی باقی ماندند. جونز^(۱) (۱۹۸۶)، با تحلیل داده‌های^(۲) «مطالعه رشد ملی کودک»،^(۳) نتیجه گرفت که زنان تا سن ۲۳ سالگی نسبت به مردان از نظر تحرک درون نسلی ثابت‌ترند؛ به علاوه، احتمال تعیین طبقه شغلی اولیه^(۴) و نیز طبقه شغلی نهایی^(۵)، براساس مدارک تحصیلی اولیه، در مورد زنان به مراتب بیش از مردان است؛ به بیان دیگر، امکان تحرک اجتماعی از راه ترقی شغلی برای زنان کم‌تر از مردان است (رجوع کنید همچنین به گرین هاف^(۶) و استوارت^(۷)، ۱۹۸۲).

از مطالعه مفصل مارتین^(۸) و رابرتس^(۹)، (۱۹۸۴) درباره سرگذشت دوران

1- Jones

2- data

3-National Child Development Study

4- initial class of job

5- eventual class of job

6- Greenhalgh

7- Stewart

8- Martin

9- Roberts

زندگی شغلی زنان، تصویر پیچیده‌تری از موقعیت آنان حاصل می‌شود. این مطالعه شامل مصاحبه با ۵,۵۸۸ نفر زن، در سطح بریتانیای کبیر، بود؛ مصاحبه در سال ۱۹۸۰ با زنانی در سنین کار انجام شد؛ ۶۰ درصد این زنان، در زمان مصاحبه، به کارمزدی اشتغال داشتند (تقریباً کار بیش از نیمی از آنان تمام وقت بود)، ۱۰ درصد اعلام کردند که بی‌کار یا دانشجو هستند، و ۳۰ درصد باقی مانده از لحاظ اقتصادی غیر فعال محسوب شدند. مارتین و رابرتس دریافتند که ازدواج به خودی خود بر مشارکت در بازار کار تأثیر منفی نمی‌گذارد، اما داشتن فرزند - به ویژه بچه کوچک - دلیل اصلی کناره‌گیری از بازار کار است؛ فقط ۴ درصد زنانی که برای اولین بار بچه‌دار می‌شدند، همچنان به کارشان ادامه می‌دادند. با وجود این، اکثر زنان طی بیش‌تر سال‌هایی که امکان داشت استخدام شوند، از لحاظ اقتصادی فعال بودند؛ زنان مسن‌تر در بین نمونه‌ها، ۶۰ درصد سال‌هایی را که امکان داشت به استخدام درآیند، شاغل بودند؛ و داده‌ها حاکی از آن بودند که این درصد برای زنان جوان‌تر زیادتر است، زیرا آنان پس از بچه‌دار شدن تمایل داشتند که زودتر به سرکار برگردند. (هر چند، برای کسانی که کودکان تحت تکفل دارند، کار پاره‌وقت حدّ مطلوب کار باقی می‌ماند.) احتمال استخدام زنان بی‌فرزند در مشاغل غیر یدی بیش از زنانی بود که فرزندان کوچک داشتند؛ و برای زنان مسن‌تر بی‌فرزند به مراتب متحمل‌تر بود که در طبقات شغلی تخصصی یا نیمه تخصصی قرار گیرند. علاوه بر این، احتمال تحرک میان نسلی صعودی زنان بی‌فرزند از زنان دیگر بیش‌تر بود، هر چند با چنین احتمالی در بین مردان برابری نمی‌کرد.

مسئله حائز اهمیت اساسی این است که زنانی که بازار کار را به سبب بچه‌دار شدن ترک می‌کنند، در بازگشت به کار چه سرنوشتی پیدا می‌کنند. مارتین و رابرتس دریافتند که طبقه شغلی درست بیش از نیمی از این زنان در بازگشت به

کار تغییر می‌یابد. ۳۷ درصد تنزل و فقط ۱۴ درصد ترقی می‌کنند؛ احتمال تحرک نزولی کسانی که پس از بازگشت کار پاره‌وقت می‌گیرند، بیش‌تر از افرادی است که کار تمام‌وقت می‌گیرند (۴۵ درصد، در مقایسه با ۱۹ درصد). در میان کسانی که به کار باز می‌گشتند، شواهدی از تحرک صعودی نهایی وجود داشتند - بیش‌تر آنان سرانجام تحرک صعودی داشتند تا نزولی - اگرچه تأثیری که حرکت از کار پاره‌وقت به تمام‌وقت یا برعکس بر جهت حرکت شغلی آنان می‌گذاشت، بسیار تعیین‌کننده بود. بنابر این، شواهدی از بهبود شغل در طول زمان دیده می‌شدند، اما در برابر تحرک صعودی زنان، گسیختگی سابقه کار و گرفتن کار پاره‌وقت عوامل بازدارنده مشخصی بودند.



نتیجه‌گیری: تحرک اجتماعی زنان

از لحاظ تحرک اجتماعی زنان، بریتانیا را جامعه‌ای بسیار متحرک می‌دانند. تحصیل که در مورد مردان عامل مهمی برای تحرک شغلی است، در مورد زنان برای تحرک صعودی متغیر سرنوشت‌سازی به نظر می‌رسد. باوجود این، احتمال تحرک نزولی زنان به طور کلی بیش‌تر از مردان، و به عکس احتمال تحرک صعودی زنان از مردان کم‌تر است؛ علت این امر ناهنجاری‌های^(۱) بازار کار است که موجب فراوانی کار برای زنان در پایین طبقات شغلی یدی و غیریدی می‌شود. احتمال استخدام دختران در سطوح شغلی مشابه پدران‌شان، البته اگر سطح «بالایی» باشد، تا اندازه‌ای کم‌تر از پسران است؛ همچنین، احتمال این که دختران (برای ارتقاء از افت^(۲) اولیه در موقعیت^(۳) شان) در جهت مخالف - یعنی

۱- distortion، که برخی از مترجمان برابرهای کجی، کژدیسی و تحریف را بر حسب مورد برای آن در نظر گرفته‌اند. (م)

صعودی - تحرک داشته باشند، از مردان کم‌تر است. مرزیدی - غیریدی در مورد زنان مانند سدی عمل می‌کند. سدی که تأثیراتش بر زنان در مقایسه با مردان متفاوت‌اند؛ و دلیل آن هم تمرکز زیاد زنان در مشاغل غیریدی معمولی است؛ این تمرکز تا حدی جلوی تحرک نزولی به سمت طبقه کارگر را می‌گیرد، اما تحرک صعودی چشمگیر از طبقه کارگر بیش‌تر محدود است به حرکت به سمت این طبقه «معمولی» (یعنی دارندگان مشاغل غیریدی معمولی). دختران کارگران یدی که تحرک صعودی به سمت مشاغل متوسط دارند، گرایش دارند که سرانجام به طبقه کارکنان غیریدی معمولی پیوندند؛ و در واقع، گرایش این گروه و آن عده از دختران مردان متخصص یا مدیران که تحرک نزولی دارند، همانند است.

تحرک درون نسلی زنان مسئله پیچیده‌ای است. مسئولیت‌های خانوادگی، و به ویژه مراقبت از فرزندان کوچک‌تر، پیامد روشنی دارد؛ زنان بازار کار را دست کم موقتاً ترک می‌کنند، و وقتی برمی‌گردند احتمال تحرک نزولی آنان زیاد است. با وجود این، حتی زنان مجرد نسبت به مردان تحرک درون نسلی کم‌تری نشان می‌دهند؛ و به نظر می‌رسد سطح اولین مدرک تحصیلی، در تعیین سطح شغلی نهایی برای زنان در مقایسه با مردان، به مراتب تعیین‌کننده‌تر باشد. به رغم این که زنان معدودی از راه پیشرفت «در کار» در حال ترقی‌اند.

این‌گونه تحلیل‌ها نشان می‌دهند که تمرکز به تحرک مردان، تصویر غلطی از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم به دست می‌دهد؛ زیرا زنان بیش از ۴۰ درصد جمعیت فعال^(۱) را تشکیل می‌دهند و تجربه آنان از بریتانیا به عنوان یک «جامعه باز» با تجربه مردان بسیار متفاوت است. [گلدتورپ و سایرین (۱۹۸۰) بر مبنای «مطالعه آکسفورد درباره تحرک اجتماعی» مدعی شدند که نادرستی

مفاهیم^(۱) حصر اجتماعی و «منطقه حائل» را، که توزیع کنونی جایگاه‌های طبقاتی در بریتانیا را تبیین می‌کنند، اثبات کرده‌اند. تحلیل تحرک زنان حاکی از آن است که هر دوی این مفاهیم عوامل تبیین‌گر بسیار مهمی هستند: مردان، در مورد بالاترین طبقات شغلی، از شیوه حصر در برابر زنان استفاده می‌کنند؛ تمرکز زنان در مشاغل غیریدی معمولی، منطقه حائلی می‌سازد که تحرک زنان را محدود می‌کند؛ در هر یک از طبقات شغلی نیز زنان در سطوح پایین‌تر اشتغال دارند و مانند حائلی در برابر تحرک نزولی مردان عمل می‌کنند.

با وجود این، اگرچه همه زنان در تمام این مسائل مشترک‌اند، ولی مسائل یادشده نیز براساس طبقه تقسیم‌بندی می‌شوند (رجوع کنید به گلدتورپ و پین ۱۹۸۶؛ آبوت و ساپسفورد، ۱۹۸۷). برای تمام زنان، قطع نظر از منشأ طبقاتی‌شان، احتمال این که سرانجام به طبقات شغلی یکسانی برسند به یک اندازه نیست. در میان زنان گرایشی نسبت به جذب شدن در کارهای غیریدی معمولی وجود دارد؛ اما به احتمال زیاد، زنانی که مشاغل تخصصی و مدیریتی دارند، از زمینه^(۲) طبقاتی مشابهی برخاسته‌اند. این نکته به ویژه در مورد بالاترین طبقه شغلی صادق است. و به همین ترتیب، زنانی که مشاغل یدی دارند احتمالاً از زمینه طبقاتی کارگری برخاسته‌اند. نابرابری‌های جنسیتی لزوم پرداختن به نابرابری‌های طبقاتی را نفی نمی‌کنند؛ در هر حال، این‌ها وجود دارند و آشکارا هم مهم هستند.

سنجش^(۳) طبقه اجتماعی زنان

تحقیقی که تاکنون درباره‌اش بحث کرده‌ایم مقیاس‌های طبقاتی موجود را به کار می‌برد، و طبقه اجتماعی زنان را چنان می‌سنجد که گویی می‌توان مقیاس‌های

مورد استفاده برای طبقه‌بندی کردن مشاغل مردان را برای زنان نیز به کار برد. با وجود این، برخی زنان - برای مثال، زنان خانه‌دار تمام‌وقت - معمولاً خارج از خانه کار مزدی ندارند. زنان دیگر ممکن است کارمزدی داشته باشند، اما نه در سطحی هماهنگ با مدارک تحصیلی‌شان و یا با جایگاهی که می‌توانند، در صورت خلاصی از مسئولیت‌های خانوادگی، در بازار کار به دست آورند. حتی مورد به ظاهر ساده‌ی زنان مجرد در عمل چندان هم ساده نیست؛ زیرا تفکیک بازار کار (بر حسب جنسیت) به این معنا است که زنان گرایش دارند در مشاغل ویژه‌ای گرد آیند که خود این مشاغل درون طیف‌های به نسبت محدود مقیاس‌های شغلی تجمع می‌یابند - مقیاس‌هایی که با توجه به مشاغل مردان ساخته شده‌اند. این امر تمیز درست و دقیق طبقه‌ی زنان را از یکدیگر دشوار می‌سازد، و چنین القا می‌کند که زنان در مورد طبقه‌ی شغلی بیش از آن متجانس^(۱) اند که نظرات و تجارب‌شان بیان می‌دارند. برای مثال، یک مهماندار هواپیما و یک پیشخدمت مرانجام به طبقه‌ی اجتماعی یکسانی می‌رسند، همان‌طور که یک فروشنده‌ی مغازه و یک منشی شخصی.

برای چیرگی بر این مشکلات چهار موضع اساسی اتخاذ شده‌اند:

- ۱- پذیرفتن خانوار (خانواده) همچنان به عنوان واحد تحلیل، اما با در نظر گرفتن موقعیت شغلی و یا دیگر ویژگی‌های زنان هنگام تعیین جایگاه طبقاتی خانواده؛
- ۲- تعیین جای زنان در نظام طبقاتی بر مبنای کارمزدی خودشان، بدون مراجعه به بقیه‌ی اعضای خانوار، اما با ابداع معیارهای بسنده‌تر برای طبقه‌ی اجتماعی؛
- ۳- کوشش به منظور ابداع معیار «طبقه بر حسب مصرف»^(۲) برای خانواده‌ها؛

معیاری که تأثیر تمام اعضای خانواده را بر شیوه زندگی^(۱) در نظر بگیرد، و خود به معیار مبتنی بر شغل و موقعیت افراد در بازار کار، که مبتنی بر شغل است، به طور یکسان توجه کند؛ معیاری که میان مشاغل زنان و مقیاس‌های متداول چنان که باید تمایز قائل شود؛

۴- تعیین جای زنان در نظام طبقاتی با در نظر گرفتن دو عامل: اول، کار مزدی زنان (اگر داشته باشند)؛ و دوم، وظایف خانوادگی آنان، که در حکم کار خانگی بدون مزد است.

این موضع که خانوار باید واحد تحلیل باقی بماند، ولی در تخصیص طبقه‌ای به آن کار زنان در نظر گرفته شود، به دو «راه حل» متمایز انجامیده است. اولی «اصلی سلطه»^(۲) است (هاف^(۳)، ۱۹۷۳؛ اریکسون^(۴)، ۱۹۸۴؛ گلدتورپ و بین، ۱۹۸۶) که نسبت به تحلیل متداول تفاوت بسیار کمی را در عمل باعث می‌شود. این اصل مستلزم آن است که طبقه شغلی همسری که بالاترین مرتبه شغلی را دارد، طبقه خانوار فرض شود؛ مشروط بر این که این شخص تمام وقت کار کند و به بازار کار کاملاً متعهد باشد. بنابراین، در عمل، طبقه شوهر طبقه اکثر خانوارها را تعیین می‌کند؛ اما در مورد اقلیتی (غیر معمولی و نسبتاً کوچک) از خانوارهای نامتعارف^(۵) طبقه از شغل زن اخذ می‌شود. راه حل دیگر، تعیین طبقه اجتماعی مشترکی برای کل خانوار است با تلفیق طبقات شوهر و زن، البته در صورتی که زن از نظر اقتصادی فعال باشد (بریتن و هیث^(۶)، ۱۹۸۳؛ هیث و بریتن، ۱۹۸۴؛ پال^(۷) و والاس، ۱۹۸۵). راه حل متفاوتی هم وجود دارد که، با اهمیت دادن به ویژگی‌های فردی زنان خانه‌دار تمام وقت، از دو راه حل پیشین

1- life - style

2- dominance principle

3- Haugh

4- Erikson

5- deviant

6- Britten and Heath

7- Pahl

فراتر می‌رود؛ این راه حل تعدادی از شاخص‌های مناسب - مانند تحصیل و مسکن اجاره‌ای - را با سطوح شغلی تلفیق می‌کند (ازبرن و موریس، ۱۹۷۹).

اگر بنا است که به بررسی تحرک اجتماعی (شغلی) زنان پردازیم، پس لازم است که زنان را بر مبنای مشاغل خودشان طبقه‌بندی کنیم. اگر زنان براساس مشاغل خودشان طبقه‌بندی شوند، نابرابری‌های طبقاتی و مربوط به بازار، به عنوان موضوعاتی برای تحقیق درباره‌ی هم زنان و هم مردان، در دسترس خواهند بود؛ ولی اگر مردان و زنان را با هم در طبقه‌ی خانوار گروه‌بندی کنیم، آن نابرابری‌ها بعضاً در دسترس قرار نخواهند گرفت. به هر حال، در مورد بسندگی مقیاس‌های طبقاتی موجود برای این منظور تردیدهایی پیدا شده‌اند، زیرا زنان در گروه‌های شغلی خاصی تمرکز یافته‌اند که مردان خیلی به ندرت آن‌ها را اشغال می‌کنند. برای ایجاد مقیاس بدیلی برای طبقه‌ی اجتماعی، اقدامات چندی به عمل آمده‌اند که به طرز بسنده‌تری جایگاه طبقاتی زنان را منعکس می‌کنند. در مواردی مقیاس‌ها برای کاربرد در مورد زنان و مردان، هر دو، و در موارد دیگر فقط برای زنان ابداع شده‌اند. ما در این جا نمونه‌ای از هر گروه را بررسی خواهیم کرد.

(۱) «مقیاس طبقه‌بندی شغلی سِری»

آربر^(۲) و دیگران، در مقاله‌ی جدیدی (۱۹۸۶)، در مورد ابداع مقیاسی که هدفش طبقه‌بندی مردان و زنان، هر دو، است، گزارش می‌دهند؛ این مقیاس میان بخش‌های شغلی‌ای که در آن‌ها اغلب زنان استخدام می‌شوند، خیلی بیشتر از مقیاس‌های متداول تمایز قائل می‌شود (با وجود این، یادآوری می‌شود که اشتغال رایج زنان به کارهای پاره‌وقت می‌تواند شاخص نامطمئنی برای موقعیت واقعی آنان در بازار کار باشد؛ حتی اگر فرض کنیم کسانی که به بازار کار باز

می‌گردند، مایل به پذیرش کار پاره‌وقت پایین‌تر از سطح کار قبلی‌شان هستند).
«مقیاس طبقه‌بندی شغلی سری» کارکنان را به نه طبقه زیر تقسیم می‌کند:

۱۰- متخصصین بالا

۲- کارفرمایان و مدیران

۳- متخصصین پایین

۴- کارکنان امور اداری - منشی‌گری

۵- سرکارگران و کارگران یدی شاغل

۶- کارگران خدماتی فروشگاهی و خصوصی

۷- کارگران یدی ماهر

۸- کارگران یدی نیمه ماهر

۹- کارگران یدی غیر ماهر

این مقیاس طبقه‌ای را مستقیماً به کسانی که در حال حاضر بی‌کارند - برای مثال، زنان خانه‌دار - تخصیص نمی‌دهد؛ اما آربر و دیگران به تبع مارتین و رابرتس (۱۹۸۴) معتقدند که در چنین مواردی بهترین شاخص آخرین کار تمام وقت زن تا پیش از تولد اولین فرزند است؛ و در غیر این صورت، درست آخرین شغل تمام وقت زن بهترین شاخص خواهد بود.

آنان می‌پذیرند که به‌رغم کوشش‌های‌شان برای تجزیه کردن مشاغل، همچنان ۳۹ درصد زنانی که کار می‌کنند جزو فقط یکی از طبقات آنان، یعنی طبقه شغلی ۴ از طبقه‌بندی سری، محسوب می‌شوند. با وجود این، آنان استدلال می‌کنند که:

«مقیاس طبقه‌بندی شغلی سری» برای زنان دو مزیت عمده دارد: اولاً، این

مقیاس بین کارفرمایان و مدیران (طبقه ۲) و کارکنان متخصص پایین رتبه (طبقه ۳)

تمایز قائل می‌شود. طبقه ۲ عمدتاً مردانه است - شامل ۱۳ درصد کارکنان مرد

تمام وقت، در مقایسه با پنج درصد کارکنان زن تمام وقت و کم‌تر از دو درصد کارکنان زن پاره‌وقت؛ طبقه ۳ عمدتاً زنانه است - شامل ۱۳ درصد کارکنان زن تمام وقت، در مقایسه با فقط پنج درصد کارکنان مرد. ثانیاً، این مقیاس کارگران فروشگاه‌ها (طبقه ۶) را از کارکنان امور اداری - منشی‌گری و نمایندگان فروش (طبقه ۴) جدا می‌کند؛ همچنین، کارگران خدماتی خصوصی (طبقه ۶) را از کارگران نیمه‌ماهر کارخانه‌ها (طبقه ۸) جدا می‌کند. این دو تغییر، تمرکز کارکنان زن پاره‌وقت را در کارهای خدماتی فروشگاه‌ها و خصوصی، ۳۵ درصد در مقایسه با ۱۴ درصد کارکنان زن تمام وقت و فقط سه درصد مردان، برجسته می‌سازد. تغییرات یادشده، مشارکت کم‌تر کارکنان زن پاره‌وقت را در مشاغل اداری و منشی‌گری، که در سایر طبقه‌بندی‌ها پنهان است، به روشنی نشان می‌دهند. گفتنی است که کم‌تر از ۲۰ درصد کارکنان زن پاره‌وقت در طبقه ۴ هستند.

(آربر و دیگران: ۱۹۸۶)

این طبقه‌بندی آن دسته از طبقه‌های شغلی را که از لحاظ کار و موقعیت در بازار کار متفاوت‌اند و می‌توان آن‌ها را برای هم مردان و هم زنان به کار برد، متمایز می‌کند. با وجود این، اگر مردان و زنان در «طبقه‌بندی شغلی سری» یکسان به نظر آیند، لزوماً معنایش این نیست که آنان از تجارب شغلی و مزدهای همانندی برخوردارند؛ در واقع، نابرابری‌های جنسیتی ممکن است همچنان در پرده بمانند.

«طبقه‌بندی دانشگاه سیتی»^(۱)

یک انتقاد اصلی فمینیستی از مقیاس‌هایی که تاکنون ابداع شده‌اند این است

که آن‌ها نمی‌توانند کار تمام وقت بی‌مزد زنان خانه‌دار را به حساب آورند. هلن رابرتس^(۱) و همکارانش (رابرتس: ۱۹۸۵، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷) می‌کوشند برای زنان مقیاسی تهیه و تنظیم کنند که بین کارهای مختلف زنان و نیز بین کار تمام وقت و پاره‌وقت تمیز قائل شود، کار خانگی را به اندازه کارمزدی به حساب آورد، و به زنان خانه‌دار تمام وقت یک جایگاه طبقاتی اختصاص دهد. مزیت این طبقه‌بندی این خواهد بود که به تمام زنان امکان می‌دهد، تا براساس ویژگی‌های خودشان و براساس پرسش‌های به نسبت کمی، در یک جایگاه طبقاتی گنجانده شوند. مشکلی که به کارگیری این طرح به همراه دارد این است که احتمال دارد نابرابری‌های بین زنان خانه‌دار تمام وقت را پنهان سازد؛ زنان خانه‌داری که همگی، بدون توجه به تمام معیارهای طبقه‌بندی خانوار که براساس مشاغل دیگر اعضای خانوار تعیین شده‌اند، در طبقه واحدی جای می‌گیرند. منظور آن است که براساس این مقیاس، زنان برخوردار از معیارهای زندگی کاملاً مختلف در جایگاه طبقاتی یکسانی سهیم خواهند بود. علاوه بر این، رتبه‌بندی^(۲) اولیه با استفاده از شغل شوهران بر این فرض استوار است که میانگین تأثیر شوهران را در شیوه زندگی می‌توان برآورد کرد؛ فرضی که ممکن است درست نباشد؛ زنان، بسته به شغل‌شان، با مردان مختلفی ازدواج می‌کنند؛ بنابراین، طبقه مرد می‌تواند نشانه طبقاتی مهمی برای زن باشد. پرندی^(۳) (۱۹۸۶) شواهدی را در این مورد ارائه می‌کند؛ برای مثال، موارد ازدواج مهمانداران هواپیما با شوهرانی از «طبقه بالاتر» بیش از پیشخدمت است، اگرچه هر دو در یک طبقه از طبقه‌بندی رجیسترار جنرال سهیم‌اند. در پایان، گفتنی است که مقیاس مورد بحث فقط برای زنان کاربرد دارد، و بنابراین نمی‌توان آن را برای بررسی نابرابری‌های جنسیتی به کار برد. با وجود این، به نظر می‌رسد که این مقیاس برای بعضی اهداف تحقیقاتی

مقیاس نویدبخش دیگری باشد.

نتیجه‌گیری؛ طبقه اجتماعی

شواهد تجربی فزاینده‌ای وجود دارند حاکی از این که نمی‌توان جایگاه طبقاتی اجتماعی زنان را نادیده گرفت و یا مشتق از جایگاه طبقاتی اجتماعی شوهران یا پدران فرض کرد؛ چنین شیوه‌ای نه تنها نمی‌تواند رفتار اجتماعی و سیاسی زنان را توضیح دهد، بلکه اغلب در مورد تحرک اجتماعی مردان و ساختار جامعه بریتانیایی با توجه به هر دو جنسیت به نتیجه‌گیری‌های نادرست می‌انجامد. برای مثال، تحرک اجتماعی مردان و باز بودن ساختار شغلی برای تحرک صعودی را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن تحرک و توزیع مشاغل زنان کاملاً فهمید. آمادگی زنان برای «مشغول شدن به کاری» به جای دنبال کردن شغل معینی، در توضیح تحرک مردان به یقین عامل مهمی است؛ در عمل، در خانواده‌های «دو شغلی»^(۱) کمی هر دوی همسران شغلی را دنبال می‌کنند - اغلب مرد شغلی دارد و زن کارش را با نیازهای آن شغل هماهنگ می‌کند (کرامپتون^(۲) و ساندرسون^(۳)، ۱۹۸۶). جانت‌فینچ^(۴) (۱۹۸۳) نشان داده است که کار بی‌مزد زنان برای بسیاری از مردان حائز اهمیت است، زیرا به آنان امکان می‌دهد تا مشاغلشان را دنبال کنند. چاپمن (۱۹۸۴) نیز گفته است که بیش‌ترین تحرک صعودی به این بستگی دارد که زن بتواند شیوه زندگی «بالا تر» را بپذیرد.

مطالعه طبقه اجتماعی زنان دست کم ما را متقاعد می‌سازد که بررسی اعضای خانواده با توجه به موقعیت خودشان اهمیت دارد، نه با اتکاء به فهم عام دربارهٔ هنجارها و منافع مشترک خانوادگی و یا تجربهٔ مشترک در حوزهٔ اجتماعی.

1- dual career

2- Crompton

3- Sanderson

4- Janet Finch

ممکن است بر حسب اتفاق منافع مشترک بسیار و تجارب مشترک فراوانی وجود داشته باشند. ممکن است، در جامعه ما، طبقه نسبت به جنسیت اصل مهم‌تری برای لایه‌بندی باشد. هر چند این موضوعی است که باید اثبات شود، نه آن که به روشی نظریه‌پردازی نشده که خاص جامعه‌شناسان دارای بینش مردانه است، مسلم فرض شود؛ به این منظور ما به ابزارهای بسنده و نظریه‌های صادقانه، دقیق، و جسورانه‌ای نیازمندیم، چنان که زنان بتوانند به تحقیقات جامعه‌شناختی کاملاً راه یابند.

خلاصه:

۱- مطالعه طبقه اجتماعی مسئله اساسی‌ای در جامعه‌شناسی بوده است و زنان بنابر سنت از آن مستثنی بوده‌اند، زیرا زنان در بازار کار حضور مداوم ندارند و طبقه اجتماعی‌شان با مشاغل شوهران‌شان تعیین می‌شود. به تازگی برخی گفته‌اند که این سنت باید تداوم یابد.

۲- فمینیست‌ها معتقدند که این نحوه برخورد با زنان در نظریه طبقاتی نه تنها جنس‌گرایانه است، بلکه به کج فهمی ما در مورد طبقه اجتماعی - به ویژه در مسائلی از قبیل تحرک اجتماعی، باز بودن جامعه و مسئله هویت طبقاتی - منجر می‌شود.

۳- فمینیست‌ها روش‌های متعدد دیگری برای کار پیشنهاد کرده‌اند. بعضی از آنان کوشیده‌اند نوعی برداشت درباره زنان را در طرح‌های طبقه‌بندی اجتماعی موجود ملحوظ دارند. دیگران سعی کرده‌اند اشکال جدیدی از طبقه‌بندی که هم مردان و هم زنان را به حساب آورند، ابداع کنند. سرانجام، برخی دیگر نشان داده‌اند که طبقه‌بندی‌های مردان برای آن که طبقه اجتماعی زنان را به حساب آورند کلاً نابسنده‌اند؛ این گروه

طبقه‌بندهایی را ابداع کرده‌اند که فقط زنان اساس آن‌ها هستند.

زنان سیاه‌پوست در بریتانیا

در این بخش، ما می‌خواهیم موقعیت و تجارب زندگی زنانی را بررسی کنیم که به عنوان مهاجر از کشورهای جهان سوم به بریتانیا آمده‌اند؛ البته این بررسی دختران آنان را نیز در بر می‌گیرد. ما از همه آنان با عنوان «زنان سیاه‌پوست» یاد می‌کنیم، زیرا اصطلاحات قابل اطلاق دیگر با اشکالاتی همراه‌اند. استفاده از اصطلاح «رنگین پوست»^(۱)، به دلیل منظوری که کاربرد آن در آفریقای جنوبی دنبال می‌کند، حامل بار معنایی^(۲) ناخوشایندی است. اصطلاح «گروه‌های اقلیت قومی»^(۳) نیز احتمال دارد چنین القا کند که اکثریت مردم قومیت^(۴) ندارند. یا این که ما گروهی را تعیین کرده‌ایم و می‌خواهیم افرادی را در آن بگنجانیم. به علاوه، این اصطلاح احتمال دارد لحن تحقیرآمیزی را منتقل کند؛ حال آن که اصطلاح «سیاه‌پوست» را کسانی که برای رهایی مردم ستم‌دیده مبارزه می‌کنند، با طرح شعار «سیاه زیبا است» احیاء کرده‌اند. اصطلاح «سیاه‌پوست» را همه زنانی که ما می‌خواهیم آنان را در برگیرد، پذیرفتند؛ اما بسیاری از زنان مورد نظر، به ویژه زنان کارائیبی آفریقایی تبار، آن را به عنوان اصطلاحی «خود تعریف»^(۵) به کار بردند. ما از این اصطلاح که در دسترس‌ترین اصطلاحی است که به نظرمان می‌رسد، با آن که از محدودیت‌های آن آگاهیم، استفاده می‌کنیم.

در دوره پس از جنگ دوم جهانی، بریتانیا شهروندان کشورهای مشترک المنافع جدید^(۶) را تشویق می‌کرد تا سیمت‌های خالی را در اقتصاد رو به رشد آن

1- coloured

2- connotation

3- ethnic minority groups

4- ethnicity

5- self- definition

۶- New Commonwealth، سرزمین‌هایی که در بین کشورهای مشترک‌المنافع، از سال ۱۹۴۵ به بعد، به خود مختاری دست یافتند، در مقابل دومینیون‌های (dominions) قدیمی. در گذشته، سرزمین‌های

اشغال کنند. مهاجرت اولیه در دهه ۱۹۵۰ عمدتاً از هند غربی صورت گرفت، و مهاجران آسیایی (از هند و پاکستان) در اواخر دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ آمدند. از مهاجران انتظار می‌رفت که بیایند و سِمَت‌های خالی را که تعدادشان رو به افزایش بود اشغال کنند، و کارهای با دستمزد پایین و مستلزم مهارت پایین را که مردم بومی نسبت به انجام آن‌ها بی‌میل بودند، عهده‌دار شوند. این مهاجران اغلب با خصومت مردم بومی سفیدپوست روبه‌رو بودند که آنان را حقیر و تهدیدی برای شیوه زندگی بریتانیایی می‌دانستند. بومیان سفیدپوست اغلب مهاجران را در تلاش برای دستیابی به مسکن، و خدمات بهداشتی و آموزشی کمیاب رقبای خود تلقی می‌کردند؛ همچنین، وخیم‌تر شدن وضع مناطق مرکزی شهرها را، که دچار مشکل مازاد جمعیت و فقر بودند، تقصیر آنان می‌دانستند. بسیاری از مهاجران، به ویژه مهاجران اهل هند غربی، تصور کرده بودند که آمدن به بریتانیا مثل آمدن به خانه، بازگشت به سرزمین مادری، است؛ ولی آنان در عمل با خصومت مردم بومی، معیار زندگی پایین، امکانات ناچیز آموزشی برای فرزندان‌شان، و بی‌کاری مواجه بوده‌اند. دختران مهاجران حتی با مشکلات بزرگ‌تری روبه‌رو بوده‌اند. بعضی از آنان به موقعیت نازل، کارهای با دستمزد ناچیز، نحوه برخورد جامعه سفیدپوست که والدین‌شان آن را لمس می‌کنند، و آموزش ناکافی‌ای که اغلب می‌بینند، انتقاد دارند. برای آنان مشکلات پیدا کردن کار اغلب به معنی بر باد رفتن امیدها و آرزوهای‌شان است. زنان سیاه‌پوست به عنوان زن، به عنوان اعضای طبقه کارگر، و به سبب رنگ پوست‌شان دستخوش استثمار و فرودستی‌اند. جامعه‌شناسان به رد تبیین‌های زیست‌شناختی و روان‌شناختی برای موقعیت فرودست و حقیر زنان سیاه‌پوست در بریتانیا پرداخته‌اند.

داخلی و «سرزمین‌های فرادریاهای» تحت حاکمیت پادشاه انگلستان را دومینیون می‌نامیدند. از ۱۹۰۷ به بعد، این عنوان به مستعمره‌های خود مختار بریتانیا داده شد. (م)

در عرض، آنان در مورد ابعاد اجتماعی و ساختاری نابرابری‌های اجتماعی تحقیق کرده‌اند؛ همچنین، بررسی کرده‌اند که چگونه از زنان سیاه‌پوست به طور اجتماعی اشخاصی فرو دست می‌سازند. آنان تفاوت‌های موجود در قدرت را، از جنبه‌های اجتماعی و اقتصادی، مورد توجه قرار داده‌اند؛ جامعه‌شناسان همچنین روش‌هایی را که ایدئولوژی‌ها توانسته‌اند با آن‌ها از زنان سیاه‌پوست اشخاص حقیری بسازند و موقعیت حقیر آنان را توجیه کنند، بررسی کرده‌اند. علت موقعیت نازل زنان سیاه‌پوست را با توجه به عوامل زیست‌شناختی توضیح داده‌اند - برای مثال، به این صورت که نژاد سیاه فطرتاً^(۱) کم‌هوش‌تر از نژاد سفیدند؛ گزاره‌ای^(۲) که کار روان‌شناسانی مانند ایسنک^(۳) (۱۹۷۱) و جنسن^(۴) (۱۹۷۳) به آن اعتباری علمی بخشیده است. تبیین دیگری هست که بر معیارها و ارزش‌ها مبتنی است - و به موجب آن، سیاهان در ایجاد ارزش‌های جامعه سفیدپوستان نقشی ندارند، و این امر توضیح می‌دهد که چرا آنان در زندگی موفق نیستند. به همین ترتیب، علت تعصب نژادی را بر تعصب کور و غیر منطقی افراد متحجر بر علیه «بیگانگان»، یا ناتوانی بعضی گروه‌ها از تحمل خصیصه^(۵) فرهنگی «غیرعادی» یک گروه نژادی متفاوت بیان داشته‌اند. منظور از این خصیصه فرهنگی روش زندگی آن گروه است، شامل زبان، مذهب، رسوم^(۶) خانوادگی، لباس، و غیره. تمام این تبیین‌ها بر آن‌اند تا مردم غیر سفیدپوست را «کژرو» یا «غریبه» جلوه دهند، و می‌کوشند مخالفت با تغییر زنان سیاه‌پوست را توجیه کنند. این امر به آن منجر می‌شود که ویژگی‌های^(۷) خود گروه‌های قومی را بررسی کنند و از این ویژگی‌ها مسئله‌ای بسازند.

1- inherently

2- proposition

3- Eysenck

4- Jensen

5- character

6- customs

7- characteristics

به این علت است که آسیایی‌ها را بیش از حد پایبند سنت^(۱)، گرفتار «ازدواج‌های مقرر»^(۲) و یا خیلی تسلیم می‌دانند؛ و مردم هند غربی را مخرب یا بزه‌کار، بسیار پر جنب‌وجوش و یا ستیزه‌جو می‌دانند. آثار جدیدتر نویسندگان سیاه‌پوست در راه دیگری تلاش کرده‌اند که عبارت است از: تحلیل ساختارهای نهادی در جامعه سفیدپوستان-از جمله جامعه‌شناسی سفیدپوستان؛ ساختارهایی که در خدمت سرکوب مردم غیر سفیدپوست‌اند، و «مشکل» را به جای جامعه نژادپرست سفیدپوست، مردم رنگین پوست جلوه می‌دهند (مرکز مطالعات فرهنگی معاصر، ۱۹۸۲). دو نظریه اصلی در مورد قومیت و نژاد در جامعه‌شناسی به وجود آمده‌اند. مارکسیست‌ها معتقدند که وضعیت نامطلوب نژادی را می‌توان با توجه به ساختار طبقاتی در نظام سرمایه‌داری توضیح داد. اقلیت‌های قومی جزء لاینفک پرولتاریا یا طبقه کارگرند که سرمایه‌داران آنان را استثمار می‌کنند. تعصب نژادی را می‌توان با توجه به گذشته استعماری بریتانیا و تکوین برخی ایدئولوژی‌ها در قرن نوزدهم توضیح داد؛ ایدئولوژی‌هایی که استثمار ساکنان سیاه‌پوست مستعمرات بریتانیا را، با القای این نظر که آنان مردمانی حقیر و کم‌تر از انسان کامل‌اند، توجیه می‌کردند. موج مهاجرت‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را باید در متن^(۳) نیازهای سرمایه‌داری جهانی دید. مهاجران به کشوری آمدند که در آن ایدئولوژی‌های فروتری- برتری نژادی^(۴) از قبل وجود داشتند. اما از زمانی که وضع اقتصادی تغییر کرد و کمبود کار پیش آمد، تعصب هم تا اندازه‌ای افزایش یافت. به علاوه، مارکسیست‌ها می‌گویند که طبقه حاکم می‌تواند از ایدئولوژی‌های تعصب نژادی برای حفظ موقعیت مسلطش سوء استفاده کند. از این رو، اساس تضاد بین کارگران سیاه‌پوست و سفیدپوست این

1- tradition

2- arranged marriages

3- context

4- racial inferiority/ superiority

است که سفیدپوستان در مورد بدی مسکن‌شان و کمبود امکانات بیمارستانی و غیره سیاه‌پوستان را مقصر می‌دانند؛ مردم سیاه‌پوست هم مسئول بدبختی‌شان را تعصب سفیدپوستانی می‌دانند که با آنان در تماس‌اند. به اعتقاد مارکسیست‌ها، این تضاد توجه را از علل «واقعی» مشکلات - یعنی فقدان تأمین کافی برای کل طبقه کارگر - منحرف می‌کند.

جامعه‌شناسان وبری نظریه مارکسیستی تقسیمات نژادی^(۱) را رد می‌کنند. آنان معتقدند که وضعیت نامطلوب نژادی از رقابت بین گروه‌ها برای دستیابی به امکانات کمیاب - مانند مسکن، کار، و آموزش - ناشی می‌شود. هر گروهی ویژگی‌های اجتماعی و یا طبیعیِ رقیبان بالقوه و یا بالفعل را دستاویز قرار می‌دهد و از آن‌ها برای بیرون راندن آنان از میدان رقابت سوء استفاده می‌کند. (در این فصل تا به حال دیدیم که چگونه مردان از ویژگی‌های اجتماعی برای جلوگیری از ورود زنان به مشاغل طبقه بالا سوء استفاده می‌کنند.) در بریتانیای امروزی، مردم سفیدپوست بومی از حصر اجتماعی در برابر اقلیت‌های قومی، به ویژه مردم کشورهای مشترک‌المنافع جدید و فرزندان‌شان، سود جسته‌اند.

جامعه‌شناسی وبری تنوع تقسیمات قومی^(۲) را بهتر توضیح می‌دهد، اما در این مورد که چرا آن ویژگی‌های خاص، و نه ویژگی‌های دیگر، باید انتخاب شوند، توضیح بسنده‌ای نمی‌دهد. مارکسیست‌ها چارچوب تاریخی بهتری به دست داده‌اند، اما برای توجیه این چارچوب مجبور بوده‌اند بیش‌تر چیزهایی را که در مورد مسئله نژاد متفاوت‌اند، کنار بگذارند.

فمینیست‌های سیاه از هر دو نظریه چنین انتقاد کرده‌اند که: اولاً، تفاوت‌های جنسیتی را به اندازه کافی در نظر نگرفته‌اند؛ و ثانیاً، به تفاوت تجارب زنان و مردان سیاه‌پوست و نیز تفاوت روش‌های استثمار آنان پی نبرده‌اند. برایان^(۳) و

دیگران (۱۹۸۵) از تجارب خودشان چنین می‌گویند: «... ما جنبش زنان را دیده‌ایم... برای «تاریخ مؤنث»^(۱) از هر دیدی سند^(۲) ارائه داده‌ایم به جواز دید خودمان». این انتقاد را اکنون فمینیست‌های سفیدپوست کاملاً می‌پذیرند، و ما نیز با آن موافقیم. ما، به عنوان دو زن سفیدپوست، نمی‌توانیم دربارهٔ تجارب زنانی سیاه‌پوست مطلب تمام و کمالی بنویسیم؛ مطالعات راجع به قومیت نیز به موقعیت ویژهٔ زنان سیاه‌پوست توجه نکرده‌اند. این موضوع تحلیلی را که می‌توانیم ارائه دهیم، محدود می‌کند.

زنان سیاه‌پوست از جنبه‌های متعددی وضع نامطلوبی دارند. بررسی کلی مؤسسهٔ مطالعات سیاسی^(۳) در سال ۱۹۸۲ (رجوع کنید به براون^(۴)، ۱۹۸۵) وضع مهاجران تازه‌کشورهای مشترک‌المنافع جدید و خانواده‌هایشان را در سال ۱۹۷۴ و ۱۹۸۲ مقایسه کرد، و پی برد که بهبود اندکی در وضع آنان پدید آمده است. اقلیت‌های قومی برحسب منشأ قومی‌شان در گروهی از مشاغل به شدت متمرکز می‌شوند: اقلیت اهل هند غربی در خدمات بهداشت ملّی و صنایع حمل و نقل، و پاکستانی‌ها و بنگلادشی‌ها در صنایع پوشاک و نساجی - همان صنایعی که در دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برای آن‌ها به خدمت گرفته شدند. در صنایع خدماتی، احتمال وجود زنان اهل هند غربی، نسبت به گروه‌های قومی دیگر، بیش‌تر است؛ و در پهنهٔ تولید و استخراج معادن احتمال وجود مردان اهل هند غربی و زنان هندی، نسبت به زنان سفیدپوست یا مردان هندی، بیش‌تر

۱- «women's history»، که معادل herstory است. در جنبش زنان، اصطلاح herstory (تاریخ مؤنث) را در مقابل history (تاریخ، یا به بیان دیگر، تاریخ مذکر) به کار می‌برند. منظور از این اصطلاح تاریخی است که بر زندگی، کردار، و مشارکت زنان در امور گذشته و امروز جوامع بشری تأکید کند؛ و به این ترتیب، زنان را در مرکز جامعه، و نه حاشیهٔ آن، در نظر گیرد. (م)

2- angle

3- Policy Studies Institute Survey

4- Brown

است. فقط ۱ درصد زنان اهل هند غربی در طبقه اجتماعی یک RG ثبت شده بودند، در برابر ۷ درصد آسیایی‌ها و ۹ درصد زنان سفیدپوست. از طرف دیگر، نسبت‌های بسیار بالایی از زنان اهل هند غربی (۴۲ درصد و ۴۵ درصد) به عنوان کارگران یدی غیر ماهر و نیمه ماهر ثبت شده بودند، در برابر فقط ۳۰ درصد زنان سفیدپوست. توزیع بی‌کاری نیز نابرابر بود، فقط ۱۰ درصد زنان سفیدپوست به عنوان بی‌کار ثبت شده بودند، در برابر ۱۶ درصد افراد اهل هند غربی و ۲۰ درصد آسیایی‌ها. (به هر حال، در تفسیر این آمارها ما باید مشکلات سنجش بی‌کاری زنان را، که در فصل «کار زنان» در موردشان بحث شده است، در نظر بگیریم؛ یادآوری می‌شود که در این‌گونه سنجش‌ها بسیاری از زنانی را که جویای کارند به عنوان بی‌کار نشان نمی‌دهند.) در صورتی که در بررسی‌ها موقعیت شغلی زنان سیاه‌پوست به اندازه مردان سیاه‌پوست به حساب آید، موقعیت فوق‌العاده نامطلوب آنان در بازار کار برجسته می‌شود.

دختران و زنان جوان سیاه‌پوست از لحاظ نظام تحصیلی، مسکن، و خدمات بهداشتی هم وضعیت نامطلوبی دارند (رجوع کنید به برایان و دیگران، ۱۹۸۵). در بین خانواده‌های سیاه‌پوست این احتمال بیشتر وجود دارد که آنان را ناتوان از مراقبت کودکان‌شان و فاقد صلاحیت لازم برای این منظور بدانند؛ به علاوه، عده زنان سیاه‌پوست در بین جمعیت زندان‌ها، جایی که ۴۰ درصد زندانیان زن را تشکیل می‌دهند، فوق‌العاده بارز است (برایان و سایرین، ۱۹۸۵). جامعه‌شناسان نشان داده‌اند که این وضع صرفاً نتیجه تعصبات فردی نیست، بلکه حاصل نژادپرستی نهادی شده^(۱) است:

سیاست‌های نهادهایی که بدون اذعان به این واقعیت... نژادپرستی استتار شده^(۲)... برای تداوم بخشیدن به نابرابری نژادی کار می‌کنند، در اعمال و

روال‌های^(۱) عادی سازمان‌هایی مانند صنایع، احزاب سیاسی و مدارس پنهان [هستند].

(کشمور^(۲) و تروینا^(۳)، ۱۹۸۳: ۶۰)

نمونه‌ای از این سیاست‌ها طرح‌هایی هستند که در آن‌ها انگلیسی‌هایی که اصل و نسب هند غربی دارند انگلیسی «بی سرو سامان» تلقی می‌شوند؛ و نمونه‌ای دیگر شیوه‌هایی هستند که با آن‌ها از قوانین مهاجرت برای جلوگیری از ورود مهاجران سیاه‌پوست بهره‌برداری می‌کنند، با آن که مهاجرت سفیدپوستان همچنان مجاز است.

فمینیست‌های سیاه می‌گویند که الگوهای ستم‌دگی‌ای^(۴) که فمینیست‌های سفید ارائه می‌کنند، از لحاظ در نظر گرفتن تجارب زنان سیاه‌پوست نابسندده‌اند. آنان نظریه‌های ستم‌دگی زنان را چنان ارائه داده‌اند که گویی درباره همه زنان صادق‌اند، و از این رو در نهادی کردن نژادپرستی مشارکت داشته‌اند. فمینیست‌های سیاه خاطر نشان کرده‌اند که چگونه زنان کشورهای مشترک المنافع متوجه می‌شوند که زیر سلطه و ستم فرهنگ‌های سنتی‌شان هستند. از این رو، جذب شدن در آداب و رسوم^(۵) غربی نوعی آزادی وانمود می‌شود که به آنان امکان می‌دهد علیه خانواده‌های‌شان شورش کنند، لباس‌های غربی بپوشند، موی‌شان را کوتاه کنند، و دست به کارهای مشابه دیگری بزنند. این امر در مورد کلیشه جامعه «سنتی» اغراق می‌کند، درست همان قدر که در مورد «آزادی» جامعه غربی مبالغه می‌کند. برای زنان سفیدپوست خانواده

1- procedures

2-Cashmore

3- Troyna

4- models of oppression

5- mores

هسته‌ای^(۱) جایگاه^(۲) اصلی ستم‌دیدگی است؛ زیرا این نوع خانواده تمایلات جنسی^(۳) زنان را بر طبق تک همسری^(۴) و زنانگی «آبرومندانه» تعیین می‌کند، و زنان را در قلمرو خصوصی شده^(۵) جای می‌دهد. از طرف دیگر، برخی زنان سیاه‌پوست ادعا کرده‌اند که خانواده نهادی بود که بردگی، بیگاری قراردادی^(۶) و مهاجرت برای کار تهدیدش می‌کردند؛ و این نهاد اغلب چیزی - منبعی از حمایت و مقاومت در جامعه‌ای نژادپرست - بود که از آن دفاع می‌شد (برا،^(۷) ۱۹۸۶). در بسیاری از خانوارهای قومی، خانواده به جای آن که زندان خانگی حاشیه‌ای و خصوصی شده‌ای باشد، حوزه اصلی زیست باقی می‌ماند؛ این واحد کم‌تر محتمل است که شامل زوجی تنها باشد، بلکه به احتمال زیاد از یک شبکه حمایتی از خویشاوندان تشکیل می‌شود.

دستیابی به کارمزدی که اهداف فمینیست‌های سفیدپوست طبقه متوسط را منعکس می‌کرد، سال‌ها راه پیش روی جنبش زنان تلقی می‌شد. بر خلاف این تصور، زنان سیاه‌پوست به احتمال زیاد مجبورند برای کار به خارج از خانه بروند، و این را جزء وظایف خود معین کنند. نوع کاری که زنان سیاه‌پوست محتمل است انجام دهند آنان را هم به عنوان زن و هم به عنوان کارگر استثمار می‌کند، زیرا آنان کارگران با دستمزد پایین را تشکیل می‌دهند که طولانی‌ترین

1- nuclear

2- site

3- sexuality

4- monogamy

5- privatized domain

۶- indentured labour، منظور کار مهاجران جدید برای استعمارگران قدیمی و تثبیت شده است. گفتنی است که مهاجران طبق قرارداد متعهد می‌شدند که برای مدت معینی برای استعمارگران کار کنند. (م)

7- Brah

ساعات کار را هم دارند. این فرض جنس‌گرایانه که خوب مادری کردن^(۱) با کار جور در نمی‌آید، در مورد زنان سیاه‌پوست که اغلب از آنان انتظار می‌رود بیش‌تر همرشان تمام وقت کار کنند، صادق نبوده است.

مردان سفیدپوست غالباً زنان سیاه‌پوست را از لحاظ ویژگی‌های جنسی^(۲) نامتعارف می‌دانند. با بهره‌گیری از این تلقی توریست‌های ثروتمند غربی را می‌فریند و بلیت‌های تورهای مسافرت به آسیا را به آنان می‌فروشند؛ به این منظور شرکت‌های هواپیمایی در تبلیغات خود به چنین تصوراتی اشاره می‌کنند. مردان سفیدپوست زنان جهان سومی را سلطه‌پذیرتر، فرمانبردارتر، و زنانه‌تر از زنان غربی تلقی می‌کنند. به این ترتیب، ویژگی‌های جنسی زنان جهان سومی را اغلب براساس فرض‌های نژادپرستانه شکل می‌دهند.

کاربای^(۳) (۱۹۸۲) می‌پرسد که آیا مفهوم^(۴) «مرد سالاری» واقعاً به تجارب زنان سیاه‌پوست مربوط است؟ مردان سیاه‌پوست اهل هند غربی هرگز به اندازه مردان سفیدپوست بر زنان‌شان «سلطهٔ مرد سالارانه»^(۵) اعمال نکردند.

روشن است که تعمیم دادن پدیده‌ای به تمام گروه‌های قومی‌ای که تاریخ و سنت‌های بسیار متفاوتی دارند، بسیار دشوار است. زنان سیاه‌پوست اهل هند غربی آشکارا به عنوان کارگر به بریتانیا آمدند؛ حال آن‌که برخی از زنان آسیایی برای پیوستن به خانواده‌های‌شان به آن جا آمدند، ولی بعداً به عنوان جزیی از

۱- mothering (از مصدر to mother)؛ یادآوری می‌شود که در زبان فارسی «مادری کردن یا پدری کردن» کاربرد بسیار محدودی دارند؛ و در عوض، حسب مورد اغلب از اصطلاح «انجام دادن وظایف مادری یا پدری» استفاده می‌شود. صرف نظر از کوتاهی و در نتیجه برتری «مادری کردن یا پدری کردن»، به نظر می‌رسد که این مصدرهای مرکب به دلیل عدم تأکید بر «وظیفه» بار معنایی گسترده‌تری دارند. بنابر این، اشاعهٔ این مصدرهای رسا و ساده را مفید می‌دانیم. (م)

2- sexuality

3- Carby

4- notion

5- patriarchal power

راهبرد^(۱) اقتصادی بقا کارگر شدند.

خلاصه

- ۱- مطالعات قومیت تجارب بسیار متفاوت زنان گوناگون را نادیده گرفته‌اند.
- ۲- توصیف‌های فمینیست‌های سفید از ستم‌دگی زنان تجارب متمایز زنان سیاه‌پوست را نادیده گرفته‌اند. منابع ستم - برای مثال، خانواده هسته‌ای - در مورد زنان سیاه‌پوست و سفیدپوست یکسان نیستند.
- ۳- زنان سیاه‌پوست نه فقط به لحاظ جنسیت‌شان، بلکه به موجب فصل مشترک طبقه، نژاد، و جنسیت تحت ستم‌اند. در مجموع، آنان در بین تمام گروه‌ها دچار نامطلوب‌ترین وضعیت‌اند.

زنان در جهان سوم

«جهان سوم» به کشورهایی خارج از «هسته» ملت‌های صنعتی شده غربی^(۲) اطلاق می‌شود؛ آن‌ها را «ملت‌های در حال توسعه»^(۳) یا «توسعه نیافته»^(۴) یا «ملت‌های غیر صنعتی»^(۵) هم می‌نامند. جهان سوم شامل آمریکای لاتین، بیش‌تر سرزمین‌های آسیا، و بیش‌تر قاره آفریقا است. ما اصطلاح «جهان سوم» را برگزیده‌ایم، زیرا هر چند انواع زیادی از فرهنگ‌ها و کشورها را با هم یک کاسه می‌کند، ولی می‌توان آن را به منظور خلاصه‌نویسی^(۶) راحت در مورد کشورهایی به کاربرد که در موقعیت وابستگی اقتصادی به غرب به سر می‌برند - موقعیت وابستگی‌ای که سیاست‌های اقتصادی امپریالیستی کشورهای سرمایه‌داری و

1- strategy

2- western industrialized nations

3- developing nations

4- underdeveloped

5- non-industrial nations

6- shorthand

شرکت‌های چند ملیتی به وجود آورده‌اند.

در کشورهای جهان سوم ذخیره عظیمی از نیروی کار ارزان در دسترس وجود دارد که حاضر است در ازای پول بسیار کمی کار کند - پولی که به مراتب کم‌تر از دستمزد کارگران در بریتانیا است. این ذخیره نیروی کار بالقوه را سرمایه‌داری غرب به دو روش استثمار می‌کند: اولاً، شرکت‌های غربی کارخانه‌ها را به کشورهای جهان سوم انتقال می‌دهند؛ و ثانیاً، کشورهای غربی، به منظور رفع کمبود نیروی کار در اقتصادهایشان، مهاجرت از کشورهای جهان سوم را تشویق می‌کنند. در جهان سوم، از آن جایی که نه دولت رفاه‌بخش^(۱)، نه مستمری‌های مختلف، و نه نظام تأمین اجتماعی برای اکثر مردم وجود دارند، مالیات بسیار پایین است. کارفرمایان به سبب سود جستن از روندهای تولیدی که برای مردم و محیط‌زیست بیش از آن خطرناک‌اند که در غرب مجاز باشند، ممکن است تنبیه نشوند. بنابر این، این روش‌های تولید ارزان‌ترند، زیرا در جهان سوم نسبت به کشورهای غربی مقررات ایمنی صنعت و حفظ محیط‌زیست را با قاطعیت کم‌تری به اجرا در می‌آورند.

وضع جهان سوم معمولاً توجه چندانی را در غرب جلب نمی‌کند، ولی موقعیت زنان در آن توجه حتی کم‌تری را به خود معطوف می‌سازد. با وجود این، جنسیت در ساختن روابط اجتماعی در تمام جوامع مؤثر است؛ و هر قدر روابط اقتصادی و فرهنگی غرب، همراه با از بین بردن روش‌های سنتی زندگی و به وجود آوردن اقتصادهای وابسته، در کشورهای جهان سوم نفوذ کرده‌اند، همان قدر هم عقاید^(۲) غربی در مورد زنانگی و خانواده بر دیگر الگوهای جنسیت تحمیل شده‌اند و آن‌ها را «غیرعادی»، «وحشیانه»^(۳)، «غیرآزاد»، و یا از لحاظ ویژگی‌های جنسی نامتعارف جلوه داده‌اند. از طرف دیگر، اتخاذ شیوه‌های

زندگی و نقش‌های جنسیتی غربی را اغلب نشانه «پیشرفت» می‌دانند. جامعه‌شناسی به توضیح این امر پرداخته است که چرا ممالک فقیر جهان به همان روش کشورهای ثروتمندتر صنعتی نشده‌اند. برخی از نظریه‌ها بر فقدان انگیزش^(۱) یا نگرش‌های نامناسب جهان سوم تأکید کرده‌اند؛ بعضی دیگر بر این عقیده‌اند که این کشورها از شالوده اقتصادی لازم برای بنا کردن صنعت بی‌بهره بوده‌اند؛ و به موجب سایر نظریه‌ها کشورهای جهان اول آن‌ها را به طور نظام‌دار استثمار کرده‌اند، و از توسعه باز داشته‌اند. به نقش زنان در کشورهای جهان سوم و آن چه که بر سر آنان می‌آید، وقتی که کشورها برای صنعتی شدن و توسعه می‌کوشند، کم‌تر توجه شده است. در این بخش ما سعی داریم به زنان جهان سوم به اختصار بپردازیم، و بحث‌مان را با نمونه‌هایی چند روشن کنیم. تجارب زنان در کشورهای جهان سوم، بر حسب نقش‌هایی که تا پیش از شروع تغییرات در راستای توسعه بر عهده دارند، متفاوت‌اند؛ از این رو، تعمیم‌گزاره‌های کلی به تمام آنان ممکن نیست. بسیاری از زنان جهان سوم را که در کشاورزی یا تولید صنعتی در کشورهای خودشان کار می‌کنند، هم مردان کشورهای خودشان و هم سرمایه‌داران جهان اول استثمار می‌کنند؛ زیرا هر دو گروه زنان را منبع کار ارزن و مطیعی می‌دانند و از آنان به منظور تهیه کالا برای بازارهای جهان اول استفاده می‌کنند.

سیگر^(۲) و الین^(۳) (۱۹۸۶) می‌گویند که باید زندگی عادی زنان را فهمید و به تجارب مشترک روزانه آنان توجه کرد:

آنان تأمین‌کنندگان غذا، سوخت، آب و غالباً کل در آمد خانواده‌اند، و بقا و رشد خانواده‌ها، جوامع و کشورهایشان به آنان بستگی دارند ... سرنوشت زنان عامل تعیین‌کننده و حیاتی در مورد سرنوشت همه جوامع

است.

(مارگارت اسنایدر^(۱)، صندوق خیریه سازمان ملل متحد برای زنان^(۲)، نقل از سیگر و السن، ۱۹۸۶:۷)

موقعیت زنان جهان سؤم همه جا بدتر از مردان است؛ آنان نسبت به مردان قدرت و اختیارات کم‌تری دارند، بیش‌تر کار می‌کنند اما پول کم‌تری به دست می‌آورند، و با این همه مسئولیت بیش‌تری هم دارند. در بیش‌تر جوامع، زنان بار مسئولیت اصلی کار خانه، پرستاری از کودکان، و بر آوردن نیازهای خانواده‌های خود را به دوش می‌کشند؛ و در بسیاری از کشورها زنان مسئولیت کشاورزی را هم بر عهده دارند. بر طبق آمار سازمان ملل (رجوع کنید به براون، ۱۹۸۵) زنان نیمی از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند، اما نزدیک به دو سؤم کار جهان را انجام می‌دهند، ۱۰ درصد از درآمد جهان را به دست می‌آورند و مالک کم‌تر از ۱ درصد دارایی‌های آن‌اند. بر آورد کرده‌اند که کار بدون دستمزد زنان معادل یک سؤم به میزان تولید اقتصادی جهان می‌افزاید (سیگر و السن، ۱۹۸۶).

توسعه را، با وجود این که مستلزم خسارات عظیم انسانی است، معمولاً «پدیده مطلوبی» تصور می‌کنند. یکی از حوزه‌های مورد توجه فمینیست‌ها تأثیرات اجتماعی - اقتصادی توسعه بر زنان بوده است. به نظر سوزان تیانو^(۳) (۱۹۸۷) سه نگرش متضاد در مورد تأثیر توسعه اقتصادی بر زنان وجود دارند:

۱- تز ادغام شدن^(۴)، که می‌گوید توسعه به آزادی زنان و برابری جنسی می‌انجامد، چون باعث می‌شود زنان در مرکز فعالیت‌های اقتصادی و عمومی بیش‌تر درگیر شوند؛

۲- تز حاشیه‌ای شدن^(۵)، که مدافع این نظر است که زنان با توسعه

1- Margaret Snyder

2- U.N. Voluntary Fund for Women

3- Susan Tiano

4- Integration Thesis

5- Marginalization Thesis

سرمایه‌داری، در روند از دست دادن کنترل خود بر منابع و وابسته شدن از لحاظ اقتصادی به مردان، به طور فزاینده‌ای از کارهای تولیدی کنار گذاشته شده و به حوزه خصوصی خانه محدود می‌شوند؛

۳- تز استثمار شدن^(۱)، که می‌گوید نوین سازی^(۲) به ایجاد نیروی کار زنانه با دستمزد پایینی می‌انجامد - زنان برای تولید صنعتی اهمیت بیش‌تری می‌یابند، اما چون نیروی کار ثانوی به شمار می‌روند، استثمار می‌شوند. برای فهمیدن تأثیر تحولات اقتصادی بر زنان، داشتنِ قدری شناخت در مورد زندگی زنان در جوامع پیش صنعتی یا غیر صنعتی^(۳) ضروری است. هر چند، در مورد موقعیت زنان در چنین جوامعی اختلاف نظر زیادی وجود دارد. انسان‌شناسان، در این مورد که نابرابری‌های جنسیتی در جوامع مبتنی بر شکار و گردآوری خوراک، و نیز در جوامع ساده باغدار نسبت به جوامع کشاورزی مبتنی بر کار دهقانان چندان بارز نیست، تقریباً هم‌عقیده‌اند. هر چند، عوامل فرهنگی، به ویژه مذهب، نیز مهم‌اند.

علاوه بر این، تأثیراتی که تحولات اقتصادی بر زنان می‌گذارند، به طبقه آنان همان قدر بستگی دارند که به موقعیت قومی‌شان. وقتی جامعه‌ای دستخوش تحولات اقتصادی می‌شود، ماهیت کار و تمایز بین مردان و زنان نیز دگرگون می‌شوند. تقسیم جنسی کار افزایش می‌یابد، و این افزایش به روشی رخ می‌دهد که به فرودستی زنان تداوم می‌بخشد. در حوزه‌هایی که مردان و زنان در ازاء مزد کار می‌کنند، اشتغال در بخش‌های صنعتی تفکیک شده است، و زنان نسبت به مردان به طور خاص در کارهای با دستمزد پایین‌تر و مستلزم مهارت کم‌تر متمرکزند. در کارهای بدون مزد، زنان به طور روز افزون کارگر خانگی تلقی

1- Exploitation Thesis 2- modernization

3- pre -/ non industrial societies

می‌شوند؛ و در بسیاری مناطق آنان مجبور می‌شوند از زمینی که به منظور تولید غذا برای خانواده کشت می‌کنند، در هماهنگی با مردانی که برای فروش محصول تولید می‌کنند، چشم‌پوشند. به این ترتیب، وابستگی اقتصادی زنان افزایش می‌یابد. غالباً این تحولات را «مؤسسات کمک رسان»^(۱) و کارفرمایان جهان اول فعلاً تشویق می‌کنند؛ مؤسسات و اشخاصی که بر اساس ایدئولوژی‌های غربی در مورد خانواده، تقسیم کار بین مردان و زنان، و نقش مناسب برای هر جنسیت فعالیت می‌کنند. از این رو، در بخش‌هایی از افریقا که زنان عموماً به منظور تولید غذا برای خانواده‌هایشان کشت و کار می‌کردند، این مؤسسات به مردان کشاورزی آموزش داده‌اند و تشویق‌شان کرده‌اند که محصول فروشی^(۲) تولید کنند. در این روند، زنان غالباً اختیار زمین‌شان را از دست داده‌اند، یا کم‌کم به زمین کم حاصل‌تری رانده شده‌اند که در آن بدون هیچ‌گونه دسترسی به تکنولوژی نوین کشاورزی زراعت می‌کنند (اوبسو^(۳)، ۱۹۸۰). به همین نحو می‌توان گفت که علت پرداخت دستمزد بسیار پایین به زنان شاغل در صنایع تولیدی^(۴) این فرض است که زنان یا فقط تأمین مالی خود را بر عهده دارند، و یا بعضاً مردی از آنان حمایت می‌کند. رالسر بلامبرگ^(۵) (۱۹۸۱) در مورد این که

1- aid agencies

۲- cash crop: منظور محصولی است که به قصد فروش، و نه مصرف شخصی، تولید شود. (م)

3- Obbso

۲-manufacturing industries: این اصطلاح را صنایع کارخانه‌ای، سازنده و ایجادگر هم ترجمه کرده‌اند. واژه industry و معادل فارسی آن «صنعت»، هم «تولید» و هم «تجارت» را شامل می‌شوند؛ در اصطلاح «صنعت توریسم» این موضوع به روشنی مشخص است. در مجموع، صنایع تولیدی برای اصطلاح مورد نظر رساتر و مناسب‌تر به نظر می‌رسد؛ زیرا هم تمایزش با «صنایع غیر تولیدی» آشکار است و هم به درستی بر تولید تأکید دارد، بدون آن که به کارخانه‌ای یا کارگاهی بودن آن اشاره کند. (م)

5- Rae Lesser Blumberg

چرا توسعه اقتصادی به حاشیه‌ای شدن زنان می‌انجامد، سه دلیل بیان می‌کند:

۱- بار واقعی کار زنان افزایش می‌یابد؛

۲- امکانات اصلی زنان کاهش می‌یابد؛

۳- رفاه و فرصت‌های زنان به عنوان انسان کاهش می‌یابد.

از آن جایی که مردان به منظور شرکت جستن در اقتصاد پولی^(۱) به شهرهای کشورهای جهان سوم جلب می‌شوند، زنان غالباً بر امکانات تسلط کمی دارند. وقتی مردان به سبب الزامات کار مزدی دائم^(۲) از قید مسئولیت‌های خانگی سنتی مردانه رها می‌شوند، کم‌تر محتمل است که زنان را در انجام این اموریاری دهند. به هر حال، غالباً از زنان انتظار می‌رود که برای تغذیه خانواده محصول کشت کنند و تمام کارهای خانه را انجام دهند.

تحولات اقتصادی در مناطق گوناگون تأثیرات متفاوتی بر کشاورزی می‌گذارند. در کشورهای افریقایی جنوب صحرا و برخی کشورهای جنوب شرقی آسیا و آمریکای مرکزی، به منظور قابل کشت کردن زمین بنا بر سنت، از شیوه «بریدن و سوزاندن درختان» استفاده کرده‌اند. مردان زمین را پاک می‌کردند، اما زنان بخش بیش‌تر کشت و کار را انجام می‌دادند. زنان در تولید غذا نقش محوری و از این رو در تصمیم‌گیری‌ها نفوذ داشتند (بلامبرگ، ۱۹۸۱). با وجود این، مهاجران تازه‌اروایی این عقیده را مطرح کردند که کشاورزی کار مرد است و محصول باید برای بازار تولید شود. مردان اختیار زمین را به جای زنان به دست گرفتند و شروع به تولید محصول فروشی کردند. از زنان همچنان انتظار می‌رفت که، اغلب بر روی قطعات کوچک‌تر زمین‌های کم حاصل‌تر، برای

۱- cash economy، منظور اقتصادی است که در آن محصولات به منظور فروش در بازار تولید می‌شوند (مبادله کالا در ازاء پول)؛ در مقابل اقتصاد معیشتی یا مصرفی که در آن هدف از تولید محصولات، تأمین اجناس برای مصرف خانوار است. (م)

مصرف خانه محصول تولید کنند. همچنین، زنان از آموزش کشاورزی محروم می‌شدند؛ در آفریقا کم‌تر از ۵ درصد کارکنانی که آموزش کشاورزی دیده‌اند زن هستند.

در هند «انقلاب سبز» - که هدف آن به کاربردن روش‌های نوین کشاورزی برای اولین بار بود - در سال ۱۹۶۴ شروع شد (بیرس^(۱) و دیگران، ۱۹۸۳)، و هدف آن برای هند خودکفا شدن در تولید دانه‌های غذایی بود. تحولاتی که این انقلاب به بار آورد، تأثیر در خور توجهی بر نقش زنان داشت. در هند پیش از «انقلاب سبز» در تمام طبقات زنان از لحاظ اقتصادی به مردان وابسته بودند؛ اگر چه در بین طبقات مختلف، وابستگی از لحاظ شکل و شدت متفاوت بود. در خانوارهای مالک و دهقان همیشه این مردان بودند که مالک زمین و وسایل تولید بودند. در طبقات مسلط وابستگی زنان به سبب حجاب (اختفای زنان) بیش‌تر تشدید می‌شد؛ زیرا حجاب خارج شدن از خانه را برای زنان دشوار می‌ساخت و مانع شرکت کردن آنان در حوزه عمومی بود. زنان دهقان بر روی زمین‌هایی که مالکان آن‌ها شوهران‌شان بودند کار می‌کردند، اما فقط زنان دهقانان فقیر و کارگران بی‌زمین برای دستمزد کار می‌کردند. در تمام خانوارها زنان مسئول تمام وظایف خانگی بوده‌اند، از جمله عمل آوردن غلات، نگهداری از طیور، گاوها، گاو میش‌ها و گوسفندان. به کار بردن تکنولوژی جدید بر تمام بخش‌های هند تأثیر یکسانی نداشته است، اما هر جا که از آن استفاده شده به کاهش کار برای زنان انجامیده است. در خانوارهای دهقانی ثروتمند زنان از شرکت مستقیم در کار کشاورزی کنار گذاشته شده‌اند - کاری که قبلاً زنان می‌کردند، اما امروزه برای انجام آن کارگر می‌گیرند. این امر وابستگی اقتصادی زنان را به مردان تقویت کرده است. در خانوارهای دهقانی فقیر و کارگران بی‌زمین زنان داوطلبانه

از کار کنار نکشیده‌اند - چون دستمزدشان برای بقا ضروری است - اما در بسیاری موارد تکنولوژی جدید آنان را تحت فشار از کار بیرون رانده است. کار مردان را برای استفاده از ماشین‌آلات جدید به خدمت می‌گیرند. فقط بخش بسیار کوچکی از زنان جهان سوّم را در کارخانه‌ها به کار می‌گمارند، اما از آنان در کارهای «زنانه» استفاده می‌کنند. قسمت اعظم تولید در کشورهای جهان سوّم تولید انبوه برای کشورهای توسعه یافته است؛ کشورهایی که جهان سوم را محلّ استقرار بعضی از صنایع تولیدی تعیین کرده‌اند، اما از غرب آن‌ها را کنترل می‌کنند. محصولات صادر شده از جهان سوم معمولاً استاندارد، تکراری، مستلزم دانش فنی^(۱) اندک و کاربرند^(۲)؛ علاوه بر این، این محصولات غالباً از عملیات خط تولیدی استفاده می‌کنند که هنوز ماشینی کردن^(۳) آن‌ها بسیار دشوار و یا پرهزینه است. هدف استثمار نیروی کاری مناسب است - نیروی کاری که یا هزینه استخدامش کم است و یا بازدهی^(۴) بالایی دارد. در کارخانه‌های جهان سوم دستمزد اغلب کم و به یک دهم دستمزد در کشورهای توسعه یافته می‌رسد و ساعات کار تا ۵۰ درصد بیشتر است؛ با وجود این، در جهان سوم بازدهی به اندازه جهان اوّل یا حتی بیشتر است.

کار زنان از مردان ارزان‌تر و بازدهی زنان از مردان بیشتر است؛ همچنین، همه فکر می‌کنند که زنان بعضی وظایف را به طور طبیعی از مردان بهتر انجام می‌دهند. مالکان جهان اوّل اجباری نمی‌بینند که هزینه آموزش نیروی کار زنان را متحمل شوند. کارهای زنانه غیر ماهرانه تلقّی می‌شوند، نه به این دلیل که به مهارت نیاز ندارند، بلکه به این دلیل که دختران این مهارت‌ها را قبلاً در خانه می‌آموزند. بیشتر کارهایی که تخصیص‌شان به زن و مرد مورد تجدید نظر قرار

1- technical knowledge

2- labour intensive

3- mechanize

4- productivity

گرفته، به دلیل فواید مشاهده شده در کار زنانه، به زنان واگذار شده‌اند یا خود به خود کار آنان تلقی می‌شوند.

خلاصه

۱- زنان در مقایسه با مردان در سراسر جهان عموماً دستمزد کم‌تری می‌گیرند و از شرایط بدتر کار رنج می‌برند.

۲- «توسعه» غالباً وضع زنان را به دلایل زیر بدتر کرده است:

الف: عقاید غربی در مورد جنسیت از راه معمول کردن اشکال جدید صنعت و از راه برنامه‌های کمک‌رسانی^(۱) تحمیل می‌شوند؛

ب: زنان پیش از همه مسئول رفع نیازهای حیاتی و معمولی خانوار- یعنی اداره کردن اقتصاد خانواده و زاییدن و بزرگ کردن کودکان- هستند؛ در صورتی که مردان شاغل به عنوان نیروی کار مهاجر ممکن است مجبور باشند خانه را به کلی ترک کنند؛

پ: هر جا که زنان در کارهای تولیدی مشغول‌اند، دستمزدشان عموماً پایین‌تر است.

۳- ما شواهد اندکی برای حمایت از تزدغام شدن یافته‌ایم؛ به نظر نمی‌رسد که زنان با توسعه جوامع آزاد شوند و به برابری با مردان دست یابند. شواهدی برلّه تزدغام‌های شدن وجود دارد- به این معنی که زنان را از کارهای تولیدی کنار می‌گذارند و به حوزه خصوصی خانه محدود می‌کنند، و این امر ظاهراً در برخی مناطق روستایی به طور خاص صادق است. با وجود این، به نظر می‌رسد که در مناطق شهری و برخی مناطق روستایی نوین‌سازی به استثمار زنان با روش‌هایی جدید منجر شده

است؛ زیرا در مورد زنان به این باور رسیده‌اند که آنان، چه در کارخانه و چه بر روی زمین، نیروی کار ارزانی هستند که می‌شود آن را هدر داد.

نتیجه‌گیری

ما تصدیق می‌کنیم که تجارب زنان براساس طبقه و نژاد شکل می‌گیرند - در بریتانیا زنان سیاه‌پوست از تبعیض، استثمار، و فرودستی رنج می‌برند، به این سبب که سیاه‌پوست‌اند و نیز به این سبب که زن‌اند. با آن که زنان طبقه متوسط مزایای بیشتری از خواهران طبقه کارگرشان دارند، این امر مانع آن نیست که هرگاه سرپرست خانواده تک‌والدی^(۱) بشوند، فقیر شوند یا در دوران پیری از فقر نسبی رنج ببرند. فرودستی و استثمار زنان جهان سوّم نه تنها بر ایدئولوژی‌های نقش زنان^(۲)، بلکه همچنین بر ایدئولوژی‌های فروتری نژادی استوارند؛ یعنی ایدئولوژی‌هایی که به منظور توجیه استفاده جهان اوّل از بردگان سیاه و استثمار مردم جهان سوّم ایجاد شده‌اند. با وجود این، زندگی تمام زنان را توقع رفتاری متناسب با نقش‌شان می‌سازد؛ یعنی انتظاراتی مبتنی بر این عقیده که زنان به مردان وابسته‌اند - و باید باشند - و نیز این تصور که رضایت زنان با ازدواج و شوهرداری و بچه‌داری حاصل می‌شود. این فرض‌ها کلید معمای فرودستی و استثمار زنان‌اند - یعنی دلیل این که چرا زنان بر منابع تسلطی ندارند. این امر در جهان سوّم همان قدر صادق است که در جهان اوّل.

1- single parent family

2- ideologies of women's roles

فصل سوم

دختران و زنان جوان

«سن» را معمولاً وضعیتی طبیعی یا زیستی می‌دانند؛ اما تحقیقات تاریخی و میان فرهنگی^(۱) نشان داده‌اند که در جوامع مختلف نحوه تقسیم‌بندی دوران زندگی^(۲)، به سبب تنوع رفتارهای مربوط به گروه‌های سنی مختلف، بسیار گوناگون است. برای زنان که بیش‌تر بر اساس خصوصیات زیستی منسوب به آنان تعریف می‌شوند تا دستاوردهای اجتماعی، وضعیت سنی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. برای مثال، معمولاً چنین تصور می‌شود که زنی از لحاظ جنسی جذاب است که جوان باشد، در صورتی که جذاب بودن مردان را در هر سنی ممکن می‌دانند. در این فصل، ما به کار فمینیستی درباره دختران و زنان جوان - از جمله آموزش آنان که جزء لاینفک جامعه پذیری‌شان به صورت زنانگی و نقش‌های زنانه است - می‌پردازیم.

کودکی

کودکان را موجودات اجتماعی واقعاً کاملی تلقی نمی‌کنند - برای مثال، در بررسی‌های کلی جامعه‌شناختی به ندرت از آنان سؤال می‌کنند، شاید به این

تصور که آنان نمی‌توانند مانند بزرگسالان پاسخ‌های منطقی بدهند. اما از این گذشته، کودکان موقعیت ممتازی دارند، زیرا مظهر امیدهای آینده و آرزوهای جامعه یا گروهی اجتماعی‌اند، و خود به خود از یاری و حمایت خاص برخوردارند. البته، قضیه همواره به این صورت نبوده است. از نظر روسو، فیلسوف فرانسوی قرن هجدهم، کودکان وحشیان بدوی‌ای هستند که انتظار می‌رود با آموزش متمدن شوند.

در آن زمان، عموماً دوره‌های کودکی و نوجوانی را از هم متمایز نمی‌دانستند. کودکان، تقریباً از سن حدود هفت سالگی، جزء جامعه بزرگسالان می‌شدند و از آنان انتظار می‌رفت وظایف شغلی به عهده گیرند و در تأمین مخارج خانواده شرکت جویند. کودکان بزهکار همان طور مجازات می‌شدند که بزرگسالان، و آنان را از سن هفت سالگی، از نظر اخلاقی، مسئول اعمال‌شان می‌دانستند. تا آغاز قرن نوزدهم، بزهکاران ۷ تا ۱۴ ساله به موقعیت ویژه‌ای دست یافته بودند. با وجود این، کودکان در این سنین همچنان معمولاً همان طور تحت پیگرد قرار می‌گرفتند که بزرگسالان:

«فقط در یک روز از ماه فوریه ۱۸۱۴، در جلسات الدیلی^(۱)، پنج کودک به مرگ محکوم شدند: فالر^(۲) ۱۲ ساله و ولف^(۳) ۱۲ ساله به جرم سرقت از خانه‌ای مسکونی؛ موریس^(۴) ۸ ساله، سالومنز^(۵) ۹ ساله و بارل^(۶) ۱۱ ساله به جرم سرقت و دزدیدن یک جفت کفش»

(اظهارات پینچبک^(۷) و هویت^(۸)، در سال ۱۹۷۳، به نقل از مانسی^(۹) ۱۹۸۴: ۳۳)
کودکان، در بریتانیای پیش صنعتی، چه در خانه می‌ماندند و چه برای کار

1- Old Bailey

2- Fowler

3- Wolfe

4- Morris

5- Solomons

6- Burrell

7- Pinchbeck

8- Hewitt

9- Muncie

بیرون می‌رفتند، آزادی کمی داشتند. کودکان شش یا هفت ساله طبقه کارگر برای کار به خانه‌های دیگر فرستاده می‌شدند. طبقه متوسط رو به رشد پسران‌شان را اغلب به شاگردی می‌گذاشتند، و از قرن شانزدهم آنان را به طور فزاینده‌ای به مدارس شبانه روزی می‌فرستادند، گرچه گسترش اصلی این پدیده‌ها در قرن نوزدهم روی داد. دختران طبقه متوسط را عمدتاً در خانه نگه می‌داشتند، هر چند اندک شمار مدارس موجود شبانه روزی دختران، آنان را برای زندگی خانوادگی تربیت می‌کردند. دختران را پدران‌شان یا اربابان‌شان کنترل می‌کردند. دستمزدها ناچیز بودند، و از دختران انتظار می‌رفت که برای والدین‌شان چیزهایی به خانه بفرستند.

در اوایل قرن نوزدهم، کودکان طبقه کارگر نیروی کار ارزان کارخانه‌ها را تأمین می‌کردند. هر چند، از دهه ۱۸۳۰، قوانین کار^(۱) استخدام کودکان را تا سن ۱۰ سالگی ممنوع و ساعات کار نوجوانان را محدود کردند، و با این محدودیت کودکان زیر ۱۰ سال از لحاظ اقتصادی تحت تکفل والدین‌شان قرار گرفتند. با وجود این، در بیش‌تر سال‌های قرن نوزدهم، نوجوانان در کارهای مزدی باقی ماندند؛ دختران جوان را اغلب برای زوسپیگری می‌فروختند، و تا اواخر قرن نوزدهم کار کودکان بخاری پاک‌کن غیر قانونی نبود. خانواده‌ها اغلب به دستمزد جوانان‌شان متکی بودند، و این وضعیت تا نخستین جنگ جهانی و پس از آن ادامه یافت (هامفریز^(۲)، ۱۹۸۱). از دختران نیز انتظار می‌رفت در کارهای خانه و مراقبت از خواهران و برادران کوچک‌تر به مادران‌شان یاری دهند.

تا قرن بیستم، روان‌شناسان و پزشکان کودکی را دوره حساس شکل‌گیری زبان و هویت می‌دانستند. با ایجاد دولت رفاه بخش کودکان به عنوان اهداف ویژه مداخله برای رفاه، که به رژیم غذایی خاص و پزشکی و دندان‌پزشکی

نیازمندند، برگزیده شدند. گسترش خدمات اجتماعی رفاه معنوی و اجتماعی کودکان را مد نظر داشت، و نظام آموزشی نه تنها به دانش کودکان بلکه به طور روزافزونی به رفاه و آسایش آنان توجه می‌کرد.

روندهای دیگری در تغییر موقعیت کودکی مؤثر بودند. کاهش میزان مرگ و میر کودکان و کاهش رشد جمعیت در سطح عمومی‌تری پس از جنگ جهانی دوم به این معنا بود که خانواده‌ها می‌توانستند برای کودکان‌شان، با این اطمینان منطقی که آنان زنده می‌مانند، بیش‌تر سرمایه‌گذاری کنند (گی تینز^(۱)، ۱۹۸۵). تحت این شرایط، کودکان مایه سرگرمی و لذت بزرگسالان، نوعی تجمل خانوادگی و نیز موجوداتی شدند که به میزان فاحشی مصرف می‌کردند.

علاوه بر این از اواخر قرن نوزدهم، به رسمیت شناختن کودکان، به دلیل داشتن حقوقی خاص خودشان، آغاز شد. موازین قانونی بسیاری به حمایت از کودکان در برابر خانواده‌شان و نیز در برابر استثمار یا کوتاهی بزرگسالان دیگر تخصیص یافت. با وجود این، رفاه کودکان با کنترل اجتماعی آنان نیز ارتباط داشت، و هدف قانون ۱۹۰۸^(۲) کودکان علاوه بر محافظت کودکان از تبدیل شدن به بزرگسالانی بزهکار، جدا کردن آنان در کانون‌های اصلاح و تربیت^(۳) بود. کودکان «مشکل‌آفرین»^(۴) را حفظ و نیز اصلاح می‌کردند. در مقایسه با خلاف‌کاران بزرگسالان با خلاف‌کاران نوجوان برخورد متفاوتی می‌شد. آنان در دادگاه‌های نوجوانان^(۵) محاکمه می‌شدند و فرض بر آن بود که مدارس پیشرفت کودکان را کنترل می‌کنند تا موارد مشکل‌آفرین شناسایی شوند. دلیل این امر تا اندازه‌ای این بحث تازه بود که کودکان پریشان^(۶) نوجوانان بزهکار آینده‌اند. از این رو، کودکی فرا می‌رسید تا به مراحل رشد جسمانی و روانی‌ای بپیوندد که

1- Gittins

2- 1908 Children's act

3- reformatories

4- problem children

5- juvenile courts

6- disturbed children

می‌بایست به طور شایسته‌ای به سلامت طی شوند (رز، ۱۹۸۵). اخیراً در پی مرگ ماریاکالدول^(۱) و جاسمین بک فورد^(۲) در اثر آسیبی که از والدین‌شان دیدند و کوتاهی ایشان، و نیز به دنبال برقراری خط تلفن کودک برای قربانیان سوءاستفاده جنسی، توجه عمومی به مسئله اعمال خشونت جسمی نسبت به کودکان و سوءاستفاده جنسی از آنان جلب شد؛ و این امر، باردیگر به مداخله دولت برای حفاظت از کودکان در برابر بزرگسالان و مطرح شدن بحثی مکرر درباره موقعیت «کودکی» انجامیده است.

خلاصه

- ۱- کودکی مقوله‌ای صرفاً زیست‌شناختی نیست؛ در واقع از قرن شانزدهم به بعد، کودکی به عنوان مقوله‌ای اجتماعی و یکی از مسائل مورد توجه خاص ساخته و پرداخته شد. این روند با گسترش دولت رفاه بخش و آموزش، در اواخر قرن نوزدهم و پس از آن، ادامه یافت.
- ۲- کودکی همراه با روند روانشناختی رشد ویژه‌ای رفته رفته به رسمیت شناخته شد.
- ۳- بذل عنایت خاص نسبت به کودکان در بین خانواده‌ها، به عنوان قانون توجه و هدف زندگی خانوادگی و نه منبع اقتصادی، از آن پس آغاز شد.

آموزش دختران

جامعه‌شناسی آموزش و پرورش در درجه اول به بررسی تأثیر نابرابری‌های طبقاتی در پیشرفت تحصیلی^(۳)، به ویژه ناتوانی نسبی کودکان طبقه کارگر در کسب شرایط لازم آموزشی، می‌پردازد. جامعه‌شناسان ابعاد مهم دیگر

افتراق آموزشی^(۱) - برای مثال، تفاوت‌های جنسیتی و نژادی در پیشرفت تحصیلی - را نادیده گرفته‌اند. فمینیست‌ها نشان داده‌اند که دختران در نظام آموزشی نه تنها محروم‌اند، بلکه در این نظام است که دختران یاد می‌گیرند فرودست باشند و به ایدئولوژی‌های مسلط زنانگی و مردانگی گردن نهند. برای مثال، دختران خودشان را در مقایسه با پسران دارای توانایی کم‌تر و به ویژه در ریاضیات و علوم «بی‌استعداد» می‌بینند. دختران را به طرف رشته‌های تحصیلی خاصی که برای‌شان مناسب می‌دانند، سوق می‌دهند؛ از این رو، فرصت‌های شغلی آنان در بازار کار به شدت کاهش می‌یابند. این را که چگونه دختران به چنین وضعی تن می‌دهند، باید تبیین کرد.

جدول ۱-۳ فعالیت‌های آموزشی و اقتصادی شانزده ساله‌ها در ۱۹۸۲ و ۱۹۸۶

% شانزده ساله‌ها					
۱۹۸۲			۱۹۸۶		
دختران	پسران	کل	دختران	پسران	کل
الف) آموزش تمام وقت					
۳۳	۳۰	۳۲	۳۳	۳۰	۳۱
مدرسه					
۱۹	۱۲	۱۶	۱۸	۱۱	۱۴
اشتغال کامل					
۵۲	۴۲	۴۸	۵۰	۴۱	۴۵
جمع					
ب) شاغل					
۲۲	۳۰	۲۶	۱۶	۱۵	۱۵
(غیر از طرح کارآموزی جوانان)					
۱۳	۱۴	۱۴	۲۴	۳۱	
پ) (در طرح کارآموزی جوانان)					
۱۲	۱۴	۱۳	۱۰	۱۳	
ت) بی‌کار					
۴	۱۱	۸	۳	۷	
درصد آموزش پاره‌وقت					
۴۵۳	۴۷۹	۹۳۲	۴۱۹	۴۴۱	۸۶۰
جمع (ارقام به هزار)					

یادداشت: آموزش پاره‌وقت در بخش دولتی از جمله طرح کارآموزی جوانان مورد نظر است. اکثریت شاغل‌اند، اما بعضی از آنان حق بی‌کاری دریافت می‌کنند.

جدول ۳-۲ دانش آموزانی که دوره دبیرستان را گذرانده‌اند یا ناتمام رها کرده‌اند:
بالاترین گواهی نامه^(۱) بر حسب جنس ۱۹۸۵-۶

٪ درمورد	پسران	دختران
کلاسهای 2+A یا 3+H	۱۴/۹	۱۴/۲
2A یا 1A	۳/۶	۴/۳
5+OA-c / گواهی نامه دبیرستان درجه ۱	۱۰/۰	۱۱/۹
1-4O A-C / گواهی نامه دبیرستان درجه ۱	۲۴/۴	۲۸/۷
1+O D-E / گواهی نامه دبیرستان درجات ۵-۲	۳۴/۰	۳۰/۹
بدون دریافت GCE ^(۲) / SCE ^(۳) / CSE ^(۴)	۱۳/۲	۱۰/۰

پیشرفت تحصیلی دختران

دختران عموماً در دبستان و سال‌های اولیه دبیرستان بهتر از پسران تحصیل می‌کنند. در O-level^(۵) دختران از پسران نتایج بهتری کسب می‌کنند و در A-level^(۶) فاصله آنان بسیار کم است (جدول ۳-۲). این واقعیت روز به روز آشکارتر می‌شود که دختران در مقایسه با پسران با نمرات بهتری دوره‌های CSE یا O-level را می‌گذرانند، اگر چه در رشته‌های متفاوتی تحصیل می‌کنند. پس از شانزده سالگی (نگاه کنید به جدول ۳-۱)، دختران بیش از پسران در آموزش تمام وقت باقی می‌مانند، با این که گرفتن مرخصی روزانه از کارفرما برای پسران

1- qualification

۲- General Certificate of Education، گواهی نامه آموزش عمومی.

۳- Scottish Certificate of Education، گواهی نامه آموزش اسکاتلندی.

۴- Certificate of Secondary Education، گواهی نامه آموزش دبیرستان.

۵ و ۶- Ordinary level و Advanced level، دوره‌های پیش دانشگاهی که گذراندن تعداد معینی از این دوره‌ها بر حسب رشته مورد نظر جهت ورود به دانشگاه ضروری است. (م)

محتمل‌تر است - این امر حاصل تعداد کم دخترانی است که به عنوان کارآموز استخدام می‌شوند.

احتمال شرکت زنان در کلاس‌های شبانه بیش از مردان است. با وجود این، احتمال رفتن پسران به دنبال تحصیلات عالی بیش از دختران است (نگاه کنید به جدول ۳-۳). هر چند، تمایز اصلی بین رشته‌هایی است که تحصیل کرده‌اند. در سال تحصیلی ۸۷ - ۱۹۸۶ انتظار می‌رفت که دختران بیش از پسران در نتایج O-level، در درس‌های انگلیسی، زیست‌شناسی، فرانسه، تاریخ، و یا هنرهای خلاق، رتبه‌های بهتری به دست آورند (در GCSE رتبه‌های ۱ تا ۳، در SCE رتبه‌های ۱ تا ۳، در CSE رتبه ۱). فقط تعداد کمی از پسران در بازرگانی^(۱) یا «مطالعات خانه‌داری»^(۲) نمره قبولی آوردند (گرچه این تعداد به طور چشمگیری بیش از قبولی‌های ۷۷ - ۱۹۷۶ است) و این امر شاید حاصل تعداد روزافزون دوره‌های «مطالعات اقتصادی و بازرگانی»^(۳) باشد. در فیزیک، که ۲۲ درصد از پسران به نمره‌های بیش از قبولی دست یافتند، فقط ۹ درصد دختران چنین نمره‌ای به دست آوردند. پسران بیش از دختران احتمال دارد که رشته‌های ریاضی، علمی و فنی را انتخاب کنند و نمره قبولی بیاورند؛ در مقابل انتظار می‌رود که دختران بیش از پسران رشته‌های ادبیات و علوم انسانی و یا خانه‌داری را انتخاب کنند و نمره قبولی بیاورند.

در آموزش عالی الگوی مشابهی شکل می‌گیرد. با آن‌که در ۱۹۸۵ مردان و زنان به طور یکسان در رشته‌های ادبیات و علوم انسانی مدرک لیسانس کسب کرده‌اند، اما در بین کسانی که مدرک لیسانس در رشته‌های علمی به دست

1- commercial

۲. domestic studies، که نه تنها آموزش خانه‌داری (شامل آشپزی و خیاطی)، بلکه تعلیم مدیریت خانه، اقتصاد خانه و غیره را در بر می‌گیرد. (م)

3- Business Studies

آوردند، مردان نزدیک به سه برابر زنان بودند. آموزش و پرورش خود رشته مطالعاتی بسیار فرعی ای بود، اما به زنان بیش از دو برابر مردان مدرک لیسانس در آموزش و پرورش - گواهی نامه تدریس^(۱) - اعطاء کرده اند. در سطح آموزش پس از لیسانس^(۲) در رشته های ادبیات و علوم انسانی مردان نزدیک به دو برابر زنان و در رشته های علمی مردان حدود چهار برابر زنان گواهی نامه های مدارج پس از لیسانس^(۳) دریافت کردند. جدول ۳-۴ نشان می دهد که زنان فقط در رشته آموزش و پرورش - اغلب با دریافت دانش نامه های مدارج پس از لیسانس^(۴) - مردان را پشت سر گذاشتند.

جدول ۳-۳ دانشجویان تمام وقت در ۶-۱۹۸۵: بخش آموزشی

(ارقام به هزار)

دانشگاه ها	مردان	زنان
دوره های پس از لیسانس	۲۱/۰	۱۲/۶
دوره های پیش از لیسانس	۱۳۴/۴	۹۹/۹
سایر	۱/۵	۱/۲
تحصیلات عالی در بخش دولتی	۱۴۳/۵	۱۳۲/۲
جمع	۳۰۰/۴	۲۴۵/۹

1- teaching qualification 2- postgraduate

3- postgraduate qualifications

4- post graduate certificates

جدول ۳-۴ گواهی‌نامه‌های آموزش عالی دریافتی در ۱۹۸۵، بر حسب گروه رشته‌های تحصیلی

نوع گواهی‌نامه	مردان (ارقام به هزار)	زنان (ارقام به هزار)
ادبیات و علمی آموزش و سایر علوم انسانی پرورش	ادبیات و علمی آموزش و سایر علوم انسانی پرورش	ادبیات و علمی آموزش و سایر علوم انسانی پرورش
بالاتر از لیسانس	۱۰ ۱۱ ۵ -	۶ ۳ ۶ -
لیسانس ^(۱)	۳۶ ۳۸ ۲ ۴	۳۶ ۱۴ ۵ ۴
پایین‌تر از لیسانس ^(۲)	۲۲ ۳۰ ۲ -	۱۵ ۷ ۲ -

در این جا لازم است به وضع دختران غیردانشجو نیز پردازیم. اکنون روشن است که آموزش اصلی زنان عبارت است از: آماده‌سازی آنان برای «کارهای زنان». زنان نه تنها به سبب عدم موفقیت در تحصیل، بلکه هم چنین به علت انتظاراتی که در مورد نقش آینده‌شان در خانواده از آنان دارند، «دلسرد» می‌شوند. بسیاری از والدین، آموزگاران و کارفرمایان می‌پرسند: وقتی که در آینده دختران صرفاً ازدواج می‌کنند و نان‌خور مردان می‌شوند، پس فایده تلاش‌شان برای موفقیت در مدرسه چیست؟ این انتظارات در ذهن دختران نفوذ می‌کنند و آنان نقش‌های خانوادگی را جایگزین موفقیت دانشگاهی می‌پندارند. هرچند، در واقعیت احتمال دارد که آنان بخش بیش‌تر زندگی‌شان را در کارمزدی بگذرانند. به این ترتیب، این تجربه در نظام آموزشی آنان را برای پذیرفتن مشاغل با دستمزد کم‌تر و موقعیت پایین‌تر و بدون چشم‌انداز ترفیع آماده می‌سازد.

در مورد تاثیر تفاوت‌های جنسیتی و تفاوت‌های قومی در پیشرفت تحصیلی درست به یک اندازه بی‌توجهی شده است. روشن است که زنان آسیایی و اهل هند غربی هنوز هم از زنان سفیدپوست گواهی‌نامه‌های دانشگاهی^(۳) پایین‌تری

دارند. زنان اهل هند غربی احتمالاً بیش از مردان اهل هند غربی به سطح GCE O-level یا CSE دست یافته‌اند و گواهی‌نامه‌های حرفه‌ای^(۱) دارند (درصد زیادی در پرستاری). ولی در گروه سنی ۱۶ تا ۲۴ سال احتمال نداشتن هرگونه گواهی‌نامه دانشگاهی در بین زنان آسیایی از مردان آسیایی خیلی بیشتر است.

در جامعه‌شناسی مردانه علت عدم موفقیت تحصیلی را محرومیت مادی و فرهنگی بیان می‌کنند. با وجود این، به نظر فمینیست‌ها تجارب آموزشی زنان حاصل جنسیت‌گرایی و تجارب زنان سیاه‌پوست نیز حاصل نژادپرستی نهادی است.

تاریخچه آموزش و پرورش دختران

در دوره ویکتوریا، به دختران طبقه متوسط از اولین سال‌های زندگی عقاید از خود گذشته‌گی و خدمتگزاری تلقین می‌شد، اما پسران را به مستقل بودن تشویق می‌کردند. در دوره ویکتوریا، پسران و دختران طبقه متوسط را در دوران بلوغ از یکدیگر جدا می‌ساختند، و دختران را وادار می‌کردند که از هرگونه ورزش پر تحرک دست بکشند، به طرز زنانه‌تری لباس بپوشند و به فعالیت آموزشی پایان دهند. دلیل این امر آن بود که تصور می‌شد زنان به طور ذاتی ضعیف‌اند و باید تمام انرژی خود را برای انجام وظیفه طبیعی‌شان - بچه زاییدن - ذخیره کنند. در این دوران پسران به جهان سراپا مردانه کار یا مدارس دولتی وارد می‌شدند، به افزایش فعالیت‌های جسمی و ذهنی ترغیب می‌گشتند و فعال‌تر و مستقل‌تر می‌شدند. به این ترتیب، جوانان طبقه متوسط یک دوره طولانی آموزش داشتند؛ ولی با آن که مردان جوان به مدرسه شبانه روزی یا سرکار می‌رفتند، زنان جوان

در مقابل، تحصیل برای کودکان طبقه کارگر تا سال ۱۸۸۰ اجباری نشد؛ هر چند دولت، با قانونی که در ۱۸۷۰ از تصویب مجلس گذشت، به هیئت مدیره‌های محلی مدارس اجازه داد که برای آنان مدرسه بسازند؛ دولت پیش‌تر هم با قانون مصوب سال ۱۸۳۴ آموزش کودکان شاغل را در کارخانه‌ها، به مدت دو ساعت در روز، الزامی کرده بود. هدف اصلی آموزش کودکان طبقه کارگر را این می‌دانستند که به آنان بیاموزند در حضور اولیای امور مطیع، دقیق، تمیز و مؤدب باشند - تا به این ترتیب آن چه را که کمبودهای خانواده طبقه کارگر تصور می‌کردند، جبران کنند. به این کودکان بسواد یاد می‌دادند، ولی به آموزش اخلاقی و انضباط آنان توجه بیشتری می‌کردند. به پسران باغبانی و نجاری می‌آموختند، ولی به دختران خیاطی، آشپزی، و مهارت‌های خانه‌داری دیگر تعلیم می‌دادند. هدف پرورش دادن نیروی کار ماهر و سربه راه مردانه، و نیز همسران خانه‌دارتر، و مادران و خدمتکاران خانگی بود. در هر حال، هم والدین و هم کارفرمایان آموزش را برای دختران کمتر از پسران ضروری می‌دانستند. وقتی دختران مرتکب خطای گریز از مدرسه می‌شدند، با آنان با ملایمت بیشتری برخورد می‌شد، زیرا فکر می‌کردند که اگر دختران در خانه بمانند و به مادر خود کمک کنند، احتمالاً برای آنان آموزش مفیدتری است (دی‌هاوس^(۱)، ۱۹۸۱).

معمولاً می‌گویند که تحصیل به دلایل اقتصادی و سیاسی اجباری شد، ولی آنادیوین^(۲) (۱۹۷۹) معتقد بود که در واقع از آن جایی که زنان نمی‌توانستند رأی بدهند، پی بردن به این موضوع دشوار است که چرا آنان اصلاً مشمول آموزش عمومی شدند. تبیین این موضوع، بنابر استدلال او، این است که آموزش زنان روشی بود برای تحقق بخشیدن به ایدئولوژی زندگی خانوادگی^(۳)، زیرا تعلیم و تربیت شیوه‌ای بود که الگوی خانواده طبقه متوسط می‌توانست با آن بر طبقه

کارگر تحمیل شود. از این رو، آموزش به منظور آماده کردن دختران برای مادری کردن^(۱) طرح ریزی شده بود، با این هدف که آنان نسلی سالم و کاملاً جامعه‌پذیر برای آینده پیورند. در طول روند کند ارائه آموزش به دختران در قرن نوزدهم، دو مدل دیگر آموزش زنانه به وجود آمدند. در مدل اول که بر پیش سنتی مبتنی بود و در کارخانم بیل^(۲) در کالج بانوان چنتنهام^(۳) متجلی بود، دختران برای اجرای نقش‌شان در زندگی به عنوان همسر، مادر، و شریک زندگی مردان طبقه متوسط آماده می‌شدند. از آموزش انتظار می‌رفت که با تعلیم زندگی خانوادگی^(۴) و هنرهای زنانه به دختران، آنان را برای همسران احتمالی جالب‌تر سازد. این مدل به رواج ایدئولوژی قرن نوزدهمی زندگی خانوادگی طبقه متوسط کمک کرد. مدل دوم را فرانسس باس^(۵) در مدرسه دانشگاهی شمال لندن^(۶) گسترش داد. خانم باس استدلال می‌کرد که دختران اگر ازدواج نکنند اغلب مجبورند زندگی‌شان را تأمین کنند، و شغل معمول برای یک دختر شوهر نکرده طبقه متوسط معلمی سر خانه است. دختران خانم باس به آموزش علمی یکسان با پسران دست یافتند. با این همه، در تحصیلات عالی به روی دختران بسته بود. دانشگاه آکسفورد تا ۱۹۲۰ و دانشگاه کمبریج^(۷) تا ۱۹۴۷ به دختران اجازه ندادند عضو پیوسته دانشگاه شوند. پس از مبارزات فمینیستی در قرن نوزدهم، این دانشگاه‌ها سرانجام کالج‌های ویژه زنان - از جمله گیرتون^(۸) در کمبریج - را پذیرفتند. بعضی کالج‌ها به دختران آموزشی می‌دادند نظیر آن چه که در کالج‌های مردان موجود بود، ولی در کالج‌های دیگر به دختران رشته‌هایی را آموزش

1- mothering

2- Beale

3- Cheltenham

4- domesticity

5- Frances Buss

6- North London Collegiate School

7- Cambridge

8- Girton

می‌دادند که به فعالیت ذهنی کم‌تری نیاز داشتند.

تأکید بر برنامه‌های آموزشی متمایز برای پسران و دختران تا قرن بیستم ادامه یافت. در مباحثات دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ درباره آموزش و پرورش، از دلایل راجع به تفاوت‌های زیست‌شناختی میان پسران و دختران برای تقویت کردن این بینش استفاده می‌شد که برنامه‌های آموزشی آنان باید متفاوت باشند. گزارش سال ۱۹۲۷ هَدو^(۱) شواهد آموزگاران را مبنی بر این که دختران از پسران منفعل‌تر، احساساتی‌تر، شهودی‌تر و خموده‌ترند، و دروس هنری را ترجیح می‌دهند، تأیید کرد. این گزارش بر خلاف شواهد دیگری بود که متخصصین دانشگاهی مطرح می‌کردند؛ به موجب این شواهد تفاوت‌های طبیعی از حیث توانایی ذهنی - جسمی و تربیت‌پذیری اندک‌اند و به طرح‌ریزی برنامه آموزشی مربوط نیستند. گزارش سال ۱۹۴۳ نروود^(۲) این نظر را تأیید کرد که از قرار داشتن شغل و برخورداری از موفقیت علمی قسمت پسران است، اما ازدواج و مادری قسمت دختران است، و به این سبب دختر به موفقیت علمی نیاز ندارد.

قانون ۱۹۴۴ آموزش و پرورش برای نخستین بار مفهوم برابری در مورد فرصت‌های آموزشی را به رسمیت شناخت - که به موجب آن استعداد باید نوع آموزشی را که کودک می‌دید، تعیین می‌کرد. با وجود این، پسران در مقایسه با دختران بر اساس عملکرد تحصیلی بدتری در دبیرستان‌های نمونه^(۳) پذیرفته می‌شدند و می‌شوند؛ در واقع، حداقل نمره آزمون ۱۱+ برای پذیرش دختران لازم بود، حال آن‌که برای پسران نمره کم‌تری تعیین شده بود. اگر برگزیدگان دقیقاً به افراد با استعداد آن دوره محدود می‌شدند، در این صورت دختران می‌بایست ۳۰ درصد بیش‌تر از پسران به دبیرستان می‌رفتند (وینر^(۴)، ۱۹۸۶). مادامی که

1- Hadow

2- Norwood

3- selective grammar schools

4- Weiner

دختران دانشگاهی کم‌تری مطرح بودند، گزارش‌های رسمی به تأکید بر اهمیت آموزش برای مادری ادامه دادند.

. گزارش ۱۹۵۹ کرودر^(۱) نشان داد که برنامه آموزشی برای دختران «کم استعداد» باید تخصص «ذاتی» خانه‌داری آن‌ها را در نظر گیرد، و گزارش تأثیر گذار نیوسام^(۲) به نام «نیمی از آیندگان»^(۳) (۱۹۶۳) چنین استدلال می‌کرد:

ما می‌کشیم دختران را به نحوی آموزش دهیم تا به مردانی بدلی تبدیل شوند، و در نتیجه خواص زنانگی^(۴) آنان را، با تحمیل هزینه‌های بسیار به جامعه^(۵)، تلف می‌کنیم و عقیم می‌گذاریم... دختران باید در مورد نیازهای‌شان به عنوان یک فرد، و نیز در مورد وظیفه اصلی خویش که عبارت از مادر شدن و ایجاد خانه‌ای امن و مناسب برای خودشان، فرزندان‌شان، و شوهران‌شان است، آموزش ببینند.

دو مدل آموزش و پرورش دختران تا اوایل دوران پس از جنگ به حیات خود ادامه دادند. اقلیت کوچکی از دختران طبقه متوسط در سطح دبیرستان آموزش دیدند، اما در مورد اکثریت دختران به اصطلاح «درس نخوان» همچنان بر آموزش خانه‌داری تأکید می‌شد.

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، حرکتی عمومی به سمت مدرسه‌های جامع^(۶) مختلط وجود داشت، و این روشی است که اکنون بیش‌تر کودکان با آن آموزش می‌بینند. مدرسه‌های جامع را در پاسخ به تحقیقی بنیاد نهادند که ثابت می‌کرد نظام تحصیلی^(۷) به نفع کودکانی است که پدرانی با مشاغل غیر یدی دارند. با

1- Crowther

2- Newsom

3- half our futures

4- qualities of womanhood

5- community

۶- comprehensive schools، دبیرستان‌های بزرگی که برای دانش آموزان دارای استعدادهای مختلف، رشته‌های گوناگونی دایر می‌کنند. (م)

7- school system

طبقاتی لزوماً چیره نمی‌شوند. (فورد، ۱۹۶۹)، و فمینیست‌ها در این که راهبرد یاد شده به نفع دختران بوده است، تردید کرده‌اند. گزینش‌های پسران و دختران از کلیشه‌های جنسی تأثیر می‌پذیرند، اما در مدرسه‌های مختلط حتی کلیشه‌ای‌تر می‌شوند - در واقع، در مدرسه‌های مختلط نسبت به مدرسه‌های غیر مختلط دخترانه حتی احتمال کم‌تری وجود دارد که دختران دروس علمی بگیرند. علاوه بر این، گزارش شده است که دختران در مدرسه‌های مختلط از نظر تحصیلی کم‌تر موفق‌اند (اتحادیه ملی آموزگاران^(۱)، ۱۹۸۰؛ هاردینگ^(۲)، ۱۹۸۰؛ کلی^(۳)، ۱۹۸۱). به نظر می‌رسد دختران در کلاس‌های مختلط کم‌تر می‌توانند «اخلاقیات افراد موفق» را پیدا کنند، احتمال کمی دارد که آموزگاران زن را به عنوان الگوهای نقش^(۴) بپذیرند، و محتمل‌تر است که زیر نفوذ تصویرهای کلیشه‌ای از زنانگی که با پیشرفت تحصیلی در تضادند، در آیند (شاو، ۱۹۷۶). در نتیجه، بعضی فمینیست‌ها از بازگشت به شیوه تحصیل غیر مختلط جانبداری کرده‌اند.

زمانی که برابری آموزشی در قانون تبعیض جنسی^(۵) ۱۹۷۵ و قانون روابط نژادی^(۶) ۱۹۷۶ تدوین شد، مفهوم برابری فرصت‌های آموزشی تا آن جا گسترش یافته بود که نژاد و جنس را هم مانند طبقه در بر می‌گرفت.

با وجود این، فمینیست‌ها معتقدند که فرآیندهای درون مدرسه، «ضرورت‌های» اقتصاد، و فشارهای وارده بر زنان برای پذیرش نقش‌های خانوادگی^(۷) نشان می‌دهند که چرا تضمین برخورداری پسران و دختران از حق انتخاب برنامه‌های آموزشی مشابه و یا حتی یکسان، در الگوهای نابرابری تغییر اندکی ایجاد می‌کند؛ همچنین، نشان می‌دهند که دلیل این امر عواملی هستند

1- National Union of Teachers

2- Harding

3 Kelly

4- role models

5- Sex Discrimination Act

6- Race Relations Act

7- domestic roles

کاملاً سوای این که پسران و دختران، از طبقه کارگر و طبقه متوسط، با هم در یک کلاس آموزش می‌بینند.

تبیین علل تداوم وضع نامطلوب دختران

ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که دختران و پسران به طور یکسان به آموزش و پرورش دسترسی دارند، و در واقع، فاصله میان دختران و پسران از لحاظ شرایط آموزشی شان کم است. با وجود این، دختران هنوز به طرف رشته‌های تحصیلی «زنانه» سوق داده می‌شوند، و در پی به ثمر رساندن استعدادهای تحصیلی خود که پیش از بلوغ بروز می‌دادند، نیستند. اگر دختران استعدادهای شان را به نتیجه می‌رساندند، انتظار می‌رفت که زنان بیش‌تر از مردان به سطح آموزش عالی برسند. برای تداوم وضع نامطلوب دختران می‌توان پنج دلیل ارائه داد:

۱) سلسله مراتب آموزشی سخت مردانه باقی می‌ماند. همان‌گونه که در جدول ۳-۵ نشان داده شده است، هر قدر از نردبان آموزشی بالا می‌رویم، تفوق مردان بیش‌تر می‌شود. مهد کودک‌ها و دبستان‌ها بیش‌تر احتمال دارد که آموزگاران و مدیران زن داشته باشند. در انتهای دیگر طیف، استادان زن خیلی کم‌تر از استادان مرد هستند، و به سختی معاون رئیس دانشگاه یا مدیر کالج زن یافت می‌شود. زنان در کالج‌ها در پله‌های پایینی نردبان شغلی متمرکزند، و این نکته در مورد هر یک از سطوح نظام آموزشی که برای بررسی برگزینیم به طور یکسان صادق است. معنای این امر آن است که الگوهای نقشی که دختران و پسران در دسترس دارند حاکی از آن‌اند که مردان موقعیت‌های آموزشی بسیار معتبر را، ضمن تحکیم نقش‌های یاد شده در سایر حوزه‌های جامعه، تصاحب می‌کنند.

جدول ۳-۵ درصد آموزگاران مرد و زن مهد کودک‌ها و دبستان‌ها
در انگلستان و ویلز، ۱۹۷۸

مرتبه شغل	کل	زنان	مردان
	%	%	%
سرآموزگار	۱۲	۷	۲۹
جانشین سرآموزگار	۱۰	۸	۱۷
آموزگار ارشد	۰/۳	۰/۳	۰/۵
کمک آموزگار درجه ۳ یا ۴	۶	۵	۱۰
کمک آموزگار درجه ۱ یا ۲	۷۲	۸۰	۴۴
کل آموزگاران	%	۷۷	۲۳

۲) فمینیست‌ها ثابت کرده‌اند که آموزگاران با پسران و دختران رفتارهای کلیشه‌ای دارند، و مدرسه تقسیمات جنسیتی را، به جای آن که در حوزه‌ای گسترده‌تر زیر سؤال ببرد، تقویت می‌کند. آن ماری ولپ^(۱) (۱۹۷۷) نشان داده است که دختران تشویق می‌شوند تا به روشی زنانه رفتار کنند، و آموزگاران این کار را بخشی از وظیفه‌شان برای القاء معیارهای درست رفتار زنانه می‌دانند. میشل استان‌ورث^(۲) (۱۹۸۳) در بررسیش درباره‌ی گروه علوم انسانی یک کالج غیر دانشگاهی دریافت که در یک کلاس A-level در بین پسران و دختران، هر دو، این تمایل وجود دارد که موفقیت آموزشی دختران را دست‌کم بگیرند و پسران را تواناتر و با هوش‌تر بدانند. وقتی از آموزگاران مرد سؤال می‌شد که به نظر آنان دانش آموزان‌شان در آینده چه خواهند کرد، مایل بودند که حتی آینده‌تواناترین دانش آموزان دخترشان را در ازدواج، فرزندان، و زندگی خانوادگی ببینند. هر

وقت صحبت از مشاغل دختران به میان می‌آمد، آنان به کلیشه‌های عادی جنسی - مثل دستیار شخصی و منشی - تمایل نشان می‌دادند، حتی زمانی که این‌ها مشاغلی نبودند که خود دختران می‌خواستند. با این همه، آموزگاران دانش آموزان پسر را، بدون هیچ اشاره‌ای به ازدواج، دارای شغلی می‌دیدند که در پیش روی آنان بود. این انتظارات آموزگاران به نوبه خود در انتظارات دانش آموزان منعکس می‌شد. میشل استان‌ورث دریافت که ظاهراً آموزگاران هنگام داوری درباره توانایی علمی دانش آموزان به شدت تحت تأثیر میزان مشارکت آنان در بحث و گفت‌وگوهای کلاس‌اند؛ همان طور که خود دانش آموزان هنگام داوری درباره یکدیگر تحت تأثیر این امر قرار می‌گیرند. آموزگاران با پسران همعقیده بودند که آنان از دختران تواناترند. اساس این داوری را میزان مشارکت شاگردان در بحث و گفت‌وگوهای کلاس تشکیل می‌داد، هر چند که پسران به ندرت به نمراتی مانند دختران دست می‌یافتند. این داوری همچنین بر خلاف این واقعیت بود که بعضی از دختران برای کارهای نوشتنی همواره نمراتی بهتر از پسران می‌گرفتند.

۳) کتاب‌های درسی فرض‌های گوناگونی را درباره هویت جنسیتی در بر دارند. برنامه‌های مطالعه کودکان نمایی بوده‌اند برای نشان دادن پسران و دختران، و نیز مردان و زنان در نقش‌های جنسیتی کلیشه‌ای^(۱). همچنین، این کتاب‌ها خیلی بیش‌تر شخصیت‌های مرد را نشان می‌دهند تا شخصیت‌های زن (لوبان^(۲)، ۱۹۷۵). کتاب‌های درسی علمی نیز بیش‌تر مردان را تصویر می‌کنند تا زنان، و هر جا که زنان تصویر می‌شوند باز هم روش کار کلیشه‌ای است (کلی^(۳)، ۱۹۸۵).

۴) اگر چه اکنون بیشتر مدارس مختلط‌اند، این افتراق جنسیتی در سازمان مدارس منعکس است - برای مثال، از پسران و دختران انتظار می‌رود که ورزش‌های متفاوتی را انتخاب کنند. هنوز رشته‌هایی وجود دارند که اساساً به عنوان رشته‌های «زنان» یا «مردانه» عرضه می‌شوند: فنونی متناسب با توان تحصیلی کم از جمله بچه‌داری، خانه‌داری^(۱)، اقتصاد خانگی^(۲)، نجاری، فلزکاری، نقشه‌کشی فنی و غیره. اگر چه این فنون اکنون اغلب در دسترس جنسیت متضاد با آن‌ها هم قرار دارند، ولی به ندرت کسی به این لحاظ وارد آن‌ها می‌شود. در واقع، در بسیاری از مدارس برنامه را طوری تنظیم می‌کنند که حق انتخاب واقعی میان این رشته‌ها وجود ندارد. کاترین کِلری کتس^(۳) (۱۹۸۰)، بنابر بررسی مشاهده‌ای خود از یک کلاس درس ابتدایی، نشان داده که کلید فهم روش آموزگاران برای سازمان دهی و برنامه‌ریزی، تشخیص این نکته است که مسئله مهم برای آنان حفظ کنترل کلاس است. نظم عامل مهمی برای آموزگاران است - هم به این دلیل که برای آنان لازمه انجام وظیفه تدریس‌شان است، و هم به این دلیل که همکاران‌شان برقراری نظم را از آنان انتظار دارند. نتیجه آن است که پسران بیش از دختران با آموزگاران تماس دارند، زیرا پسران را بیش‌تر باید کنترل کرد. آموزگاران در عمل مطالبی از دروس را انتخاب می‌کنند که توجه پسران را جلب کنند؛ این امر هم به کنترل پسران یاری می‌دهد و هم آنان را به کار تشویق

۱-domestic science، هدف این رشته آموزش و تعلیم مدیریت خانه و فن خانه‌داری شامل آشپزی، خیاطی و غیره است. (م)

۲-home economics، این رشته نظریه و عمل خانه‌داری را شامل می‌شود؛ به بیان دیگر حوزه‌ای از تحقیق و مطالعه است که آن بخش از برنامه آموزشی رشته‌های رسمی و مهارت‌های عملی را تشکیل می‌دهد که برای اداره مطلوب خانه و زندگی خانوادگی لازم‌اند؛ مهارت‌هایی مانند خیاطی، بچه‌داری، دکوراسیون و تزئین خانه، حسابداری خانوار، اداره روابط خانوادگی و اجتماعی. (برگرفته از فرهنگ وبستر).

می‌کند، زیرا دختران در آزمون‌ها نمره‌های بالاتری می‌آورند. نه تنها آموزگاران بلکه دختران و پسران نیز آگاه‌اند که بعضی رشته‌های تحصیلی «مال پسران» اند و بقیه «مال دختران». تمام این‌ها بر فرض‌های مرد برتر انگار^(۱) استوارند. فرض‌هایی که به یگانه دانستن^(۲) پسران با علم می‌انجامند و نیز باعث می‌شوند که دختران علم را «موضوعی مربوط به پسران» بدانند.

امر تفکیک رشته‌های تحصیلی به «رشته‌های پسران» و «رشته‌های دختران» در انتخاب برنامه درسی دختران در دبیرستان واقعیت می‌یابد، هنگامی که دختران به انتظارات والدین و آموزگاران (کلی، ۱۹۸۲) و نیز به روش‌های سازمان دهی برنامه و انتخاب رشته‌های تحصیلی تحقق می‌بخشند (پرات^(۳) و دیگران، ۱۹۸۴). این انتخاب‌ها به نوبه خود دختران را برای زندگی خانوادگی آماده می‌سازند، و نیز مشاغلی را که در آن‌ها به روی‌شان گشوده است تعیین می‌کنند؛ به این منظور، هم به داشتن شرایط لازم توجه می‌شود و هم به این موضوع که دختران خودشان را قادر به انجام چه کاری می‌بینند. توصیه‌های سنتی در مورد کارهای «زنان» و نظر آموزگاران بر آن‌اند که دختران رشته‌های علمی را انتخاب نکنند؛ اغلب گفته می‌شود که دختران از دست زدن به تجهیزات فنی اکراه دارند و از آشنایی‌ای که بیش‌تر پسران با آن‌ها دارند، بی‌بهره‌اند.

(۵) در کلاس درس انواع متفاوتی از کنش‌های متقابل وجود دارند که به دو جنسیت متفاوت مربوط‌اند. بررسی لحظه به لحظه کنش‌های متقابل در کلاس، به صورت جزء به جزء، نشان می‌دهد که پسران بیش‌تر حرف می‌زنند و اجازه می‌یابند که بر کنش‌های متقابل کلاس مسلط شوند، و این وضع حتی زمانی که آموزگاران آگاهانه می‌کوشند بر آن چیره شوند، ادامه می‌یابد (اسپندر^(۴)، ۱۹۸۲).

1- masculinist assumptions

2- identifying

3- Pratt

4- Spender

پژوهش‌گران فمینیست به اهمیت زبان در کلاس درس اشاره کرده‌اند. توجه آنان به این جلب شده است که زنان در کلاس درس تمایل دارند در صندلی‌های عقب بنشینند، و برای مشارکت در کلاس بیش از پسران دچار تردید می‌شوند. دختران اغلب به صحبت کردن در کلاس بی‌میل‌اند، و در بحث‌هایی که پیش می‌آیند آنان را دست کم می‌گیرند. کلاس درس را قلمرو مردان می‌پندارند و دختران را در حاشیه آن جای می‌دهند. گذشته از این، آموزگاران برای کنترل دختران اغلب از سخنان جنسیت‌گرا و زبان جنسیت‌گرا استفاده می‌کنند. کاترین کِلری کتس (۱۹۸۰: ۱۶۱) متذکر شده است که:

اگر پسران از کنترل خارج شوند، آنان را «شلوغ»، «خشن»، «پرخاشگر»، «جسور»، «شرّ»، «ماجراجو» و غیره تلقی می‌کنند. صفاتی که برای دختران به کار می‌برند، عبارت‌اند از: «ملوس»، «لج‌باز»، «خوش‌خنده»، «آب زیرکاه»، «نادان». روشن است که اصطلاحات به کار برده شده در مورد پسران تلویحاً بیانگر رفتار مثبت مردانه‌اند، حال آن که مقولات به کار رفته برای دختران اغلب اهانت آمیزند.

روی هم رفته، این اشکال غیرمستقیم اجتماعی کردن^(۱) را گاهی «برنامه آموزشی پنهان» می‌نامند. پیام آشکار برنامه آموزشی ممکن است این باشد که دختران باید به همان روش پسران عمل کنند، اما پیام متفاوت نهفته در برنامه آموزشی آن را تحریف و مخدوش می‌سازد.

خلاصه

۱- تا این اواخر، دختران در نظام آموزشی دچار وضع نامطلوبی بودند، زیرا برنامه آموزشی‌ای که به آنان عرضه می‌شد با برنامه پسران یکسان نبود.

۲- اگر چه اکنون به نظر می‌رسد که با توجه به آموزش مختلط و دسترسی یکسان به آموزش، برابری بیش‌تری وجود دارد؛ ولی در عمل هنوز دختران دچار وضع نامطلوبی هستند، زیرا آنان را به طرف رشته‌های تحصیلی خاصی سوق می‌دهند و مشارکت‌شان را جدی نمی‌گیرند. دختران «دلسرد» می‌شوند. علت این امر «برنامه آموزشی پنهان» است که در مورد دختران عواملی از این قبیل را در بر می‌گیرد: سازمان دهی مدرسه، انتظارات آموزگاران، محتوای کتاب‌های درسی، توازن جنسیتی^(۱) در سلسله مراتب آموزشی، و روش تحقق‌کنش متقابل درکلاس درس.

۳- مدل‌های مختلف متضادی برای آموزش دادن به دختران وجود دارند. نخستین مدل می‌گوید که دختران را باید برای زندگی‌شان به عنوان همسر و مادر به مهارت‌های خانگی مجهز کرد. دومین مدل می‌گوید که دختران باید در شرایطی مساوی با مردان، با دیدن آموزشی همانند پسران، با آنان رقابت کنند. سومین مدل می‌گوید که دختران را باید جداگانه آموزش داد، و این شیوه‌ای است برای بهبود بیش‌تر عملکرد آموزشی آنان.

نگرش‌های فمینیستی درباره آموزش فمینیست‌های لیبرال

نگرش‌های فمینیستی لیبرال در آموزش و پرورش بسیار مؤثر بوده‌اند، و در واقع این مبارزات فمینیست‌های لیبرال بودند که در نظام آموزشی برای دختران فرصت‌هایی را به وجود آوردند. فمینیست‌های لیبرال معتقدند برای این که

دختران آموزشی یکسان با پسران ببینند باید از امکان برابر برخوردار باشند، و این خود به ایجاد فرصت‌های برابر در زمینه‌های دیگر منتج خواهد شد. آنان میزان «موفقیت» خود را بر اساس دستاوردهای بزرگ‌تری که دختران کسب کرده‌اند، می‌سنجند؛ این دستاوردها عبارت‌اند از: نتایج بهتر امتحانات و نسبت زیاده‌تر ورود دختران به پلی تکنیک‌ها و دانشگاه‌ها. هر چند، این‌ها تنها زمانی موفقیت به نظر می‌آیند که از دید طبقه متوسط به آن‌ها بنگریم؛ و وجود دختران بیش‌تری در نظام آموزشی گرچه محتمل است، معنایش این نیست که آنان به مشاغلی به «خوبی» مشاغل پسران وارد می‌شوند. آنان صرفاً به مشاغلی زنانه در سطحی بالاتر وارد می‌شوند. به علاوه، انتظارات زنانگی نیز به موجب نظام آموزشی دختران را دنبال می‌کنند. از این رو، فمینیست‌های رادیکال و مارکسیست می‌گویند که برابری موقعیت کافی نیست و تغییرات بنیادین بیش‌تری باید مد نظر باشند.

تحلیل فمینیستی رادیکال از تحصیل

دیل اسپندر^(۱) (۱۹۸۰) معتقد است دانشی که در نظام آموزشی می‌آموزند نه تنها بی‌طرف نیست، بلکه غالباً فرض‌های مردانه درباره جهان را منعکس می‌کند؛ برای مثال، فرض‌های راجع به نقش تعابیر «عینی» از جهان به جای تعابیر «ذهنی» - عقاید شهودی - و نیز فرض‌های راجع به کنترل طبیعت از راه علم به جای کوشش برای زیستن با آن، و فرض‌های راجع به اهمیت رهبران سیاسی در تقابل با مردم عادی. همچنین، نظام تحصیلی آموزگاران را به عنوان «متخصصینی» به کار می‌گمارد که دانش را به دیگران انتقال می‌دهند و بر دیگران نفوذ دارند، و تعیین می‌کنند که پاسخ‌های «درست» و «غلط» کدام‌اند. این امر بینشی مردانه

درباره جهان را نیز منعکس می‌کند - پسران و دختران می‌آموزند که «بزرگ‌ترین» هنرمندان، دانشمندان، نویسندگان، و جامعه‌شناسان مرد بودند. مردان در تمام حوزه‌های دانش برتر از زنان توصیف می‌شوند، و زنان به ندرت تجارب‌شان را در این دانش منعکس می‌بینند. در این مدل، دانش در رشته‌های تحصیلی مجزایی دسته‌بندی می‌گردد که به تدریج مردانه یا زنانه می‌شوند، و دانش‌آموزان ترغیب نمی‌شوند تا ارتباطات میان آن‌ها را دریابند یا این طبقه‌بندی‌ها را زیر سؤال ببرند. اهمیت تلاش رقابت آمیز برای کسب موفقیت به روشی فردگرایانه، که در نظام آموزشی متجلی است، برای فمینیست‌های رادیکال نمونه‌ای از رویکردهای مردانه به جهان است.

نگرش‌های فمینیستی مارکسیستی و سوسیالیستی

فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست هر دو استدلال می‌کنند که ایدئولوژی جنسیت را باید در گستره وسیع‌تر جامعه سرمایه‌داری مشاهده کرد. در جامعه سرمایه‌داری مدرسه ابزار اصلی ایدئولوژی دولتی است که باز تولید روابط تولیدی را تضمین می‌کند - به این معنی که نسل بعدی کارگران نه تنها با مهارت‌های مناسب موقعیتی که در بازار کار کسب خواهند کرد، بلکه همچنین با بینش‌های مناسب فارغ‌التحصیل می‌شوند. به این ترتیب، باید بفهمیم که مدارس چگونه تجارب متفاوتی را در اختیار دختران و پسران می‌گذارند که روابط جنسیتی مانند روابط طبقاتی باز تولید می‌شوند. این امر از راه باز تولید فرهنگی صورت می‌پذیرد، از جمله با روشی که به موجب آن کسانی که نگرش‌ها و ارزش‌های ضد مدرسه را گسترش می‌دهند و آشکارا با اقتدار مدرسه مخالفت می‌ورزند، سرانجام اختصاص مشاغل با دستمزد پایین را به زنان می‌پذیرند.

میشل بارت^(۱) (۱۹۸۰) معتقد است که در رابطه با آموزش به سه پرسش کلیدی باید پاسخ داد:

۱- در جوامع سرمایه‌داری چگونه آموزش و پرورش به باز تولید تقسیم جنسیتی کار مربوط می‌شود؟

۲- رابطه میان طبقه و جنسیت در امر تحصیل چیست؟

۳- آموزش و پرورش در آماده ساختن مردان و زنان برای نظم اجتماعی خاصی - نظامی متشکل از طبقه و جنسیت - چه نقشی ایفا می‌کند؟

در پاسخ به این پرسش‌ها، فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست نظریه مارکسیستی طبقه اجتماعی را جرح و تعدیل کرده‌اند تا مسئله روابط جنسیتی را، با بررسی روابط مرد سالاری و طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری، تحلیل کنند. هدف ارائه تحلیلی از نقش آموزش و پرورش در ایجاد نیروی کاری آشکارا تفکیک شده بر حسب جنس^(۲) و توضیح فرآیندهای درگیر در آن است. به این منظور، آنان در نظریه‌های باز تولید اجتماعی، از جمله آن‌هایی که بلز^(۳) و گین‌تیس^(۴) (۱۹۷۶) عرضه کردند، و نیز در نظریه‌های باز تولید فرهنگی، از جمله نظریه‌ای که ویلیس^(۵) (۱۹۷۷) ارائه داد، جرح و تعدیل به عمل آورده‌اند. در این روند، آنان بی‌طرفی سیاسی آموزش و پرورش را زیر سؤال برده‌اند، با این استدلال که ساختارها و ایدئولوژی‌های آن هنوز به نیازهای جامعه سرمایه‌داری و منافع طبقه حاکم وابسته‌اند.

بلز و گین‌تیس وضعیتی را که در آن مدرسه مانند دستگاه‌گزینش و تقسیم‌بندی برای باز تولید اجتماعی ساختار طبقاتی عمل می‌کند، تحلیل کرده‌اند. به نظر آنان، کارکرد اصلی نظام آموزشی تولید نیروی کاری لایه‌بندی

1- Michelle Barrett

2- sex - segregated

3- Bowles

4- Gintis

5- Willis

شده و سازگار^(۱) است. تجارب دوران مدرسه شاگردان را برای بازار کار آماده می‌کند؛ برای مثال، روابط شاگرد - معلم و نیز سلسله مراتب اولیای امور در نظام تحصیلی شاگردان را برای روابط مدیر - سرپرست - کارگر آماده می‌کنند. انواع متفاوت آموزشی که جریان‌های متفاوت در نظام تحصیلی ارائه می‌کنند، کودکان را برای سطوح متفاوت اشتغال آماده می‌سازند. شاگردان طبقه متوسط تشویق می‌شوند که استقلال لازم برای مشاغل طبقه متوسط را کسب کنند، و کودکان طبقه کارگر برای موقعیت فرودست‌شان در تقسیم کار آماده می‌شوند. به این ترتیب، از نظر بلز و گین‌تیس، مدرسه روابط تولیدی را باز تولید می‌کند.

در انگلستان، پاول ویلیس به تدریج از مطالعه «باز تولید» ساده به بررسی وضعیت فرهنگی‌ای که تقسیمات طبقاتی در آن باز تولید می‌شوند، گرایش پیدا کرد. او نه فقط می‌پرسید که چرا کودکان طبقه کارگر عاقبت ناچار از کار در مشاغل طبقه کارگرند، بلکه سؤال می‌کرد که چرا آنان این مشاغل را مطلوب می‌دانند. به بیان دیگر، او معتقد بود که پسران طبقه کارگر مجبور نبودند کارهای یدی بدون مهارت انجام دهند، ولی بی‌تردید این کارها را انتخاب می‌کردند، چون آن‌ها را «کار مردان واقعی» می‌دانستند. این تحقیق بیش‌تر بر گروهی دوازده نفره از «رفقای پسر»، در مدرسه‌ای در بیرمنگام، متمرکز بود که «خرده فرهنگ»^(۲) کوچکی را تشکیل می‌دادند. آشکار بود که آن پسران مدرسه را نه یک فرآیند آگاهی بخشی^(۳)، بلکه منبعی از ستم می‌دیدند. آنان در برابر اقتدار آموزگاران، با فرار از نظارت و انجام کارهایی که بیش از همه برای‌شان مهم بودند، واکنش نشان می‌دادند. برخی از آن کارها عبارت بودند از: سیگار کشیدن، مشروب خوردن، ناسزا گفتن، و پوشیدن اونیفورم‌هایی که در آن‌ها به دلخواه تغییراتی می‌دادند. آموزگاران آن پسران را آشوبگر می‌دانستند، ولی در عمل تجارب خود این پسران آنان را به سمت پذیرش فرهنگ مردانه طبقه کارگر سوق

می‌دادند. این پسران به کارهای‌شان افتخار می‌کردند و کسانی را که مطیع مقررات مدرسه بودند آدم‌هایی تسلیم و مزخرف و دراز گوش می‌دانستند. این گروه منتظر بودند سرکاری بروند، اما پیشاپیش ارزش‌ها و انتظارات خرده فرهنگی آنان ارزش‌ها و انتظارات خرده فرهنگ کارخانه‌ای را منعکس می‌کردند. فمینیست‌های مارکسیست به همین نحو نشان داده‌اند که مدرسه تقسیمات جنسیتی را باز تولید می‌کند، و دختران را نه تنها برای جایگاه‌شان در نیروی کار بلکه برای تقسیم جنسی کار نیز آماده می‌سازد. آن‌ماری ولپ^(۱) (۱۹۷۷) معتقد است که خانواده و مدرسه زنان را برای کار با دستمزد پایین در بازار کارِ فرعی و برای زندگی خانوادگی آماده می‌سازند. میشل بارت (۱۹۸۰) خاطر نشان کرده است که زنان رابطه‌ای دوگانه با ساختار طبقاتی دارند. تعلیم و تربیتی که زنان بر اساس وضعیت طبقاتی‌شان کسب می‌کنند، آنان را برای جایگاه‌هایی که در بازار کار اشغال خواهند کرد، آماده می‌سازد؛ ولی این امر با این توقع که تمام زنان کارخانه‌داری و بچه‌داری را قبول کنند و از لحاظ اقتصادی به مردی متکی شوند، تعدیل می‌شود. به این ترتیب، دختران طبقه کارگر برای مشاغل با دستمزد پایین در بخش فرعی بازار کار آماده می‌شوند، حال آن که دختران طبقه متوسط برای مشاغل «زنانه»ی نیمه تخصصی.

فمینیست‌های مارکسیست از مدل‌های مارکسیستی باز تولید نقش کار^(۲) انتقاد کرده‌اند، چرا که آن‌ها هیچ یک از علل باز تولید نقش‌های جنسیتی را به حساب نیاورده‌اند. فمینیست‌های مارکسیست تجارب دانش‌آموزان زن طبقه کارگر را بررسی کرده‌اند تا به وضعیتی پی ببرند که دختران با آن‌ها ساختارها و ایدئولوژی‌های انتقال یافته از راه مدرسه را اجرا می‌کنند و میانجی اعمال آن‌ها

می‌شوند. هدف آنان این بوده است که بفهمند چگونه دختران طبقه کارگر به پذیرش تعریف خاصی از زنانگی می‌رسند. تعریفی که در نظام آموزشی رقابتی‌ای ارائه و در موردش توافق می‌شود که آنان در آن «زیان دیده‌اند». بنابر استدلال آنان، نوع خاص تحصیلاتی که دختران طبقه کارگر از آن برخوردارند، آنان را در وضعیتی قرار می‌دهد که آزادانه فرودستی خویش را انتخاب می‌کنند. یعنی ازدواج و زندگی خانوادگی را بر می‌گزینند. شکل مقاومتی که دختران طبقه کارگر نشان می‌دهند، با نوع مقاومت پسران این طبقه متفاوت است. دختران طبقه کارگر از عشق و ماجرای عاشقانه^(۱) نوعی ایدئولوژی خرده‌فرهنگی می‌سازند که صورت اغراق آمیزی از کلیشه زنانه^(۲) است. بیش‌تر دختران مدرسه را کسالت آور و خسته کننده می‌یابند، و آرزوهای‌شان برای آینده بر ماجرای عاشقانه، ازدواج، و مادری متمرکز می‌شوند. رؤیاهای‌شان نه بر پیشرفت و مدارک تحصیلی بلکه بر ترک مدرسه، «پیدا کردن یک مرد»، و تشکیل خانواده‌ای از آن خویش متمرکزند. همچنین، دختران مخالفت‌شان را با نظام تحصیلی، که هدفش کنترل احساس زنانگی به نفع نظم و مدیریت است، به روش‌های دیگری بیان می‌کنند. دختران از ویژگی‌های جنسی^(۳) شان برای مسلط شدن بر کلاس درس استفاده می‌کنند؛ برای مثال، لاس زدن با آموزگاران مرد ممکن است برای تضعیف اقتدار و اختیار آموزگاران به کار رود. امتناع از پوشیدن اونیفورم مدرسه، یا دست بردن در آن برای تطبیق دادنش با مد روز، استفاده از زیور آلات ارزان قیمت یا انواع خاصی از کفش، همه اشکالی از همان ترفندند.

با وجود این، بعضی فمینیست‌ها تأکید فمینیست‌های مارکسیست را بر مخالفت مبتنی بر طبقه زیر سؤال برده‌اند. مه‌ریز^(۴) (۱۹۸۰) نشان داده است که

1- romance

2- feminine stereotype

3- sexuality

4- Meyers

تمام دختران از پوشیدن اونیفورم مدرسه بیزارند و مقررات مربوط به زیورآلات را زیر پا می‌گذارند. از این رو، او معتقد است که برای توصیف تفاوت‌های موجود در واکنش‌های دختران نسبت به تحصیل، تقسیم آنان به «موافق» و «مخالف» بر مبنای عملکرد تحصیلی، روشی که اساس تحقیقات راجع به پسران را تشکیل می‌دهد، مفید نیست. لین دیویس^(۱) (۱۹۸۴) دریافت که واکنش‌های دختران نسبت به تحصیل در یک مدرسه جامع مختلط، از لحاظ طرز برخورد با آموزگاران، نگرانی در مورد موفقیت، خستگی از اجتماعات مدرسه، تکالیف، و غیره با واکنش‌های پسران هم‌طراز^(۲) با آنان همانند بودند. با این حال، او دریافت که دختران، صرف نظر از گروه توانایی^(۳) شان، در مورد اونیفورم مدرسه نظرات مشترکی دارند. به علاوه، او متوجه شد که دختران را بدون در نظر گرفتن توانایی‌شان به سمت رشته‌های تحصیلی همانندی سوق می‌دهند.

نگرش‌های فمینیست‌های سیاه در مورد آموزش و پرورش

فمینیست‌های سیاه از این که تصور می‌شود نظریه‌های آموزشی به زنان سیاه‌پوست و سفیدپوست به یک اندازه ربط دارند، به شدت انتقاد کرده‌اند. (کاریای^(۴)، ۱۹۸۲؛ برایان^(۵) و سایرین، ۱۹۸۱؛ اموس^(۶) و پارمر^(۷)، ۱۹۸۱). آنان معتقدند که نژادپرستی نسبت به جنس‌گرایی جنبه مهم‌تری از تجارب‌شان است. تفاوت‌های میان زنان سیاه‌پوست، به ویژه میان دختران آمریکای جنوبی افریقایی تبار و دختران آسیایی که زمینه‌های فرهنگی بسیار متفاوتی دارند، این

1- Lyn Davies

۲- same stream، در انگلستان، در برخی از مدارس، شاگردان همسن و از لحاظ توانایی همسطح را در یک کلاس یا بخشی از یک کلاس جای می‌دهند. (م)

3- ability group

4- Carby

5- Bryan

6- Amos

7- Parmar

بحث را پیچیده می‌کنند. در واقع، فرهنگ‌های دختران آسیایی نیز، بسته به کشوری که والدین‌شان از آن جا آمده‌اند و مذهب خانواده آنان، به نحو چشمگیری با هم متفاوت‌اند. با این حال، والری آموس^(۱) و پراتخا پارمر^(۲) (۱۹۸۱) نشان می‌دهند که تمام زنان سیاه‌پوست در تاریخ فرودستی و نیز شهروند درجه دوم تلقی شدن در بریتانیا با هم سهیم‌اند. آنان می‌گویند که معضلات سیاه‌پوستان تقصیر فرهنگ سیاهان تلقی می‌شوند - یعنی، عدم موفقیت تحصیلی کودکان سیاه‌پوست را به جای آن حاصل جامعه‌ای نژادپرست بدانند، ناشی از مذهب‌شان، زبان‌شان، و جوامع‌شان می‌پندارند. در بریتانیا، برای آگاهی از تجربه دختران سیاه‌پوست از مدرسه باید نظام نژادپرست، طبقاتی و جنسی - جنسیتی‌ای را که مدرسه جزیی از آن است، بشناسیم. دختران سیاه‌پوست نه فقط در اثر رفتار شاگردان و برخی آموزگاران سفیدپوست، بلکه بنابر یک برنامه آموزشی نژادپرست و اروپا مدار^(۳) نژادپرستی را در مدرسه لمس می‌کنند.

از این رو، برایان^(۴) و دیگران (۱۹۸۵) تجربه‌های تعدادی از دختران سیاه‌پوست را نقل می‌کنند؛ در زیر نمونه‌ای از آن‌ها را می‌خوانید:

مدرسه برایم کابوسی شد. به موهایم چنگ زدند و آن‌ها را کشیدند. «مگر موهایت به هم تابیده، هان؟ مگر توی جنگل زندگی می‌کنی؟» (ص ۶۲).
یادم می‌آید که اولین روزهای مدرسه چه قدر غم‌انگیز بودند... همان وقت‌ها بود که یک بار این معلم مرا جلوی شاگردها توبیخ کرد و به من گفت که کثیفم و او می‌خواهد مطمئن شود که گردن من تمیز می‌شود یا نه - و بعد با «ویم»^(۵) دست به کار شدند (ص ۶۳).

1- Valerie Amos

2- Pratkha Parmar

3- Eurocentric

4- Bryan

5- Vim

از دوران مدرسه این خاطره را دارم که مسخره‌ام می‌کردند و همه مرا عروسک کاکاسیاه صدا می‌زدند (ص ۶۳).

فمینیست‌های سیاه‌پوست خاطر نشان می‌کنند که برنامه آموزشی نژادپرست و اروپا مدار است. کتاب‌هایی که برای مطالعه در نظر گرفته شده‌اند زنان را در نقش‌های جنسی کلیشه‌ای نشان می‌دهند؛ به علاوه، در برنامه‌های مطالعه کتاب اکثر کودکان و بزرگسالان سفید پوست‌اند. تاریخ را از دید بریتانیای سفیدپوستان تدریس می‌کنند. کتاب‌های انگلیسی را بر مبنای «ارزش ادبی» آن‌ها، که از دید سفیدپوستان ارزیابی می‌شود، بر می‌گزینند. سیاه‌پوستان را اغلب افرادی حقیر توصیف می‌کنند:

شما در داستان غرق شده‌اید که ناگهان چیزی شما را می‌گزد - اشاره‌ای به سیاهان مانند وحشی‌ها یا چیزی از این دست. خیلی آزاردهنده بود.... گاهی همین‌طور که در کلاس نشسته بودی، خیلی کلافه، منتظر می‌شدی که حرف توهین‌آمیز بعدی بر زبان معلم بلغزد و جاری شود: «آه، امروز چه روز سیاهی بود»، یا «بچه‌ای باعث روسیاهی مدرسه شده است.» (ص ۶۵).

هر چند، تعداد کمی از کارشناسان آموزش و پرورش صراحتاً این نظر را تأیید می‌کنند که کودکان سیاه‌پوست نسبت به کودکان سفیدپوست به طور ژنتیکی از هوش کم‌تری برخوردارند، با وجود این آموزگاران اغلب توقع کم‌تری از کودکان سیاه‌پوست دارند و آنان هم همیشه کم‌تر از حد انتظار درس می‌خوانند. از طرف دیگر، از کارایی‌های افریقایی تبار انتظار می‌رود که در مسابقات خوب بازی کنند و در این زمینه از فعالیت‌های برنامه آموزشی تشویق می‌شوند. در نتیجه زنان سیاه‌پوست در مدرسه کم‌تر از حد انتظار درس می‌خوانند و آن‌جا را با صلاحیت‌های کمی ترک می‌کنند و به طرف همان مشاغلی سوق داده می‌شوند

که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مادران‌شان را تشویق می‌کردند تا برای تصدی آن‌ها به بریتانیا بیایند - یعنی کارهای سیاه و با دستمزد پایین در بازار کار فرعی. با وجود این، بعضی دختران سیاه‌پوست با دختران سفیدپوست طبقه کارگر همان قدر مخالفت می‌کنند که با فرهنگ سفیدپوستان. مری فولر^(۱) (۱۹۸۰) نشان داده است که دختر مدرسه‌ای‌های کارائیبی افریقایی تبار از طرز رفتار با ایشان در مدرسه دچار خشم و آزرده‌گی می‌شوند، و این احساسات آنان را به سوی خود انگاره‌ای^(۲) مثبت - پذیرش سیاه بودن و زن بودن - راهبر می‌شود. آنان قصد دارند گواهی‌نامه آموزشی^(۳) معتبری به دست آورند، شغل مناسبی پیدا کنند، و از موقعیت فرودستی که والدین‌شان در آن‌اند بیرون آیند. کسب گواهی‌نامه آموزشی باعث می‌شود که آنان به ارزش خودشان پی ببرند. به هر حال، این خواست لزوماً به پیروی آنان از ضوابط مدرسه منجر نمی‌شود. دختران سیاه‌پوست تنها تا جایی با نمونه کامل^(۴) «شاگرد خوب» منطبق بودند که تکالیف مدرسه‌شان را انجام می‌دادند. اما به غیر از این، رفتاری در پیش می‌گرفتند که آموزگاران را عصبانی می‌کرد. در کلاس درس، آنان بی‌توجهی، بی‌حوصلگی و بی‌تفاوتی از خود نشان می‌دادند؛ آنان مخالفت‌شان را با آن چه که خصایص کسالت بار و مبتذل مدرسه می‌دانستند، با کارهایی نظیر خواندن مجله یا انجام تکالیف خانه در کلاس ابراز می‌کردند. آنان ارتباط با مدرسه را تنها به لحاظ فایده آموزشی آن پذیرفتند؛ آنان قادر بودند از نظام مدرسه بهره بگیرند بدون آن که تابع آن شوند.

خلاصه

- ۱- فمینیست‌های لیبرال از برابری فرصت‌های آموزشی طرفداری می‌کنند، و هر روز آشکارتر می‌شود که نسبت به گذشته دختران بیش‌تری در سطوح مختلف نظام آموزشی یافت می‌شوند. فمینیست‌های لیبرال این واقعیت را که دختران در بعضی سطوح عملاً دارند بهتر از پسران کار می‌کنند، نشانه‌ای از موفقیت پنداشته‌اند.
- ۲- فمینیست‌های رادیکال نشان می‌دهند که در جامعهٔ مرد سالار انواع دانشی که در مدارس آموزش می‌دهند فرض‌های مرد سالارانه را منعکس می‌کنند. نظام آموزشی به گونه‌ای مردانه بنا می‌شود و صرفاً در خدمت باز تولید تفاوت‌های جنسیتی است. در نظام آموزشی کنونی تساوی به هیچ وجه نمی‌تواند وجود داشته باشد و زنان باید اشکال دانش و شیوه‌های یادگیری خودشان را به طور خاص جست و جو کنند.
- ۳- فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست معتقدند که تحصیل برای بقای جامعهٔ سرمایه‌داری ضروری است. آنان نشان می‌دهند که جنسیت جزئی از روند باز تولید نیروی کار است، زیرا امکان ایجاد نیروی کار ارزان و مطیع زنان و حوزهٔ خصوصی‌ای که زنان مسئول آن‌اند را فراهم می‌سازد.
- ۴- فمینیست‌های سیاه‌پوست ادعا کرده‌اند که فمینیست‌های سفید تجربهٔ نژادپرستی را نادیده گرفته‌اند؛ حال آن‌که دختران سیاه‌پوست از این تجربه، که شکل شاخص فرودستی است، رنج می‌برند. آنان نشان داده‌اند که آموزش و پرورش، با انکار تجارب زنان سیاه‌پوست، نه فقط «مرد مدار»^(۱) بلکه اروپا مدار نیز هست.

نوجوانی

درست به همان دلیل که کودکی پدیده اجتماعی و تاریخی ویژه‌ای است، نوجوانی نیز چنین پدیده‌ای است. گرچه این نیز معمولاً مفروض است که نوجوانی از لحاظ زیست‌شناختی تعریف می‌شود. «نوجوانی» را گاهی مرحله‌ای توصیف می‌کنند که در آن آدم‌ها، متناسب با تغییرات طبیعی بدن‌شان، ناگزیر از ایجاد سازگاری‌های روانی^(۱) دشواری هستند. این مرحله برای پسران و دختران با رشد ویژگی‌های جنسی ثانوی - سینه‌ها و موی بدن - همراه است که تصور می‌رود آن‌ها نیز مشکلات ویژه‌ای را سبب شوند.

در اصطلاحات حقوقی موقعیت قانونی نوجوانی نامشخص است. جوانان را از سن ۱۰ سالگی مسئول اعمال بزهکارانه‌شان می‌دانند. با این حال، دختر تا سن ۱۶ سالگی حق ندارد به آمیزش جنسی با مرد تمایل نشان دهد؛ اگرچه پزشک می‌تواند در مورد جلوگیری از بارداری به او توصیه کند و پیش از آن که به این سن برسد برایش قرض ضد بارداری تجویز کند. مردان و زنان جوان می‌توانند در سن ۱۶ سالگی ازدواج کنند، ولی به اجازه والدین‌شان نیاز دارند. هر مرد جوانی ممکن است در سن ۱۶ سالگی به نیروهای مسلح فراخوانده شود، ولی سن رأی دادن برای انتخاب نمایندگان مجلس ۱۸ سالگی است؛ به علاوه این حداقل سن لازم برای نامزدی انتخابات است. لحظه قانونی گذر از کودکی به بزرگسالی ۱۸ سالگی است - در سال ۱۹۷۰ این سن از ۲۱ سالگی به ۱۸ سالگی کاهش یافت. با این حال، روابط همجنس‌خواهانه^(۲) میان مردان قانونی نیست، مگر آن که هر دو طرف حداقل ۲۱ سال داشته باشند؛ اما اگر طرفین زن باشند در هیچ سنی این روابط غیرقانونی نیست. از همین نکته پیدا است که مردان جوان و زنان جوان در قانون موقعیت متفاوتی دارند که منعکس‌کننده فرض‌های مختلف درباره

1- psychological adjustments

2- homosexual

مردانگی و زنانگی است.

آیا نوجوانان عصیانگرند؟

این عقیده که نوجوانی دوران طغیان^(۱) و تنش^(۲) است جزو ایدئولوژی فهم عام است. با وجود این، مارگارت مید^(۳) انسان‌شناس با این نظر مخالفت کرد. او، در مطالعات خود دربارهٔ دختران نوجوان در ساموای شرقی^(۴) (۱۹۴۳)، نشانی از سردرگمی نقش^(۵)، تعارض^(۶)، یا عصیان^(۷) نیافت. او بر اساس این مطالعات اظهار داشت که نوجوانی پدیده‌ای عام^(۸) و از نظر زیست‌شناختی معین نیست، بلکه به لحاظ فرهنگی متغیر است؛ او همچنین اعلام کرد که جامعه سبب تنش‌های نوجوانی است، و این تنش‌ها به موقعیت مبهمی مربوط اند که جوانان خود را در آن تسلیم اشکال اجتماعی خاصی می‌یابند. در این که نوجوانی دوران فشار^(۹)، تنش، و تعارض است، حتی در جهان غرب جای تردید وجود دارد. کلمن^(۱۰) (۱۹۸۰)، در بررسی و نقد شماری از تحقیقات، اظهار داشت که محققان و رسانه‌ها دربارهٔ مشکلات میان جوانان و والدین‌شان، به دلیل تمرکز تقریباً محض بر رفتارهای «عجیب و غریب»^(۱۱) و فرهنگ‌های حیرت‌انگیز جوانان، عموماً اغراق کرده‌اند. بررسی کلی NOP دربارهٔ ۱۸۰۰ جوان ۱۵-۲۱ ساله در سال ۱۹۸۲ این عقیده را تأیید می‌کند. بیش‌تر این جوانان با والدین‌شان زندگی می‌کردند و معمولاً از روابطی خوب یاد می‌کردند؛ ۹۵ درصد آنان مدعی بودن که با مادران‌شان روابط صمیمانه‌ای دارند، و ۸۶ درصد آنان می‌گفتند که با پدران‌شان چنین روابطی دارند. جوانان ترجیح می‌دادند همرنگ جماعت باشند

1- storm

2- stress

3- Magaret Mead

4- eastern samoa

5- role confusion

6- canflct

7- rebellion

8- universal

9- strain

10- Coleman

11- bizzare

تا کثرت رفتار^(۱) یا تندرو^(۲)، اکثر آنان با استعمال با مواد مخدر مخالف بودند، الکل زیاد مصرف نمی‌کردند، به رفتار مسئولانه معتقد بودند و در مواقع گرفتاری عمدتاً به «مامان» مراجعه می‌کردند.

۲/۱
۱۳۹

دختران و فرهنگ نوجوانی

در دوران پس از جنگ دوم جهانی، با افزایش رفاه^(۳) در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، به جوانان توجه بسیاری می‌شد. آنان را «مصرف‌کنندگان مرفه»^(۴) توصیف می‌کردند که می‌توانستند با توان مصرفی که به تازگی پیدا کرده بودند، موسیقی پاپ، مجلات، و صنعت مد را به تحرک وادارند (والاس، ۱۹۸۹). توجه رسانه‌ها، اهل سیاست، و جامعه‌شناسان همواره به گروه‌های «مشکل‌آفرین» خاص - از جمله جیب‌برها، لات‌های اهل فوتبال، و خواستاران مواد مخدر - معطوف بوده است. چنین گروه‌هایی از جوانان را کثرت‌رفتار، مدافع ارزش‌های ضد اجتماعی، و معترض به جامعه بزرگسالان می‌دانند. در دهه ۱۹۵۰ «تدها»^(۴)، در دهه ۱۹۶۰ «مدها»^(۵) و «راکرها»^(۶)، و به دنبال آن‌ها در دهه ۱۹۷۰ «پانک‌ها»^(۷) مطرح بودند. در طول دهه ۱۹۶۰ «هیپی‌ها»^(۸) - خرده فرهنگ دیگری از طبقه متوسط - و نیز جنبش دانشجویی عقاید طبقه متوسط درباره اخلاق کار پروتستانی^(۹) و «حسن شهرت»^(۱۰) در جامعه مصرفی را رد کردند. مسائل مربوط به این گروه‌ها مسائل همه «جوانان امروز» و نمود می‌شدند. به این ترتیب، این عقیده که نوجوانی پدیده‌ای عام است تقویت می‌شد. با وجود این،

1- deviant

2- radical

3- affluence

4- teds

5- mods

6- Rockers

7- Punks

8- hippies

9- Protestant work ethic

10- respect ability

جامعه‌شناسان مارکسیست مرکز مطالعات فرهنگی معاصر^(۱) (برای نمونه، هال^(۲) و جفرسون^(۳)، ۱۹۷۷)، با تحلیل خرده فرهنگ‌های یاد شده، نشان دادند که مسائل چنین گروه‌هایی نمونه‌هایی از مسائل عمومی جوانان نیستند، بلکه بیش و کم به گروه‌های طبقاتی خاصی تعلق دارند. از این رو، «تدها» و «اسکین‌هدها»^(۴) نمونه‌هایی از خرده فرهنگ‌های جوانان طبقه کارگر و «هیپی‌ها» نمونه‌ای از خرده فرهنگ طبقه متوسط بودند، نه انعکاسی از رفتارها، نگرش‌ها و ارزش‌های تمام جوانان.

ادبیات «خرده فرهنگ» دختران را به حساب نمی‌آورد؛ این ادبیات کاملاً بر فعالیت خرده فرهنگی مردانه متمرکز است. مک‌رابی^(۵) و گاربر^(۶) (۱۹۷۷) از خود می‌پرسیدند که آیا دلیل این امر آن است که دختران در خرده فرهنگ‌ها واقعاً فعال نیستند، یا این که محققان مرد باعث «ناپیدا»^(۷) بودن دختران‌اند. آنان به پرسش خود با این استدلال پاسخ می‌دهند که دختران در خرده فرهنگ‌های مردانه حضور ندارند، مگر به عنوان دوست دختر و طفیلی، زیرا دختران برای بیان احساسات‌شان اشکال فرهنگی خود را دارند؛ اساس اشکال فرهنگی خاص دختران پناه بردن از موقعیت‌های آشکارا مردانه به فرهنگ «زنانگی»^(۸) جایگزینی است که حول اتاق خواب دختران و «خاطر خواه»^(۹) بودن بنا شده است. از این رو، این خرده فرهنگ را در ادبیات منفی توصیف می‌کنند:

آنان در امر کار در حاشیه جای دارند، زیرا در مرکز حوزه فرودست و مکمل زنانگی قرار دارند. به همین نحو، در حاشیه بودن^(۱۰) دختران در خرده فرهنگ‌های پرجنب و جوش و فارغ‌بال^(۱۱) جوانان طبقه کارگر که بر مردان متمرکزند، شاید از حضور نیرومند دیدگاه دختران در خرده

1- Center for Contemporary Cultural Studies

2- Hall

3- Jefferson

4- skinheads

5- McRobbie

6- Garber

7- invisible

8- Culture of «Femininty»

9- fan

10- marginality

11- leisur

فرهنگ‌های «مکمل» ولی آرام‌تر کانون خاطرخواهان کم‌تر با ما سخن بگوید.

(مک‌رابی و گاربر، ۱۹۷۷: ص ۲۱۱)

دختران نوجوان مصرف‌کنندگان اصلی انواع مجلات رومانتیک هستند که درباره بهداشت و رفتار آموزش می‌دهند و کاریکاتورها و داستان‌های عاشقانه و نیز اطلاعاتی درباره ستارگان موسیقی پاپ و هنرپیشه‌های محبوب ارائه می‌کنند. مطالب مهم و اصلی در چنین مجلاتی مقالاتی هستند دربارهٔ مد و سرو وضع ظاهری. برخی معتقدند که زنان جوان از راه این مجلات، که بر حسب سن دقیقاً گروه‌بندی شده‌اند، نقش‌شان را در زندگی می‌آموزند؛ چنین آموزشی آنان را تشویق می‌کند که ماجرای عاشقانه را طبیعی و مطلوب تلقی کنند؛ و نیز هدف نهایی ماجرای عاشقانه را، که عبارت است از ازدواج یا داشتن رابطه‌ای پایدار با دوستی مرد، آرزوی قلبی خویش بدانند. مهم‌ترین مسئله برای این دختران در سال‌های نوجوانی‌شان پیدا کردن یک مرد است، و به این منظور مجذوب افکار عاشقانه می‌شوند؛ به بیان دیگر «عاشق عشق می‌شوند». این دل‌مشغولی نسبت به سرو وضع و دوستان پسر به نظر می‌رسد برای دختران طبقه کارگر در قیاس با دختران طبقه متوسط مهم‌تر باشد (سارسبی^(۱)، ۱۹۸۳؛ شارپه^(۲)، ۱۹۷۶).

رفتار دختران نوجوان دست کم تا حدی نتیجه شیوه‌های برخورد متفاوتی است که در مقایسه با پسران با آنان می‌شود. والدین، به دلیل آن که دختران را بیش‌تر نیازمند مراقبت و حمایت می‌دانند، اوقات فراغت دختران خود را نسبت به پسران‌شان سخت‌تر کنترل می‌کنند. این موضوع به تعریف ایدئولوژی مسلط از «رفتار مناسب برای زنان» مربوط می‌شود. سولیس^(۳) (۱۹۸۶) نیز نشان داده است که پسران چگونه دختران را در حوزه عمومی، با تهدید به زدن بر چسب بی

بندوبار به آنان، کنترل می‌کنند. در مورد پسران خوش گذرانی را لازمه جوانی می‌دانند، ولی سر زدن چنین رفتاری از دختران موجب سرزنش است، و چه بسا به زدن برچسب‌های توهین آمیزی به آنان می‌انجامد؛ برچسب‌هایی مانند «فاسد»، «هرزه»، «فاحشه»، و «سهل‌الوصول». در واقع، این برچسب زدن جنسی به زنان جوان به کردارهای جنسی^(۱) واقعی آنان کم‌تر مربوط است تا به میزان انحراف رفتارشان از عقاید رایج درباره زنانگی - برای نمونه، انحراف رفتار به سبب به کار بردن کلمات رکیک یا داشتن رفتار زننده. دختران برای این که همواره مطلوب - یعنی دختران خوبی - باشند، باید هر گونه میل جنسی واقعی را سرکوب کنند و خود را با انتظارات عشق رُمانتیک و تک همسری وفق دهند. این معیار دوگانه در خدمت محدود کردن زندگی خصوصی و عمومی زنان جوان است؛ و هدف از محدود کردن زندگی دختران تضمین انطباق آنان با الگویی از تمایلات جنسی است که در نهایت شکلش را از ایدئولوژی خانواده هسته‌ای اخذ می‌کند.

انتقادات فمینیست‌ها از جامعه‌شناسی جوانان مسائل جنسیت را به شیوه جدیدی مطرح کرده‌اند. بحث‌های جامعه‌شناسان فمینیست نشان دادند که عقاید «مردانگی» و «زنانگی»، که طبیعی و در نتیجه مسلم فرض شده بودند، در حقیقت منشأ اجتماعی داشتند؛ در نتیجه، جوانان ناگزیر بودند که این نقش‌ها را بیاموزند. منتقدان فمینیست از جمله مک رابی و گاربر می‌گفتند که دختران به روش مردان «شورش» نکردند، بلکه بیش‌تر از تخیل رُمانتیک - همانند سرچشمه واقعیت‌گریزی^(۲) - بهره جستند. بر عکس، مطالعات دیگر از جمله تحقیقات سولیس (۱۹۸۶)، کریستین گریفین^(۳) (۱۹۸۵)، وکلر والاس (۱۹۸۷) حاکی از

آن‌اند که اولاً، ایدئولوژی عشق^(۱) رمانتیک در زندگی زنان جوان نقش پیچیده‌تری ایفا می‌کند. از بسیاری جهات دختران فریفته‌ی مظاهر زندگی، که در ادبیات زنان تصویر شده‌اند، نمی‌شوند؛ بلکه به عکس، دختران در مورد آن چه که زندگی زناشویی ممکن است برای‌شان مقدّر سازد نظرات بسیار واقع‌بینانه‌ای دارند. ثانیاً، آنان معتقدند که زنان جوان برای مقاومت از تدابیر متعددی بهره می‌گیرند؛ از جمله این تدابیر تبدیل شدن به «دختری پسروار» یا حتی باردار شدن است، که هر دوی آن‌ها کلیشه «دختر خوب» را نقض می‌کنند. ثالثاً، این بررسی‌ها بر اهمیت شغل برای زنان جوان، به عنوان منشأ اعتبار و استقلال در درون و بیرون خانواده، تأکید کرده‌اند؛ زیرا ازدواج و مادر شدن یگانه هدف دختران در زندگی‌شان نیست.

ورود زنان جوان به بازار کار

با توجه به تأکید زنان جوان بر ماجرای عاشقانه و تلاش برای جلب توجه و محبت مردان، تصور می‌شود که شغل در زندگی آنان اهمیت کم‌تری داشته باشد. با وجود این، می‌توان میزان صحت این فرض را در واقعیت منطقی‌تر سؤال برد. نخستین نوشته‌ها درباره‌ی گذار از مدرسه به عرصه کار عمدتاً به مسئله «انتخاب شغل» می‌پرداختند (رجوع کنید به ویلیامز^(۲)، ۱۹۷۴). در آثار بعدی، الگویی جانشین این موضوع شد که بر اجتماعی شدن طبقاتی تأکید می‌کرد و نقش وضعیت طبقاتی، تحصیلی و تربیتی والدین و نیز نقش دوران مدرسه را در تعیین هدف فارغ‌التحصیلان مدرسه در نظر می‌گرفت (اشتون و فیلد^(۳)، ۱۹۷۶؛ ویلیس^(۴)، ۱۹۷۷). وجه مشترک تمام این بررسی‌ها تکیه بر کارمزدی است - در

1- ideology of love

2- Williams

3- Ashton and Field

4- Willis

نتیجه بیش‌تر آن‌ها صراحتاً یا تلویحاً به مردان جوان می‌پردازند. فمینیست‌ها، برعکس، خواسته‌اند که بر نقش خانواده در اجتماعی شدن زنانه^(۱) تأکید کنند. برای مثال، زنان جوان شاید مجبور باشند به کارخانه یا خویشاوندان تحت تکفل رسیدگی کنند، اما انجام چنین کارهایی را بعضاً و به ندرت از مردان جوان انتظار دارند (گریفین، ۱۹۸۵). پس از خاتمه دوران مدرسه، نقش‌های شغلی^(۲) دختران را ساختار فرصت‌های موجود برای آنان در بازار کار و نیز اجتماعی شدن مورد انتظار^(۳) از آنان محدود می‌کنند - گفتنی است که اجتماعی شدنی که از دختران انتظار می‌رود، باعث می‌شود که آنان گستره محدودی از مشاغل را در نظر داشته باشند. وظایف آینده دختران در خانه در محدود کردن استنباط‌شان از کار و نیز طرز تلقی کارفرمایان از آنان مؤثر است.

احتمال ادامه تحصیل دختران بیش از پسران است؛ همچنین، دختران کم‌تر محتمل است که در طرح‌های کارآموزی جوانان شرکت کنند. دخترانی که تحصیلات عالی نمی‌کنند، مایل‌اند وارد بخش‌هایی از بازار کار شوند که با بخش‌های مورد علاقه پسران متفاوت‌اند. کسانی که واجد شرایط لازم تحصیلی هستند، احتمالاً به کار دفتری مشغول می‌شوند. کار فروشندگی و توزیع نیز بخش وسیعی از دختران را جذب می‌کند و بقیه آنان به کار بدون مهارت موتاژ، عمدتاً در صنایع مهندسی و نساجی، وارد می‌شوند. کسانی که نوعی آموزش گسترده^(۴) را دنبال می‌کنند احتمالاً به مشاغل «نیمه تخصصی»^(۵) پرستاری، آموزگاری، و مددکاری اجتماعی^(۶) وارد می‌شوند. برای توجیه این الگوی اشتغال زنان چند دلیل محتمل وجود دارند: اولاً، تبعیضی که مدیران مسئول استخدام^(۷) روا

1- feminine socialization

2- occupational roles

3- anticipatory socialization

4- extended education

5- semi - professions

6- social work

7- recruiting managers

می‌دارند، مدیرانی که تصور می‌کنند دختران و پسران برای مشاغل متفاوتی مناسب‌اند (اشتون و مک‌گایر^(۱)، ۱۹۸۰؛ کیل^(۲) و نیوتون^(۳)، ۱۹۸۰). ثانیاً، وجود این اعتقاد که دختران صبورتر از کارگران مردند و در قیاس با آنان دست‌های چالاک‌تری دارند (پالرت، ۱۹۸۱؛ اشتون و مک‌گایر، ۱۹۸۰). ثالثاً، کسانی که به مشاغل سنتی مردانه وارد می‌شوند، مجبورند با مزاحمت هم‌تایان مرد و بد دهنی آنان در تعریف وقایع مبارزه کنند (مک‌رابی^(۴) و مک‌کیب^(۵)، ۱۹۸۱؛ کک‌برن^(۶)، ۱۹۸۷). رابعاً، شبکه‌های استخدامی غیررسمی و خانوادگی به اعمال نفوذی محافظه‌کارانه گرایش دارند، زیرا پسران برای مشاغل پسران و دختران برای مشاغل دختران استخدام می‌شوند (کیل و نیوتون، ۱۹۸۰).

از این گذشته، تفاوت‌های میان تجارب پسران و دختران در بازار کار صرفاً به نقطه آغاز ورودشان به آن محدود نمی‌شود. با بزرگ‌تر شدن آنان این تفاوت‌ها هم احتمالاً گسترده‌تر می‌شوند، زیرا احتمال این که دختران آموزش حرفه‌ای ببینند کم است، و در صورتی هم که چنین آموزشی ببینند از نوع «وَر دستِ خیاط نشستن» خواهد بود (پالرت، کیل، و نیوتون، ۱۹۸۰). به علاوه، اصلاً به ندرت پیش می‌آید که دختران در شغلی ارتقاء یابند (داونینگ، ۱۹۸۱؛ آبوت و ساپسفورد، ۱۹۸۷a).

هدف‌های دختران در بازار کار را نیز گزینش‌های^(۷) خودشان می‌سازند - گزینش‌هایی که پیش از ورود آنان به بازار کار کاملاً شکل می‌گیرند. در نوشته‌های راجع به تصمیم‌گیری دختران دو نوع عقیده یافت می‌شوند. براساس یکی از

1- McGuire

2- Kiel

3- Newton

4- Mc Robbie

5- McCabe

6- Cockburn

7- preferences

آن‌ها دختران به آسانی وارد مشاغل موجود در بازار کار محلی می‌شوند و انتظارات‌شان را با آن تطبیق می‌دهند (یوٹ‌اید^(۱)، ۱۹۸۱). به موجب عقیده دیگر، گزینش‌های دختران غیر واقعی‌اند، زیرا به جای واقعیت‌های بازار کار نقشه‌های طلایی آنان را منعکس می‌کنند. بسیاری از دختران کار دفتری و اداری را بسیار مطلوب و «زنانه» می‌دانند، زیرا تمیز و آبرومند است و به دختران امکان می‌دهد که بهترین لباس‌های خود را بپوشند (گریفین، ۱۹۸۵؛ شارپه ۱۹۷۶؛ داونینگ^(۲)، ۱۹۸۱). والدین نیز فکر می‌کنند که کار دفتری برای دختران‌شان شغل «خوب»ی است و بعضی اوقات هم تحرک صعودی نشان می‌دهد. در نمونه‌های شارپه از مشاغل پرجاذبه دیگری یاد شده است، از جمله مهمانداری هواپیما و مانکنی که هر کدام گستره‌ای از نقش‌های زنانه‌اند. در این مرحله ازدواج و مادر شدن بر زندگی دختران به وسعت سایه می‌افکند. دختران اساساً ازدواج را مسئله اصلی می‌دانند و انتظارات‌شان را با ازدواج، که برای‌شان پیشرفتی در زندگی است، شکل گرفته می‌یابند (شارپه، ۱۹۷۶). با توجه به اوضاع و احوال دهه ۱۹۸۰، این واقعیت که دختران آرزو دارند ازدواج کنند، لزوماً معنایش این نیست که آنان آرزو دارند عرصه کار را ترک کنند و یا این که رؤیاهای‌شان را کاملاً حول مردان می‌سازند. در نمونه‌گیری شارپه از دختران ایلینگ^(۳)، اکثر آنان می‌خواستند فقط برای چند سالی که کودکان‌شان کوچک بودند کار را رها کنند. برعکس، دختران اهل هند غربی در نمونه‌گیری فولر^(۴) به رغم مسئولیت‌های خانگی^(۵)‌شان، بسیار مصمم بودند که به کار ادامه دهند و در اصطلاح شغلی جاه‌طلبی زیادی از خود نشان می‌دادند. این احساسات با این اعتقاد که برای دختر خوب نیست بیش از اندازه به مرد متکی باشد، تقویت می‌شدند. یکی از

1- Youthaid

2- Downing

3- Ealing

4- Fuller

5- domestic responsibilities

پاسخ‌دهندگان به پرسش‌های او گفته است: «من پیش از هر چیز شغل مناسبی می‌خواهم و نوعی مهارت، طوری که اگر شوهر کردم و بچه‌دار شدم بتوانم دوباره سرکارم برگردم؛ دلم نمی‌خواهد برای پول به او زیاد تکیه کنم، چون فهمیده‌ام باید به فکر خودم باشم» (فولر، ۱۹۸۰: ۵۷). با این همه، ضرورت‌های حوزه‌های عمومی و خصوصی ممکن است در مورد زنان در تعارض باقی بمانند. آنابلرت^(۱) (۱۹۸۱) دریافت که کارکردن در کارخانه برای دختران شغل «خوب»ی نیست، زیرا آنان در پایین سلسله مراتب جنسی^(۲) و نیز سلسله مراتب شغلی جای دارند. احساسات رماتیک^(۳) به ایدئولوژی گریز^(۴) از واقعیت میدان می‌داد، اما در عین حال این واقعیت نیز پذیرفته شده بود که کار یدی^(۵) بخش گریزناپذیری از زندگی آنان است.

در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، زنان جوانی که مدرسه را ترک می‌کردند می‌توانستند امیدوار باشند که کار پیدا کنند. اگرچه در بسیاری موارد این وقفه‌ای بوده است میان وابستگی به والدین و وابستگی به شوهران. به هر حال، در اواسط و اواخر دهه ۱۹۷۰ بی‌کاری فزاینده‌ای وجود داشت که به ویژه به جوانان سخت ضربه زد. پاسخ دولت به افزایش بی‌کاری جوانان ارائه طرح‌های کارآموزی بود که جوانان را برای کار آماده و با انواع مهارت تجهیز می‌کرد. ابتدا برنامه فرصت‌های شغلی جوانان^(۶) پی‌ریزی شد، و سپس طرح کارآموزی جوانان (YTS)^(۷) جانشین آن شد. در سال ۱۹۸۶ مدت YTS از یک سال به دو سال افزایش یافت، و ورود به دوره‌های کارآموزی برای جوانان ۱۶ و ۱۷ ساله آزاد بود. از سال ۱۹۸۸، تغییرات در نظام مزایای دولتی^(۸) حاکی از آن بود که

1- Anna Pollert

2- sexual hierarchy

3- romance

4- ideology of escape

5- manual labour

6- Youth Opportunity Programme

7- Youth Training Scheme

8- state benefits system

تمام جوانان زیر ۱۸ سال ناگزیر بودند وارد YTS شوند، مگر آن‌که کار پیدا می‌کردند یا وارد دوره‌های آموزشی تمام وقت می‌شدند که در این صورت همچنان تحت حمایت والدین‌شان قرار داشتند (در عوض، آنان از هر گونه حمایت اقتصادی دولت محروم می‌شدند). به کارآموزان YTS کمک هزینه کارآموزی^(۱) پرداخت می‌شود که در سال دوم افزایش می‌یابد. دولت مدّعی است که طرح موجب کارآموزی - یعنی آماده‌سازی جوانان برای جهان کار - می‌شود، اما به اعتقاد بسیاری از جوانان و اتحادیه‌های کارگری و دیگران، تأثیر اصلی طرح تأمین منبع کار ارزان و پایین نگاه داشتن ساختگی ارقام بی‌کاری است. با وجود این، حتی مخالفین این عقیده اذعان دارند که کارهای پیشنهادی به جوانان در دوره‌های کارآموزی‌ای که آنان تدارک می‌بینند، متفاوت‌اند و تعداد کمی از آن‌ها به مشاغل «واقعی» می‌انجامد. در بسیاری زمینه‌ها YTS مسیر اصلی‌ای شده است که مردم برای ورود به انواع خاصی از کار - برای مثال، صنایع ساختمان - از آن می‌گذرند.

در سال ۱۹۸۶، از هر چهار جوان ۱۶ ساله یک نفرشان در YTS آموزش می‌دید، و تقریباً کم‌تر از ۵۰ درصد آنان زن بودند. نظر به این که YTS به عنوان دوره کارآموزی ارائه می‌شود، شاید تصور می‌شد که امکان دارد طبقه‌بندی جنسی مشاغل درهم بشکند و دختران برای استخدام در مشاغل غیر سنتی آموزش ببینند - چرا که این طرح برای دختران فرصت‌هایی را فراهم می‌کرد تا کارهایی را یاد بگیرند که به طور سنتی مردانه تصور می‌شوند. به هر حال، با وجود این که YTS با تعهد به ایجاد فرصت‌های برابر تنظیم شده بود، کک‌برن (۱۹۸۷)، با تحقیقات خود در لندن، دریافت که این وعده تحقق نیافته است.

کارآموزان بر حسب جنسیت تفکیک می‌شدند، دختران کارهای سنتی زنانه و پسران کارهای سنتی مردانه را به خود اختصاص می‌دادند. او برای این امر چند دلیل بیان می‌کند. دلیل اصلی چیزی است که کک‌برن آن را «اصل واقعیت» در انتخاب شغل می‌نامد - یعنی، جوانان می‌دانند که چه قدر کارها جنسیتی هستند. عوامل دیگر عبارت‌اند از: الگوهای نقش والدین^(۱)، انتظارات والدین، آموزش و پرورش، و نیازهای کارفرمایان. علاوه بر این، تحقیق او دربارهٔ طرح‌های کارگاهی YTS حاکی است که حتی وقتی دختران تصمیم می‌گیرند در زمینه‌های غیر سنتی کارآموزی کنند، رفتار کارآموزان دیگر، و به ویژه طرز برخورد مردان جوان و مریبان مرد با آنان، نشان می‌دهد که چرا واقعاً برای دختران دشوار است که زمینهٔ مورد علاقه‌شان را دنبال کنند. این موضوع در گفته‌های دختری پیدا است:

وقتی مدرسه می‌رفتم، این موضوع فرصت‌های شغلی جوانان مطرح شد؛ با خودم فکر کردم «محشر است! معرکه است! من دیگر می‌توانم کارهای مکانیکی خودم را انجام دهم»، می‌دانید که دخترها این جور کارها را انجام نمی‌دهند. فکر کردم «چه خوب، برای کسی که بتواند این کارها را انجام بدهد، این طرح یعنی حقوق مساوی و باقی قضایا» من فکر کردم «می‌توانم وارد آن جا بشود». اما دست آخر، هیچ تعمیرگاه اتومبیلی قبولم نکرد. به من می‌گفتند که جای من آن جا نیست. بعد از آن بیشتر رفتم دنبال کارهای فنی، ولی راستش از شما چه پنهان، تعمیرگاه اتومبیل می‌توانست خیلی بیشتر مرا راضی کند. (والاس، ۱۹۸۷: ۱۹۳)

به علاوه، کک‌برن دریافت که در YTS احتمال بسیار کمی می‌رود که در

طرح‌های معتبرتری که کارفرمایان بنیان می‌نهند به دختران کاری پیشنهاد شود، بلکه بیش‌تر احتمال دارد که سرانجام دختران ناچار از کار در طرح‌های کارگاهی‌ای بشوند که به ندرت ممکن است به کاری بیانجامند و یا موجب کارآموزی «درست و حسابی»‌ای بشوند. دختران اهل هند غربی نسبت به دختران سفیدپوست مشکلات بیش‌تری پیدا کردند، زیرا کارفرمایان از رنگ پوست آنان به عنوان نشانه‌ای برای انتخاب کارکنان استفاده می‌کردند؛ در ضمن، بارن^(۱) (۱۹۷۸) می‌گوید که دختران اهل هند غربی احتمالاً سرانجام وارد طرح‌های کارآموزی‌ای می‌شوند که آنان را برای کارهایی که دوست دارند به اندازه کافی آماده نمی‌سازند.

به این ترتیب، زنان جوان را برای کارهای زنان - کار با دستمزد پایین که برای زنان مناسب می‌دانند - آموزش می‌دهند. اگر چه تجارب خاص زنان جوان احتمالاً تغییر کرده‌اند، با وجود این آنان همواره با این فرض بار آمده‌اند و همچنان بار می‌آیند که نقش اصلی زن در زندگی همسر و مادر بودن است.

خلاصه

- ۱- مسائلی که در میان جوانان مشاهده می‌شوند - مانند فرهنگ جوانان، عصیان جوانان، یا هدف جوانان در بازار کار - مسائلی مردانه بوده‌اند، و پاسخ دهندگان و پژوهشگران عمدتاً مرد بوده‌اند.
- ۲- مسائل مورد توجه زنان جوان - مانند نقش‌شان در خانواده - تا همین اواخر نادیده گرفته می‌شدند. فمینیست‌ها اهمیت ایدئولوژی خانواده را در اجتماعی کردن زنان جوان و در ساختن جنبه‌های دیگر تجارب آنان،

مانند نظرات شان درباره کار، نشان داده‌اند.

نتیجه گیری

در این فصل گفتیم که ایدئولوژی زنانگی^(۱)، به ویژه پذیرش این امر که نقش اصلی زنان همسر و مادر بودن است، بر تجارب آنان تأثیر شدیدی می‌گذارد. دختران رسماً برای تحصیل و کارآموزی فرصت‌هایی برابر با پسران دارند، اما شیوه‌های سازمان‌دهی برنامه آموزشی، شیوه‌های دختران برای فهمیدن تجارب تحصیلی و کاری‌شان، و فرض‌های آموزگاران، والدین، و کارفرمایان، همه در خدمت «تشویق» دختران به انتخاب رشته‌های تحصیلی‌ای هستند که آنان را به سوی «کارهای زنانه» سوق می‌دهند و برای زندگی خانوادگی آماده می‌سازند.

فصل چهارم

خانواده و خانوار

خانواده برای همه ما مفهومی آشنا است. بیش‌تر مردم خود را اعضای یک یا چند خانواده می‌دانند. ما پیوسته با تصاویرِ نوع خاصی از خانواده بمباران می‌شویم که ادموندلیچ^(۱) انسان‌شناس (۱۹۶۷) آن را «خانواده معیار بسته گندمک عسلی^(۲)» نامید. خانواده‌ای شامل شوهر به عنوان سرپرست خانوار و کودکان و زنی خندان که از آنان مراقبت می‌کند. ما به تدریج باور می‌کنیم که این شکل از خانواده عادی، طبیعی، و اجتناب‌ناپذیر است. اما در واقع، امروزه در مقاطع زمانی معین، از هر بیست خانوار در بریتانیا فقط یک خانوار شامل پدری شاغل، زنی تحت تکفل، و دو کودک است. در نتیجه ما باید بین «خانواده» و «خانوار» تمایز قائل شویم. خانواده گروهی از خویشاوندان است، و خانوار اصطلاحی فنی است که برای توصیف تمام افرادی به کار می‌رود که در یک خانه زندگی می‌کنند و ممکن است خویشاوند باشند یا نباشند. در تبلیغات، خانه‌سازی، و سیاست اجتماعی، وقتی از «خانواده» صحبت می‌کنیم، واحد

1- Edmund Leach

۲- cereal- packet norm family، ظاهراً در بریتانیا روی بسته‌های غلات بر داده و چاشنی زده‌ای که نوعی تنقل به حساب می‌آیند، تصویری کلیشه‌ای از خانواده چاپ می‌شده است و ادموندلیچ با توجه به آن برای خانواده معیار در جامعه عنوان یاد شده را ابداع کرده است. (م)

مورد نظر اغلب خانواده‌هسته‌ای (خانواده بسته گندمک عسلی) است؛ و در این جا این نوع خانواده اساساً مورد نظر ما است. هر چند، این یک نمونه ایده‌آل است؛ نمونه ایده‌آلی از یک خانواده خوشبخت که اغلب با واقعیت سازگار نیست؛ نمونه‌ای که از جنبه توصیفی نه بی طرف بلکه سرشار از ارزش‌گذاری^(۱) است.

سیاستمداران خانواده را بی‌اندازه مهم می‌دانند. هر دو حزب سیاسی عمده حمایت‌شان را از خانواده اعلام داشته‌اند و گفته‌اند که سیاست‌های دولت باید خانواده را تقویت کند. حزب محافظه‌کار، از زمان انتخابش در ۱۹۷۹، تأکید کرده که «حزب خانواده» است و به اعتقاد آن باید مردم را از انتخاب شیوه‌های دیگر زندگی از قبیل هم‌خانگی^(۲) یا هم‌جنس‌خواهی^(۳) باز داشت. آنان از خانواده هسته‌ای ستی پدر سالار جانبداری می‌کنند؛ یعنی خانواده‌ای که در آن پدر معیارهای رفتار را تعیین و تحمیل می‌کند. در این نوع خانواده وجود تقسیم‌کاری بر حسب جنسیت مفروض است که به موجب آن مرد مسئولیت اصلی کسب درآمد و زن مسئولیت اصلی مراقبت از «نان آور» و کودکان را بر عهده دارد. مردم بریتانیا نسبت به این عقیده در مورد خانواده، به عنوان نمونه‌ای ایده‌آل، به وسعت اشتراک نظر دارند. از این رو، اگر چه اشکال دیگر خانواده از قبیل خانواده‌های تک‌والد^(۴)، خانواده‌های گسترده^(۵)، یا خانواده‌های تحول یافته^(۶) به طور فزاینده‌ای معمول می‌شوند، ولی آن‌ها را اشکال عادی یا مطلوب خانواده نمی‌دانند. در واقع، این خانواده‌ها و اشکال دیگر خانواده‌هایی را که در آن‌ها پدر بر اعضای خانواده سلطه اعمال نمی‌کند اغلب مسبب پیدایش مشکلات

1- value - laden

۲- cohabitation، منظور هم‌خانگی زن و مرد بدون ازدواج است. (م)

3- homosexuality

4- single - parent families

5- extended families

6- reformed families

اجتماعی بسیاری می‌دانند؛ بزهکاری نوجوانان، جرم، و ناتوانی افراد از پذیرفتن مسئولیت نسبت به تأمین نیازهای اقتصادی و اجتماعی خودشان به ویژه از زمره این مشکلات‌اند.

نگرش‌های جامعه‌شناختی در مورد خانواده

جامعه‌شناسانی که در مورد خانواده مطالعه می‌کنند، مدعی‌اند که خانواده نهادی اصلی و ضروری در جامعه است. به هر حال، آنان تقسیم کار خانگی را بسدیهی دانسته‌اند. جامعه‌شناسان فمینیست، برعکس، جایگاه زنان را در خانواده‌ها عمده می‌کنند و معتقدند که در بریتانیای معاصر خانواده حیطة^(۱) اصلی‌ای است که زنان در آن تحت ستم‌اند. نظریه‌های جامعه‌شناختی در مورد خانواده زیر نفوذ مکتب کارکردگرایی ساختی^(۲) در جامعه‌شناسی و به ویژه آثار تالکوت پارسونز^(۳) قرار دارند. از این دید خانواده هسته‌ای هم مسکن^(۴) را همراه با تقسیم جنسیتی کار برای نیازهای جامعه صنعتی بسیار مناسب می‌دانند. مارکسیست‌ها با این تصویر از خانواده تا آن جا مخالفت کردند که اظهار داشتند خانواده نیازهای جامعه سرمایه‌داری را بر آورده می‌کند - یعنی، خانواده با کمک به ابقای نظام سرمایه‌داری در خدمت منافع طبقه حاکم است. این نظریه‌های سنتی جامعه‌شناختی در مورد خانواده به روابط بین خانواده و جامعه توجه داشته‌اند، اما نه روابط درون خانواده را بررسی کرده‌اند و نه این موضوع را که روابط یاد شده چگونه هم روابط بیرونی اجتماعی، اقتصادی، و قدرت را می‌سازند و هم بر اساس آن‌ها ساخته می‌شوند. در جامعه‌شناسی حوزه خانگی را حیطة‌ای خصوصی در نظر گرفته‌اند - حیطة‌ای نه تنها بیرون مسائل مورد توجه

1- way

2- structural - functionalism

3- Talcott Parsons

4- co-resident nuclear family

عمومی، بلکه همچنین بیرون مسائل مورد توجه جامعه‌شناسان.

خانواده متقارن^(۱)

یکی از تأثیرگذارترین مطالعات در جامعه‌شناسی خانواده را ویلموت^(۲) و یونگ^(۳) در دهه ۱۹۶۰ عهده‌دار شدند (یونگ و ویلموت، ۱۹۷۳). این مطالعات بر مبنای مطالعات قبلی آن‌ها صورت گرفت که در خانواده‌های مقیم لندن در دهه ۱۹۵۰ انجام داده بودند (ویلموت و یونگ، ۱۹۵۷). این مطالعات در دوره‌ای انجام گرفته بود که سیاست‌های تجدید منزل^(۴) و رفاه زیاد به این معنی بود که بیشتر جوانان وقتی ازدواج می‌کردند، می‌توانستند بالاستقلال خانه‌ای راه بیندازند، و تحرک جغرافیایی بیشتر معنایش آن بود که آنان اغلب دور از خویشاوندان به خانه جدید می‌رفتند. از قرار، تا حدی به این دلایل و تا اندازه‌ای به این علت که بیشتر زنان متأهل (از جمله زنان بچه‌دار) به کار مزدی می‌پرداختند، تقسیم کار بین مردان و زنان در حوزه خانگی رو به تغییر نهاد؛ مردان کار خانگی بیشتری تقبل می‌کردند و احتمال کار بیرون از خانه زنان بیشتر می‌شد. ویلموت و یونگ معتقد بودند که خانواده با مشارکت همسران در تصمیم‌گیری‌ها و منابع مالی دموکراتیک‌تر می‌شد. آنان می‌گفتند که شوهران و زنان به جای داشتن نقش‌های مجزای خانوادگی، که به موجب آن‌ها کارهای متفاوتی را در خانه انجام می‌دادند و فعالیت‌ها و دوستان جداگانه‌ای داشتند، به طور روز افزونی اوقات فراغت‌شان را با هم می‌گذراندند و دارای دوستان مشترکی می‌شدند. نتیجه‌گیری اصلی مطالعات ویلموت و یونگ این بود که خانواده بریتانیایی به نحو فزاینده‌ای دارد متقارن می‌شود - یعنی، نقش‌های

1- symmetrical family

2- Willmott

3- Young

4- rehousing

شوهران و زنان دارند شبیه‌تر می‌شوند و سرانجام یکسان خواهند شد. ویلموت و یونگ محتاطانه می‌گفتند که این شکل آینده خانواده است - یعنی، وضعیتی که خانواده دارد پیدا می‌کند، نه وضعیتی که هم اکنون وجود دارد - اما معتقد بودند که در بریتانیا پیشرفتی قطعی در این جهت مشاهده می‌شود.

رویکردهای فمینیستی به خانواده

فمینیست‌ها با این نظر مخالفت کرده‌اند که خانواده دارد مساوات طلب‌تر و متقارن‌تر می‌شود. برعکس، فمینیست‌ها استدلال می‌کنند که خانواده جایگاه نابرابری‌ای است که در آن زنان فرودست و نقش‌های‌شان تثبیت می‌شوند. به نظر آنان در خانواده دو ساختار فرودستی زنان وجود دارند که در هم تنیده‌اند:

۱- جایگاه زن به عنوان همسر و مادر؛

۲- فرآیندهای اجتماعی شدن در خانواده که در جریان آن‌ها کودکان نگرش‌های مردانه و زنانه را درونی می‌کنند و آن‌ها را در آینده به فرزندان خود منتقل می‌سازند؛ به این ترتیب، سلطه مردان و فرودستی زنان تثبیت می‌شوند.

فمینیست‌های مارکسیست تأکید می‌کنند که استثمار زنان در خانواده در خدمت منافع سرمایه‌داری است، ولی فمینیست‌های رادیکال تأکید می‌کنند که استثمار زنان در خانواده در خدمت مردان است که از کار بی‌مزد زنان در نظام مرد سالاری بهره‌مند می‌شوند. اگرچه، آنان می‌پذیرند که خانواده به زنان ستم روا می‌دارد و زنان در آن استثمار و فرودست می‌شوند. فمینیست‌ها معتقدند که جایگاه زن در خانواده به عنوان همسر یا مادر به جایگاهی فرودست در برابر شوهر یا پدر منجر می‌شود. دلیل این امر دست کم تا حدی وابستگی اقتصادی زن به مرد است؛ ایدئولوژی‌های خانوادگی نیز که وسیعاً مورد قبول عام‌اند، دلیل

دیگر آن به شمار می‌روند. به این ترتیب، فمینیست‌ها نه تنها فرض‌های جامعه‌شناختی مربوط به خانواده، بلکه فرض‌های فهم عام در مورد آن را هم زیر سؤال برده‌اند.

بری تورن^(۱) (۱۹۸۲) نشان داده است که برای چالش فمینیستی با جامعه‌شناسی متداول خانواده چهار موضوع اساسی‌اند:

۱- فرض‌های مربوط به ساختار و کارکرد خانواده. فمینیست‌ها با ایدئولوژی‌ای مخالفت می‌کنند که خانواده هسته‌ای هم مسکن را همراه با تقسیم جنسیتی کار درون آن تنها شکل طبیعی و مشروع خانواده می‌پندارد. فمینیست‌ها علیه این نظر دلیل می‌آورند که شکل خاصی از خانواده طبیعی - یعنی، مبتنی بر ضرورت‌های زیستی - است. به بیان دقیق‌تر، آنان ادعا می‌کنند که اشکال سازمان و ایدئولوژی خانواده بر سازمان‌های اجتماعی و فرض‌هایی درباره نقش‌های آدم‌ها استوارند که از نظر افراد جامعه‌ای معین معتبرند. برای مثال، هیچ دلیل ذاتی (زیست‌شناختی)‌ای وجود ندارد که به موجب آن مردان بتوانند کار خانه انجام دهند؛ واقعیت این است که مردم در جامعه ما معتقدند که انجام کار خانه برای مردان مناسب نیست و به این سبب آنان از انجام آن ناتوان‌اند.

۲- فمینیست‌ها کوشیده‌اند خانواده را به عنوان حوزه‌ای برای تحلیل معرفی کنند؛ تحلیل آنان مقولات تحلیل مبتنی بر جنسیت در جامعه‌شناسی مردانه را زیر سؤال می‌برد.

۳- فمینیست‌ها معتقدند که اعضای مختلف خانواده زندگی خانوادگی را به شیوه‌های مختلفی تجربه می‌کنند. آنان نشان می‌دهند که تجارب مادری و زندگی خانوادگی زنان ثابت کرده‌اند که خانواده روابط قدرتی را در بر

دارد که می‌تواند به تعارض، خشونت، و توزیع ناعادلانه کار و منابع مالی منتج شود و می‌شود.

۴- فمینیست‌ها این فرض را که خانواده باید حوزه‌ای خصوصی باشد زیر سؤال می‌برند. با آن که در خانواده هسته‌ای نوین اغلب از تماس کودکان و زنان با افراد بیرون از خانواده جلوگیری می‌کنند، اما در سطح سیاست عمومی چنین تصویری تا اندازه‌ای غلط است. شکلی که خانواده به خود می‌گیرد به شدت تحت تأثیر سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی است، و خانواده در برابر مداخله بیرونی نفوذپذیر است.

می‌گویند که اعتقادات فهم عام درباره ماهیت خانواده فرصت مشارکت در جامعه گسترده‌تر و کسب برابری با مردان را از زنان دریغ می‌دارند. به علاوه، با توجه به این موضوع است که ما می‌توانیم راه ندادن زنان را به بازار کار، فرهنگ جوانان، زندگی سیاسی، و دیگر حوزه‌های زندگی اجتماعی که در فصول دیگر این کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند، توضیح دهیم.

صنعتی شدن، خانواده، و منشأ دستمزد خانوادگی

فمینیست‌ها تاریخ زندگی خانوادگی و تغییرات در سازمان خانواده‌ها را از دید زنان بررسی کرده‌اند. در این باره دو پرسش اساسی مطرح‌اند: الف) آیا زنان همواره در خانواده فرودست و تحت استثمار بوده‌اند یا نه؟ ب) آیا فرودستی زنان نتیجه رشد و توسعه سرمایه‌داری است؟ در پاسخ به این پرسش‌ها بین فمینیست‌ها اختلاف نظرهایی وجود دارند. فمینیست‌های رادیکال معتقدند که مرد سالاری (سلطه مردان بر زنان) در شیوه تولید مرد سالاری (خانواده) بسیار پیش از توسعه سرمایه‌داری وجود داشته است. فمینیست‌های مارکسیست معتقدند که وابستگی اقتصادی زنان به مردان، که تحت سلطه و استثمار در

آوردن آنان را در خانواده میسر می‌سازد، نتیجه رشد سرمایه‌داری صنعتی است. فمینیست‌های سوسیالیست می‌گویند که قدمت ایدئولوژی مرد سالاری بیش از سرمایه‌داری است، اما زنان در بریتانیای معاصر به روشی استثمار و فرودست می‌شوند که حاصل تأثیر متقابل این ایدئولوژی و روابط تولید مادی است (منظور از روابط تولید مادی روش تولید کالاها و خدمات و روابط بین کارگران و مالکان وسایل تولید در جامعه سرمایه‌داری است). از نظر فمینیست‌ها تغییر بزرگی که از قرن هفدهم تاکنون در خانواده روی داده نهادی شدن نقش «زن خانه‌دار و مادر» بوده است. پیش از صنعتی شدن، محصول کار را دارایی مشترک خانواده تلقی می‌کردند، نه دارایی افراد تا بین اعضای خانواده‌شان تقسیم شود. هر یک از اعضای خانواده برای تولید مایحتاج خانواده کار می‌کرد - هیچ تمایزی بین تولید و مصرف وجود نداشت. با صنعتی شدن خانه از محل کار - یعنی مصرف از تولید - جدا شد. به تدریج، زنان به حوزه خانگی، مراقبت از خانه و کودکان، و مردان به حوزه عمومی، کسب درآمد و مشارکت در سیاست، مربوط شدند. این تغییرات تدریجی بودند و در زمان‌های مختلف بر طبقات تأثیر گذاشتند. به هر حال، اغلب زنان طبقه متوسط تا آغاز قرن نوزدهم نقش زن خانه‌دار را پذیرفتند، و تعداد زنان طبقه کارگر در مشاغلی که رسماً کارمزدی شناخته شده بودند (چنان که سنسوس^(۱) ضبط کرده است) پس از ۱۸۵۰ به سرعت کاهش یافت. تحقیق رابرتس در ۱۹۸۱ ثابت می‌کند که تا سال ۱۹۰۰ اکثر زنان طبقه کارگر، به رغم تعلق‌شان به مناطق گوناگون، فکر می‌کردند که زنی ایده‌آل است که برای مراقبت از شوهر و فرزندانش در خانه بماند. تغییری که روی داد در طنز انتقادی جان رابی^(۲) خلاصه شد (نقل از پینچ‌بک، ۱۹۷۷: ۳۷):

۱۸۴۳

۱۷۴۳

کار مرد شکار است

کار مرد شخم زدن است

زن ابریشم و ساتن می‌پوشد

کار زن شیردوشی است

دوشیزه خانم پیانو می‌زند

کار دختر نخ‌ریسی است

آقا پسر یونانی و لاتین می‌خواند

کار پسر تیمار اسب‌ها است

و دیگر شما از هفت دولت آزادید و عکس‌تان در مجله‌ها چاپ می‌شود

انقلاب صنعتی موجب وقوع دگرگونی‌هایی شد؛ اما این دگرگونی‌ها نوع

کاری را که زنان انجام می‌دادند، همان‌طور زمینه‌ای را که در آن این نوع کارها

انجام می‌شد، چندان تغییر ندادند. زنان از لحاظ اقتصادی به دستمزد

شوهران‌شان وابسته شدند و دیگر بر منابع اقتصادی کنترل مستقیم نداشتند.

فروردستی قانونی زنان در برابر مردان تداوم یافت، زنان در مورد اموال حقوق

محدودی داشتند، و توانایی زنان برای شرکت در فعالیت اجتماعی بسیار محدود

بود. تا سال ۱۸۸۴، زن متأهل نسبت به اموال خودش هیچ حقی نداشت - اموال

او از پدرش به شوهرش می‌رسید - و نیز هیچ‌گونه حقی در مورد حضانت یا

دسترسی به فرزندانش نداشت. فقط پس از تصویب «قانون دعاوی زناشویی»^(۱) در

سال ۱۹۲۸ بود که زنان توانستند به همان دلایلی که شوهران‌شان می‌توانستند

آنان را طلاق دهند، شوهران خود را طلاق دهند؛ و تنها در سال ۱۸۹۲ بود که

قانونی تصویب شد که در مورد جدایی قانونی به حمایت از زنان در برابر

شوهران اقدام کرد؛ و حتی پس از آن هم، قانون در صورتی از زن حمایت می‌کرد

که مرد مرتکب ضرب و شتم فجیعی نسبت به زن می‌شد.

انقلاب صنعتی به رشد شهرستان‌ها و شهرها، افزایش عظیم جمعیت، ایجاد

روش‌های جدید و بهتر حمل و نقل (جاده‌ها، آب‌راه‌ها، و خطوط آهن)، و روابط

طبقه‌ای جدید - پیدایش طبقه کارگر (کارگران کارخانه)، طبقه متوسط (کارمندان، مدیران، و متخصصان) و طبقه بالا (مالکان کارخانه‌ها و زمین‌های حاصل خیز) - منجر شد. همان طور که ساختار اقتصادی و سیاسی جدید در نتیجه صنعتی شدن به وجود آمد در روابط بین مردان و زنان، شوهران و زنان، و والدین و کودکان نیز دگرگونی‌هایی روی داد.

در دوره پیش صنعتی زنان طبقه متوسط در کارهای تولیدی به شوهران‌شان کمک می‌کردند. خاندان کدبری^(۱) در این مورد نمونه است. پیش از قرن نوزدهم، آنان همگی در بالای کارگاه شکلات‌سازی‌شان زندگی می‌کردند و زنان و دختران عملاً درگیر اداره کارگاه بودند. با وجود این، هنگامی که کدبری‌ها به سبب رشد شهر به حومه نقل مکان کردند، مردان برای کار به مغازه رفتند و زنان در خانه ماندند. خانم کدبری و دخترش وظایف خانگی و نظارت بر کار خدمتکاران خانه را به عهده گرفتند، آنان به دختران رعایت متانت و نزاکت زنانه را گوشزد می‌کردند. زنان درگیر فعالیت‌های مذهبی و امور خیریه شدند. کدبری‌ها مایل بودند نوع متفاوتی از زندگی خانوادگی داشته باشند. با افزایش ثروت، آنان دیگر نیازی به کار اعضای زن خانواده نداشتند و می‌توانستند از عهده آوردن کارگر برآیند. به علاوه، آنان برای آرمان خانوادگی ارزش قائل می‌شدند - یعنی آنان خانه را خلوتگاهی فارغ از کار می‌دانستند، و زنان را موجوداتی آسیب‌پذیر تلقی می‌کردند که در برابر جهان، که جایگاه خطر و گناه است، به محافظت نیاز دارند. کدبری‌ها مجبور نبودند از کارگاه نقل مکان کنند، اما برای دیگر خانواده‌های طبقه متوسط روش‌های جدید تولید به معنی جدایی کارگاه از خانه بود؛ به این ترتیب، خانه - یا حوزه خانوادگی - به تدریج جای زنان تلقی شد.

برای طبقه کارگر تغییرات بسیار متفاوت بودند. در بریتانیای پیش صنعتی

خانواده واحدی تولیدی بود. در آن دوران تقسیم کار بر حسب جنسیت وجود داشت، و مردان را معمولاً دارای نقش مسلط می‌پنداشتند، اما زنان را از لحاظ اقتصادی به مردان وابسته نمی‌دانستند. در مراحل اولیه صنعتی شدن، مردان، زنان، و کودکان همه با هم در کارخانه‌ها کار می‌کردند. مردان معمولاً ترتیبی اتخاذ می‌کردند تا مشاغلی را که خیلی تخصصی محسوب می‌شدند برای خود محفوظ نگاهدارند. طی دوران قرن نوزدهم، به تدریج زنان و کودکان را از کار در کارخانه‌ها کنار گذاشتند، در نتیجه آنان به طور فزاینده‌ای از لحاظ اقتصادی وابسته شدند. طبقه کارگر به آن جا رسید که در آرمان‌های طبقه متوسط در مورد خانواده سهم شود و زن غیر کارگر را ایده آل بداند - زنی که می‌توانست از شوهر و فرزندانش به نحو شایسته‌ای مراقبت کند و کاشانه‌ای برای‌شان فراهم سازد. دلایل وقوع این امر پیچیده‌اند، و فمینیست‌ها در مورد آن‌ها توافق کامل ندارند، اما در میان آن‌ها دو عامل به لحاظ اهمیت بسیارشان نمایان‌اند:

۱- بشر دوستان طبقه متوسط کوشیدند زندگی طبقه کارگر را به گونه‌ای شکل دهند که با ایده‌های آنان در مورد زندگی خانوادگی هماهنگ شود؛ آنان همچنین به دولت فشار آوردند تا اصلاحاتی را انجام دهد که این تصورات را تقویت کردند. برای مثال، قانون فقر^(۱) مصوب سال ۱۸۳۴ زن را وابسته به مرد فرض کرد. قانون کارخانه^(۲) ساعاتی را که زنان و کودکان می‌توانستند کار کنند محدود کرد، البته با کاستن از ارزش آنان به عنوان کارگر. فرض بر این بود که زنان مسئول مراقبت از شوهران و کودکان‌شان هستند، و زنان طبقه متوسط جهت آموزش نحوه انجام این کارها به زنان طبقه کارگر اقدام کردند. نزدیکی پایان قرن نوزدهم و تا اوایل قرن بیستم وضع بد بهداشت طبقه کارگر را تقصیر مادران سهل‌انگار، به ویژه کسانی

که کار می‌کردند، می‌دانستند.

۲- از اواسط قرن نوزدهم گروه‌هایی از مردان طبقه کارگر کم‌کم این بحث را پیش کشیدند که باید به مرد برای تأمین زن و فرزندانش دستمزد کافی پرداخت شود، آن قدر که دیگر ضرورتی نباشد که زن یا فرزندانش به کار مزدی بپردازند. بیش‌تر فمینیست‌ها معتقدند که اصل «دستمزد خانوادگی» به کنار گذاشتن زنان از کارمزدی و وابستگی اقتصادی آنان به مردان، و به این ترتیب قدرت بخشیدن به مردان در برابر زنان‌شان، منجر شد. زنان کارهای خانه و وظایف دیگری را در ازای دریافت خرجی از شوهران‌شان انجام می‌دادند.

بارت و مک‌اینتاش^(۱) (۱۹۸۰) معتقدند که زنان از این عقیده رو به گسترش که مرد باید استحقاق دستمزد خانوادگی داشته باشد، زیان دیدند؛ آنان می‌گویند که سرمایه‌داران و طبقه کارگر سازمان یافته مردانه از این مفهوم دستمزد خانوادگی سود بردند. سرمایه‌داران سود بردند به این دلیل که زنان در خانه با مراقبت از شوهران و فرزندان‌شان به بقای نیروی کاری سالم و فعال کمک می‌کردند، و مردان طبقه کارگر به این دلیل که از خدمات بی‌مزد زنان‌شان بهره‌مند شدند. دستمزد خانوادگی همچنین به مردان امکان داد که در خانه از قدرت اقتصادی و اجتماعی برخوردار شوند. بارت و مک‌اینتاش می‌گویند که ایدئولوژی دستمزد خانوادگی هنوز نیرومند و یکی از عوامل اصلی نابرابری در مورد زنان است - نه فقط به این دلیل که تصور می‌رود مردان متأهل زندگی زنان و فرزندان را تأمین می‌کنند، بلکه همچنین به دلیل وجود این تفکر که حق کسب «دستمزد خانوادگی» به مردان تعلق گیرد، حال آن که در مورد زنان چنین عقیده‌ای ابراز نمی‌شود. این ایدئولوژی دستمزد پایینی را که به «مشاغل زنان»

تعلق می‌گیرد توجیه می‌کند، و گزینش‌های زنان را محدود می‌کند و قدرت اقتصادی آنان را در ازدواج کاهش می‌دهد.

تجربه زنان در مورد زندگی خانوادگی

برای فهم انتقادهای فمینیستی از خانواده لازم است جدایی بین ایدئولوژی‌های زندگی خانوادگی و تجارب شخصی زنان به عنوان همسر و مادر را بررسی کنیم. بتی فریدان^(۱) (۱۹۶۳) از درماندگی‌ای که مادران آمریکایی طبقه متوسط در دهه ۱۹۶۰ دچار آن بودند به عنوان «مشکلی که نامی ندارد» یاد می‌کند، حال آن که لیزاستانلی و سووایز (۱۹۸۳) معتقدند که بسیاری از زنان بین خانواده به عنوان یک نهاد و خانواده خودشان فرق می‌گذارند. اولی را مطلوب تلقی می‌کنند، ولی دومی را اغلب طوری تجربه می‌کنند که انتظارات‌شان را از زندگی خانوادگی برآورده نمی‌سازد.

دختران با انتظار و خواست ازدواج کردن بزرگ می‌شوند، و روز عروسی را بهترین لحظه زندگی‌شان می‌دانند. با وجود این، زندگی متأهلی به ندرت آن چیزی از آب در می‌آید که انتظارش را داشته‌اند - واقعیت با رؤیا خیلی متفاوت است. از نظر جسی برنارد^(۲) (۱۹۷۳) ما با ازدواج «زن» و ازدواج «مرد» - که دو چیز متفاوت‌اند - مواجهیم، و مردان بیش از زنان از ازدواج سود می‌برند. احتمال ابتلای زنان متأهل به بیماری روانی نسبت به زنان یا مردان مجرد بیش‌تر است، حال آن‌که احتمال دچار شدن مردان متأهل به این نوع بیماری کمترین ضریب را دارد. زنان اغلب به دلیل نیاز اقتصادی ازدواج می‌کنند، زیرا نمی‌توانند برای ادامه زندگی درآمد کافی داشته باشند و از این رو تنها از راه ازدواج است که به درآمد معاش مناسبی بالقوه دسترسی می‌یابند. در مورد زنان مجرد این تصور وجود

دارد که به حمایت مردی نیاز دارند، و این فشار بیش‌تری است که در جهت ازدواج بر زنان وارد می‌آید. از طرف دیگر، از ازدواج منافع اقتصادی و نیز اجتماعی نصیب مردان می‌شوند - از آنان مراقبت می‌شود، از کار بی‌مزد خانگی زنان‌شان بهره‌مند می‌شوند و به علاوه اغلب در ارتباط با وظیفه شغلی‌شان کمک «بی‌مزد» می‌گیرند. زنان با پذیرایی از همکاران و مراجعان شوهران‌شان، با انجام کار بی‌مزد دفتری، با کار کردن به عنوان واحد پاسخگویی به تلفن‌ها به آنان «کمک» می‌دهند؛ در بعضی خانواده‌ها برای آن که مردی بتواند وظیفه شغلیش را انجام دهد، زنش عاملی ضروری، یا تقریباً ضروری، محسوب می‌شود (فینچ، ۱۹۸۳). از بیش‌تر زنان انتظار می‌رود که زندگی‌شان را گیرد ضرورت‌های شغلی شوهران‌شان سازمان دهند - در هماهنگی با ساعات کار همسران‌شان غذا درست کنند و کارهای دیگر را انجام دهند - و کارهای خود را با «نیازهای» آنان وفق دهند.

کارخانه، کار «بی‌مزد» زن، چنان چه بنا شود بابت آن با نرخ‌های بازار مزد پردازند، ارزش واقعاً زیادی دارد. در سال ۱۹۸۷ شرکت حقوقی و عمومی بیمه عمر ارزش درآمد سالانه هر زن «تحت تکفل» را ۱۹،۲۵۳ پوند برآورد کرد (به نقل از ساندی تایمز، ۲۹ مارس ۱۹۸۷). شرکت موقعیت زن «معمولی» را روی کامپیوتر نشان داد؛ مادری ۳۷ ساله صاحب دو نام‌روزالیند هاریس^(۱). معلوم شد که کار او از ساعت ۷ صبح دوشنبه، زمانی که شروع به تهیه صبحانه می‌کرد، آغاز می‌شود و ساعت ۹ شب خاتمه می‌یابد (یک روز کار ۱۴ ساعته). در طول هفته، او به عنوان مسئول خرید، شیشه‌پاک‌کن، پرستار، راننده، نظافتچی، آشپز و پرستار بچه کار کرد. کل زمان کار هفتگی او ۹۲ ساعت بود. (این رقم ساعاتی را

۱-Rosalind Harris، اشاره به زنانی که پس از ازدواج نام خانوادگی خود را، در کنار نام خانوادگی شوهر، حفظ می‌کنند. (م)

که مادر بر بالین بچه‌ها حاضر به خدمت است، به حساب نمی‌آورد.) این پرسش مطرح است که چرا زندگی متأهلی به ایده‌آلی که برای زنان تصویر می‌شود، نمی‌انجامد؛ فمینیست‌ها در پاسخ به این سؤال دلایل متعددی بیان داشته‌اند. از نظر آن اوکلی (۱۹۸۲) زنان در زندگی خانوادگی چهار حوزه تعارض را تجربه می‌کنند:

۱- تقسیم جنسی کار معنایش این است که از زنان انتظار می‌رود مسئول کار خانگی و مراقبت از کودکان باشند؛ و این خود به این معنی است که زنان از لحاظ اقتصادی به مردان وابسته می‌شوند و به درآمدی که متعلق به خودشان بدانند دسترسی ندارند.

۲- تعارض از نیازهای عاطفی متفاوت مردان و زنان ناشی می‌شود. از زنان انتظار می‌رود که با ناکامی‌ها و عصبانیت‌های شوهران و کودکان‌شان کنار بیایند، اما خودشان کسی را نداشته باشند که بتوانند به او روی بیاورند.

۳- تفاوت‌های اقتصادی و جسمانی در قدرت بین شوهران و زنان معنایش این است که احتمال دارد زنان با نداشتن اختیار نسبت به منابع مالی، ناتوانی از درگیر شدن در فعالیت‌های اجتماعی، و حتی خشونت جسمانی از جانب شوهران‌شان مواجه شوند.

۴- تسلط مردان بر روابط جنسی و بارآوری به این معنا است که نیازهای مردان مهم‌تر فرض می‌شوند. از زنان انتظار می‌رود که شوهران‌شان را راضی کنند، به خواسته‌های جنسی آنان تسلیم شوند، برای‌شان بچه بیاورند و بچه‌داری کنند. در نهایت مرد مجاز است به زنش تجاوز کند، زیرا فرض بر این است که زن متأهل به شوهرش رضایت داده تا با او مقاربت کند.

در واقع، می‌توان گفت که زنان متأهل خواه از نظر خودشان یا از نظر دیگران

هویت جداگانه‌ای ندارند. زنان متأهل معمولاً نیازهای خانواده‌شان را بر نیازها و خواست‌های خودشان مقدم می‌دانند، و دیگران هویت آنان را با توجه به خانواده‌شان تعیین می‌کنند. در بریتانیا زنان متأهل عموماً نام خانوادگی شوهران‌شان را می‌گیرند و اغلب ضمیمه شوهران و فرزندان‌شان، «همسر جان اسمیت» و «مادر جین و بیلی اسمیت»، محسوب می‌شوند، بی آن که دارای هویت اجتماعی جداگانه‌ای از آن خود باشند. حتی وقتی زنان متأهل به کار مزدی اشتغال دارند، اغلب همچنان هویت آنان را با توجه به خانواده تعیین می‌کنند. از طرف دیگر، مردان هویت اصلی‌شان را از شغل‌شان کسب می‌کنند. اغلب از زنان می‌پرسند که شوهرشان برای تأمین زندگی چه کار می‌کند، گویی شغل شوهر منشأ اصلی هویت آنان است، ولی به ندرت از زنان می‌پرسند که خودشان چه کار می‌کنند.

ایدئولوژی خانوادگی

عقاید راجع به نقش زنان را رسانه‌های همگانی با ارائه زنان در طیف محدودی از نقش‌ها، با تأکید بر نقش همسر-مادر، تقویت می‌کنند. نمایش این نقش‌ها به ویژه در آگهی‌های تجارتي و سریال‌های عامه پسند تلویزیون چشمگیر است. آن چه همین قدر حائز اهمیت است طیف نقش‌هایی است که زنان ایفاگر آن‌ها نیستند و اگر هم باشند چنین مواردی استثنایی تلقی می‌شوند. حتی در برنامه‌هایی نظیر «Gentle Touch» و «Cagney and Lacey» زنان «جدی» نه تنها رؤسای مرد دارند، بلکه به تناسب آنان را در نقش‌های خانگی نشان می‌دهند. به همین ترتیب، برنامه‌های مطالعاتی کودکان را طوری ارائه می‌کنند که مردان و زنان، و نیز پسران و دختران در نقش‌های مجزا و خاص مذکر و مؤنث تصویر می‌شوند.

بیچی^(۱) (۱۹۸۶a) معتقد است که دو فرض شالوده‌ایدئولوژی خانوادگی را تشکیل می‌دهند:

۱- خانواده هسته‌ای هم مسکن... جهان شمول و از لحاظ هنجارمندی مطلوب است؛

۲-... شکل تقسیم جنسی کار که در آن زن خانه‌دار و مادر است و جایش اساساً در حوزه خصوصی خانواده است، و مرد مزد بگیر و نان آور است و جایش اساساً در حوزه عمومی کار مزدی است، جهان شمول و از لحاظ هنجارمندی مطلوب است. (بیچی، ۱۹۸۶a: ۹۹)

او می‌گوید فرض بر این است که خانواده به طور زیستی تعیین می‌شود و به اعتقاد او این نظر در مورد خانواده بخشی از فرض‌های مسلّم فهم عام ما است. در بریتانیای معاصر خانواده هسته‌ای از راه نهادهای اجتماعی باز تولید می‌شود، زیرا چنین فرض می‌شود که این شکل خانواده هم شیوه‌ای است که مردم زندگی می‌کنند و هم شیوه‌ای است که باید زندگی کنند. برای مثال، فرض‌های یاد شده در مورد خانواده شالوده‌الگوهای تحصیل، بازار کار، و روش‌های سازمان دهی نظام تأمین اجتماعی، و نیز نوع خانه سازی‌ای است که هم در بخش خصوصی و هم در بخش دولتی ارائه می‌شوند. این فرض‌ها دارای معانی سه گانه زیرند: اولاً، نقش زن خانه‌دار و مادر را به عنوان شیوه زندگی در دسترس برای زنان ارائه می‌کنند؛ ثانیاً، خانواده را به عنوان شیوه زندگی‌ای که ذاتاً برای زنان رضایت بخش است و شیوه زندگی‌ای که آنان باید از آن راضی باشند، اعلام می‌دارند؛ ثالثاً، هر تقصیری را در مورد ناتوانی این شیوه زندگی از تأمین رضایت زنان تماماً به گردن خود آنان می‌اندازند. به بیان دیگر، ایدئولوژی خانوادگی، مانند هر ایدئولوژی دیگری، این تأثیر را دارد که منافع گروهی مسلط را به صورت منافع

بخود پنداشته^(۱) گروهی فرودست در آورد، و گروه تحت سلطه را مسئول هر گونه ناکامی پیامد این امر بداند. در مورد خانواده ایدئولوژی خانوادگی با فردی دانستن مجموعه‌ای از نارضایتی‌ها به این منظور دست می‌یابد؛ حال آن‌که در صورت فردی ندانستن این نارضایتی‌ها ممکن است تصور شود که ریشه آن‌ها نه در کوتاهی‌های فردی بلکه در فشارهای ساختاری‌ای قرار دارد که همه با آن‌ها مواجه‌اند.

برای پسران و دختران، و مردان و زنان بدیهی است که مردان قوی و پر طاقت‌اند و باید «نان آور» باشند، و زنان مطیع و مهربان‌اند و باید در خانه بمانند و از مردان و کودکان مراقبت کنند. مردم حتی وقتی تجارب خودشان با این عقیده مطابقت ندارند، باز بر این باورند که چنین تفاوت و تقسیم کاری باید باشد. به علاوه، فرض بر این است که این نوع خانواده به بهترین وجه منافع یکایک اعضای آن و منافع کل جامعه را تأمین می‌کند. فمینیست‌ها این فرض را که شکل خاصی از سامان زندگی^(۲) طبیعی و عمومی است، و این شکل از سامان زندگی الزاماً منافع زنان را به بهترین وجه تأمین می‌کند، مورد تردید قرار داده‌اند.

تنوع اشکال خانواده

فمینیست‌ها می‌گویند که اگر چه خانواده هسته‌ای ممکن است در بریتانیا معیار اخلاقی باشد، تحقیقات انسان‌شناختی نشان داده‌اند که علاوه بر نظام‌های خویشاوندی سامان‌های زندگی بسیار متنوعی در سراسر جهان وجود دارند. آن‌اوکلی (۱۹۷۲) از بررسی مدارک و شواهد انسان‌شناختی نتیجه می‌گیرد که در تمام جوامع در این مورد که انجام چه کارهایی برای زنان و مردان مناسب است قواعدی وجود دارند، اما میان جوامع در مورد آن چه که برای هر جنسیت

مناسب به حساب می‌آید تفاوت بسیاری نیز مشاهده می‌شود. حتی در بریتانیای معاصر، اشکال خانواده و نحوه سازمان‌دهی نقش‌ها در خانواده‌ها گوناگون‌اند. با وجود این، خانواده‌هایی را که از معیار خانواده هسته‌ای پیروی نمی‌کنند غیر متعارف، عجیب، و شکل کم‌تر مطلوب سامان زندگی می‌دانند. این تلقی نه تنها کسانی را که تصمیم می‌گیرند ازدواج نکنند، بلکه خانواده‌های مختلفی را هم شامل می‌شود: خانواده‌های آسیایی تباری که زندگی در خانواده گسترده یا حفظ روابط نزدیک خانوادگی را بر می‌گزینند، خانواده‌های هند غربی که اغلب مادر مدار^(۱) (تحت سرپرستی مادر) فرض می‌شوند، و خانواده‌هایی که مادر در آن‌ها تصمیم می‌گیرد به کار تمام وقت بپردازد، به ویژه زمانی که فرزندان کوچک هستند. حیطه این ارزش‌گذاری آن قدر گسترش می‌یابد تا خانواده‌هایی را در بر می‌گیرد که در آن‌ها پدر در زمینه کار خانه و بچه‌داری مسئولیت درخور توجهی به عهده دارد، و یا مادر «نان آور» است و پدر مسئول خانه.

با گذشت زمان خانوارهای هر چه بیش‌تری یافت می‌شوند که با معیارهای متداول همخوانی ندارند. اشخاص بیش‌تری هم‌خانه می‌شوند (بدون ازدواج رسمی با هم زندگی می‌کنند)؛ نسبت زوج‌های ۱۸ تا ۴۹ ساله‌ای که این گونه زندگی می‌کنند از ۲/۷ درصد در سال ۱۹۷۹ به ۵ درصد در سال ۱۹۸۵ افزایش یافته است. (این آمار احتمالاً میزان رواج هم‌خانگی را کم‌تر از حد برآورد می‌کند؛ والاس ضمن مطالعه‌ای (۱۹۸۷) دریافت که این شکل زندگی برای تقریباً تمام زوج‌های جوان سر آغازی عادی برای ازدواج است.) هر قدر اشخاص بیش‌تری بدون ازدواج بچه‌دار می‌شوند، میزان بچه‌های نامشروع هم افزایش می‌یابد. در سال ۱۹۶۱ فقط ۶ درصد کل نوزادان زنده نامشروع بودند، ولی هم

اکنون این رقم ۲۱ درصد است. شاید بعضی بد نامی‌های همراه با نامشروع بودن از بین رفته باشند. همچنین، این واقعیت که تولد این‌گونه نوزادان را هم به طور فزاینده‌ای به نام پدر و نیز مادر ثبت می‌کنند، دال بر این است که این تولدها در روابطی پایدار، شاید هم در رابطه با زوج‌های هم‌خانه، دارند اتفاق می‌افتند. بسیاری از پاسخ‌دهندگان در تحقیق والاس می‌گفتند که باید بچه می‌داشتند تا همه می‌دیدند که آنان، به جای آن که ازدواج کنند، چقدر با زوج‌های شان خوب رفتار می‌کنند: «فایده ازدواج با کسی که با او زندگی نکرده‌اید چیست؟ شما نمی‌دانید که او چه جور آدمی است، می‌دانید؟» (والاس، ۱۹۸۷: ۱۶۱).

در هر حال، این روابط در عمل به گونه‌ای هستند که ویژگی‌های خانواده هسته‌ای متداول، از جمله وفاداری جنسی آن، را منعکس می‌کنند. کودکان اکنون ممکن است خارج از چارچوب ازدواج به دنیا آیند، اما به هر حال نقش‌های سنتی مادری معمولاً یکسان‌اند؛ در واقع، اکنون احتمال این که مادران زیستی^(۱) فرزندان‌شان را بزرگ کنند بیش‌تر از آن است که مثل گذشته کودکان را به فرزند خواندگی نزد دیگران بپارند. هر چند، نتیجه ازدیاد طلاق و بچه‌های نامشروع آن است که کودکان بیش‌تری دست کم بخشی از کودکی‌شان را در خانواده‌های تک‌والد به سر می‌برند، و این خانواده‌ها را تقریباً همواره زنان سرپرستی می‌کنند. این خانوارها از ۸ درصد کل خانوارها در سال ۱۹۷۲ به ۱۳ درصد در سال ۱۹۸۶ افزایش یافته‌اند. بسیاری از مردم می‌گویند که گرایش‌های یاد شده گواه از هم پاشیدن خانواده‌اند.

به رغم تمام بحث‌هایی که درباره کاهش ازدواج، افزایش روابط نامشروع و غیره انجام می‌شوند، در بریتانیا همچنان وضع از این قرار است که بیش‌تر مردم بزرگ می‌شوند، ازدواج می‌کنند، و برای بخشی از زندگی بزرگسالی‌شان خانواده

هسته‌ای تشکیل می‌دهند. از هر ده نفر نه نفر روزی در زندگی‌شان ازدواج می‌کنند؛ ۹۰ درصد زنان تا سن ۳۰ سالگی و بیش از ۹۰ درصد مردان پیش از سن ۴۰ سالگی ازدواج می‌کنند. در سال ۱۹۸۱ فقط ۶ درصد زنان و ۱۰ درصد مردان در سنین ۳۵ تا ۴۴ سالگی هیچ‌گاه ازدواج نکرده بودند. بیش‌تر زوج‌هایی که ازدواج می‌کنند (یا روابط پایدار هم‌خانگی دارند) بچه دارند. به این ترتیب، از هر ده نفر زن متأهل نه نفرشان بچه دارند، و از هر پنج نفر کودک چهار نفرشان با والدین طبیعی^(۱) شان زندگی می‌کنند. هشتاد و هفت درصد خانواده‌های بچه‌دار را زوجی متأهل و ۱۳ درصد آن‌ها را پدر یا مادر سرپرستی می‌کنند. اکثر خانواده‌های تک‌والد (۹۰ درصد) را زنان سرپرستی می‌کنند، و دلیل اصلی آن جدایی یا طلاق آنان از شریک مرد است، اگر چه بعضی سرپرستان زن خانواده مجرد یا بیوه‌اند (مرکز مطالعات سیاست خانواده^(۲)، صفحه ۱ اطلاعات، ۱۹۸۸).

از جهاتی ازدواج از همیشه رایج‌تر شده است؛ مردم غالباً و در جوانی ازدواج می‌کنند. سن ازدواج طی این قرن پایین آمده است، چنان‌که در دهه ۱۹۶۰ یک سوم عروس‌ها نوجوان بودند، اما اکنون این سن بار دیگر رو به افزایش گذاشته است. نسبت عروس‌ان نوجوان به کل عروس‌ها برای دهه ۱۹۸۰ یک پنجم بود. تفاوت‌های جنسیتی و طبقاتی در سن ازدواج مؤثرند؛ برای مثال، زوج‌های طبقه کارگر، به طور متوسط، نسبت به زوج‌های طبقه متوسط در سنین پایین‌تری ازدواج می‌کنند. در سال ۱۹۸۸، سن متوسط ازدواج اول برای تمام مردان ۲۶/۳ سال و برای تمام زنان ۲۴/۱ سال بود. همچنین، مردم بیش از یک بار ازدواج می‌کنند، و درصد ازدواج مجدد از ۱۴ درصد در سال ۱۹۶۱ به ۳۵ درصد در سال ۱۹۸۶ افزایش یافته است.

با وجود این، مهم است که ساختارهای خانوار را همانند روابط خانوادگی، با توجه به تأکید مداوم بر برتری اخلاقی خانواده هسته‌ای، بررسی کنیم. همچنین مهم است توجه کنیم که اشکال گوناگونی از خانواده در بریتانیای امروزی وجود دارند که عبارت‌اند از: خانواده تک والد، خانواده گسترده، خانواده تعویض نقش^(۱)، خانواده دو شغلی^(۲)، و خانواده تحول یافته، و نیز خانواده هسته‌ای متداول. علاوه بر این، اگر چه ایده آل ممکن است آن باشد که زنان (متأهل) دارای بچه کوچک نباید به کار مزدی بپردازند، ولی تعداد فزاینده‌ای از آنان چنین مشاغلی دارند. در واقع، همان طور که مارتین و رابرتس (۱۹۸۴) خاطر نشان کردند، داشتن کارمزدی برای مادرانی که بچه‌های مدرسه رو دارند مطلوب است، و اغلب زنان غیر شاغلی که بچه‌های کوچک دارند امیدوارند زمانی که بچه‌ها بزرگ‌تر شوند، کار کنند.

قدرت و تقسیم کار در خانواده‌ها

تصمیم‌گیری در مورد این که کدام یک از اعضای خانواده کار کند و کدام یک برای مراقبت از خانه و کودکان در خانه بماند بر نوعی ایدئولوژی نقش‌های جنسیتی مناسب مبتنی است. اگر چه، این تصمیم‌گیری را عوامل بازار کار تقویت می‌کنند؛ مردان معمولاً می‌توانند بیش‌تر از زنان درآمد داشته باشند، زیرا معمولاً با چنین شرایطی روبه‌رو هستیم که مردان به کار مزدی اشتغال دارند و زنان از کودکان مراقبت می‌کنند. این تقسیم کار زنان را به دام وضعیت وابستگی مالی می‌اندازد. اشتغال به کاری هماهنگ با مسئولیت‌های خانگی به ندرت درآمدی کافی نصیب زنان می‌سازد تا به آنان استقلال مالی ببخشد، و بیش‌تر زنان تصور نمی‌کنند که حق دارند بر نحوه هزینه کردن «دستمزد خانوادگی» نظارت کنند. این

تصور وجود دارد که دستمزد خانوادگی برای تأمین زندگی مرد، همسر و فرزندان کافی است. اتحادیه‌های کارگری از نیاز مرد به کسب دستمزد خانوادگی در چانه زنی برای دستمزد استفاده می‌کنند، اما درآمد زن اضافی تلقی می‌شود - یعنی پولی که با آن کالاهای لوکس می‌خرند. هانت^(۱) (۱۹۸۰) دریافت که پول شوهر برای خرید ضروریات خرج می‌شود و پول زن برای لوازم اضافی، در نتیجه این کار مرد است که ضروری تلقی می‌شود و کار زن چیزی به حساب می‌آید که در صورت لزوم می‌شود آن را رها کرد. با وجود این، تمام مردان متأهل با توجه به عائله «دستمزد خانوادگی» کسب نمی‌کنند، و بسیاری از مردان و برخی زنان بدون داشتن مسئولیت‌های خانوادگی چنین دستمزدی به دست می‌آورند. در سال ۱۹۷۷، کمیسیون فرصت‌های برابر^(۲) برآورد کرد که تعداد خانواده‌هایی که در فقر به سر می‌برند (یعنی درآمدشان زیر سطح کمک خرج است در صورتی که درآمد زنان متأهل نبود، سه برابر بیش‌تر می‌شد. احتمال این که زنان در فقر زندگی کنند در خانوارهای دارای سرپرست مرد بیش‌تر است تا در خانوارهای بدون سرپرست مرد.

«دستمزد خانوادگی» نه به خانواده بلکه به مزدبگیر (مرد) پرداخت می‌شود. چگونگی توزیع این پول بین اعضای خانواده بستگی دارد به روابط قدرت بین زن و شوهر و نیز به این که حق تصمیم‌گیری در مورد این که پول چگونه و کجا باید خرج شود از آن چه کسی است. جان‌پال^(۳) (۱۹۸۰) روش‌های متفاوت زن و شوهرها را در اداره درآمدشان شرح داده است. در بعضی موارد شوهر پاکت حقوقش را تحویل همسرش می‌دهد و زن به او «پول توجیبی» اش را پس می‌دهد؛ در مواردی دیگر شوهر به زن خرجی می‌دهد؛ در سومین روش زن و

1- Hunt

2- Equal Opportunities Commission

3- Jan Pahl

شوهر منابع مالی‌شان را روی هم می‌گذارند و برای خرج کردن با هم تصمیم می‌گیرند. پال خاطر نشان کرده است که در بعضی موارد شوهر به زنش خرجی نمی‌دهد. گراهام^(۱) (۱۹۸۴) و پال (۱۹۸۳) همچنین پی برده‌اند که زنان بچه‌داری که پیوندشان قطع شده است، گاهی متوجه شده‌اند که از وقتی کمک خرج دریافت می‌کنند، وضع‌شان نسبت به زمانی که با شوهران‌شان زندگی می‌کردند بهتر شده است.

علاوه بر این، تحقیقات نشان می‌دهند که در خانواده‌ها منابع مالی به طور مساوی تقسیم نمی‌شوند. زنان برای نیازهای شوهران و فرزندان‌شان نسبت به نیازهای خودشان الویت قائل‌اند. وقتی پول کم است، زنان با کمبود غذا، لباس، و ضروریات دیگر می‌سازند. زنان به ندرت مانند مردان پول صرف مخارج شخصی خود می‌کنند، و فکر می‌کنند که اگر خرجی خانه را صرف خودشان کنند فرزندان‌شان را محروم می‌سازند. حتی در جایی که تصور می‌رود زنان بر منابع مالی به تنهایی یا مشترکاً کنترل دارند، مردان انتظار دارند که در مورد خرید اقلام خانگی عمده از قبیل ماشین لباس شویی، یخچال، یا ماشین با آنان مشورت شود و حرف آخر را بزنند (هانت، ۱۹۸۰؛ اجل^(۲)، ۱۹۸۰). وقتی که خانواده ماشینی دارد معمولاً شوهر است که امکان استفاده از آن را دارد، حتی زمانی که زن می‌تواند رانندگی کند. در بسیاری موارد ماشین جزو مزایای جنبی شغل است، و زن به هیچ وجه حقی بر آن ندارد (گراهام، ۱۹۸۴). در خانه، مردان همواره فضای بیش‌تری دارند که از آن خودشان می‌دانند - یک گوشه دنج، یک اتاق مطالعه، یا حتی انباری باغ.

زنان، به این دلیل که نان‌آور نیستند، به نداشتن اختیار کردن می‌نهند. اگر چه، پول زن و شوهرها در اختیار هر دوی آنان قرار دارد، ولی پول داشتن زن متأهل

برای مصرف شخصی خودش غیرعادی است. لی کامر^(۱) می‌گوید:

اگر جامعه‌شناسی... در مورد نظم و ترتیب مالی در زندگی زناشویی من پرس و جو می‌کرد، دستم را روی قلم می‌گذاشتم و قسم می‌خوردم که ما از پول به طور مساوی و شریکی استفاده می‌کنیم. گیرم که راست گفته بودم؛ ولی در واقع، پس از ازدواج دیگر هیچ وقت برای من پیش نیامد که پول صرف چیزی به جز خرج خانه کنم، که این هم برای او بود... نه برای... این واقعیت که شوهر می‌تواند هر طور که بخواهد پول خرج کند، جدا از این واقعیت نیست که زن این طور عمل می‌کند، چون جور دیگری عمل کردن تجاوز بیش از حد به حقوق مرد محسوب می‌شود. تنها پولی که زن بدون احساس گناه خرج می‌کند برای غذای خانواده و لباس بچه‌ها است. (۱۹۷۴: ۱۲۴).

آشکار است که اختیار نداشتن زنان نسبت به منابع مالی هم به ایدئولوژی‌های راجع به نقش‌های مناسب مردان و زنان و هم به این واقعیت‌ها مربوط است که چه کسی کسب‌کننده پول و چه کسی «غیرشاغل» تلقی می‌شود. کار خانگی زنان را کار «واقعی» نمی‌دانند چون پولی عاید نمی‌کند، و درازای آن به زنان مزد نمی‌دهند. شوهران به زنان‌شان درازای کار خرجی می‌دهند. با وجود این، کنترل مردان بر منابع مالی است که به آنان در زندگی زناشویی چنان قدرتی می‌دهد و ترک شوهر را برای زن دشوار می‌سازد، حتی زمانی که شوهر با زن رفتار خشونت‌آمیزی دارد که موجب آزار روانی یا جسمانی او می‌شود و یا زن از زندگی زناشویی‌ش سخت ناراضی است. نوع کاری که زن در صورت ترک شوهر می‌تواند بگیرد، و یا بچه داشتن، دشواری ترک شوهر را برای زن باز هم تشدید می‌کند.

تقسیم کار در خانه

برای فهمیدن تقسیم کار در خانواده باید بررسی کنیم که اولاً چه کسی چه کاری را انجام می‌دهد، و ثانیاً برای تضمین انجام هر کار خاصی چه کسی را مسئول می‌دانند؛ به علاوه، به این منظور باید این عقیده را که تقسیم کار منصفانه‌ای بین «مرد نان‌آور» و «زن تیماردار» وجود دارد، زیر سؤال ببریم. نابرابری تا حدی به این دلیل پیش می‌آید که زنان به طور فزاینده‌ای به کار مزدی روی می‌آورند و در عین حال کارخانه، آشپزی، و بچه‌داری را هم انجام می‌دهند، و تا حدی به این دلیل که کار خانگی زنان نسبت به کار مزدی مردان مستلزم ساعات کار خیلی بیش‌تر است. فمینیست‌ها اغلب خاطر نشان می‌کنند که این زنانند که عموماً مسئول کارهای ضروری و تکراری‌ای هستند که باید به طور منظم و ثابت انجام شوند، حال آن‌که مردان کارهایی را انجام می‌دهند که خلاق‌اند و می‌توان آن‌ها را در وقت مناسب انجام داد. غالباً اساس این تقسیم‌بندی کارهایی هستند که تصور می‌شود مردان و زنان به طور طبیعی قابلیت انجام آن‌ها را دارند. می‌گویند که زنان به طور طبیعی برای انجام کارهایی مثل نظافت، دوخت دوز، ظرف شستن، خرید، لباس شستن، بچه‌داری، و آشپزی قابلیت دارند.

آن اوکلی (۱۹۷۴ a,b) نخستین جامعه‌شناس فمینیستی بود که به طور جدی تقسیم کار در خانوار را بررسی کرد و به کار خانگی^(۱) به عنوان شغل نگریست. او همچنین با این نظر مخالفت کرده است که زنان قلمروی خصوصی از آن خویش دارند - قلمروی که در آن سلطه دارند و تصمیم گیرنده‌اند. در واقع، او می‌گوید که هر قدر مردان اوقات بیش‌تری را در خانه می‌گذرانند، و در نتیجه علاقه بیش‌تری به فرزندان‌شان پیدا می‌کنند، و به فعالیت‌های مشترک بیش‌تری با

همسران‌شان می‌پردازند، همان قدر هم قدرت زنان کاهش می‌یابد.

به نظر یانگ و ویلموت^(۱) (۱۹۷۳)، اکنون مردان و زنان در بچه‌داری، انجام کارهای خانه، و ایفای نقش «نان‌آور» سهیم‌اند و مشترکاً تصمیم می‌گیرند؛ اما آن اوکلی (۱۹۸۲) معتقد است که حتی وقتی نقش‌های خانوادگی را تقسیم می‌کنند، معمولاً می‌گویند که مردان به زنان‌شان «کمک» می‌دهند. اگر کارهای ضروری انجام نشوند زنان را مسئول می‌دانند، و اگر زنان در خانه نباشند مردان اغلب با ماحضری «می‌سازند». استفان اجل (۱۹۸۰) معتقد است که تصمیم‌گیری در مورد مسائلی جزئی‌تر مثل غذا و خرید لباس بچه‌ها را برای زنان می‌گذارند، ولی تصمیم‌های مهم مانند تغییر خانه را شوهران می‌گیرند. با وجود این، حتی در تصمیم‌گیری راجع به موارد جزئی‌تر، خواست شوهر ممکن است از هر امر دیگری مهم‌تر باشد. پالین هانت^(۲) (۱۹۸۰) می‌گوید که زنان غذاهایی می‌پزند که شوهران‌شان دوست دارند و به میل خودشان اهمیت نمی‌دهند.

همان‌طور که مارتین و رابرتس (۱۹۸۴) نشان داده‌اند، اکثریت زنان متأهل در بیش‌ترین سال‌هایی که امکان استخدام شدن‌شان هست از لحاظ اقتصادی فعال‌اند. زنان در انتخاب شغل اغلب در نظر دارند که کارشان با وظایف خانگی آنان هماهنگ باشد تا بتوانند به انجام بخش اعظم کارخانگی ادامه دهند - یعنی، نقش دوگانه‌ای بر عهده گیرند. مارتین و رابرتس در نمونه‌گیری‌شان از شوهران و زنان پرسیدند که آیا در کار خانه به طور مساوی مشارکت دارند. بیست و شش درصد زنان و ۲۷ درصد شوهران گمان می‌کردند که در این وظایف به طور مساوی سهیم‌اند، اما ۷۳ درصد زنان و ۷۲ درصد شوهران گفتند که زن تمام کار خانه یا بخش اعظم آن را انجام می‌دهد. بنا به گزارش آنان با اشتغال زن به کار مزدی تقسیم کار خانه تغییر می‌کرد؛ ۴۳ درصد زنانی که کار مزدی داشتند و ۴۴

درصد شوهرانی که زنان‌شان به کار مزدی مشغول بودند اظهار داشتند که در وظایف خانگی شریک‌اند. با این همه، این گزارش هنوز اکثریتی را که می‌گفتند بیش‌تر کارِ خانه را زنان انجام می‌دهند، در نظر نمی‌گرفت. (فقط ۲۳ درصد زنانی که به کار پاره‌وقت اشتغال داشتند و ۲۴ درصد شوهران آنان اظهار داشتند که در وظایف خانوار با همسران خود سهیم‌اند.)

به همین ترتیب، ادری هانت^(۱) (۱۹۷۵)، در تحقیقی دربارهٔ مدیران زن، دریافت که به آنان در خانه کمک زیادی نمی‌شود. آنابلرت^(۲) (۱۹۸۱) پی برد که حتی زنان متأهلی که به طور تمام وقت در کارخانه‌ها کار می‌کنند خودشان را در درجهٔ اوّل خانه‌دار و شوهران‌شان را کارگر تلقّی می‌کنند. آنان حتی وقتی می‌گفتند شوهران‌شان «زیاد کار می‌کنند»، باز به نظر می‌آمد خودشان بخش اعظم کارِ خانه را انجام می‌دهند:

نگاهی دقیق‌تر به زندگی شیلا نشان داد که او همچنان بخش اعظم کار پرزحمت روزانهٔ آشپزی و خانه‌داری را انجام می‌دهد. در مورد بیش‌تر زنان هم معلوم شد که «مشارکت داشتن» معنایش این است که زنان وظایف خاص محدودی را به شوهران‌شان محوّل می‌کنند، ولی خودشان مسئولیت کارهای پایان‌ناپذیر، نامعلوم، و خسته‌کننده را بر دوش دارند.

(پلرت، ۱۹۸۱: ۱۹۸)

در مقیاسی وسیع‌تر، بررسی کلی نگرش‌های اجتماعی در بریتانیا^(۳) (۱۹۸۴) معلوم داشت که اکثر اشخاص متأهل فکر می‌کنند که مسئولیت بیش‌تر وظایف خانه و بچه‌داری باید بر عهدهٔ زنان باشد. هشتاد و هشت درصد پاسخ‌دهندگان فکر می‌کردند زنان باید لباس‌ها را بشویند و اتو کنند، ۷۷ درصد

1- Audrey Hunt

2- Anna Pollert

3- British Social Attitudes Survey

فکر می‌کردند آنان باید غذای شب را آماده کنند، ۷۲ درصد فکر می‌کردند آنان باید نظافت کنند، ۵۴ درصد فکر می‌کردند آنان باید مسئول خرید باشند، و ۵۴ درصد فکری می‌کردند آنان باید مسئولیت مواظبت از کودک بیمار را دارا باشند. روشن است که مردان در کار خانه با زنان شان مشارکت نمی‌کنند، حتی زمانی که زنان شان کار تمام وقت دارند؛ روشن تر حتی این واقعیت است که آنان در خانه مسئولیت هیچ کاری را نمی‌پذیرند. به نظر می‌رسد مردان می‌توانند وظایفی را که در خانه به عهده می‌گیرند، انتخاب کنند؛ به علاوه، آنان اغلب عهده‌دار کارهایی مانند حمام کردن بچه‌ها می‌شوند که زنان خوشایندتر می‌دانند، نه وظایفی مثل مرتب کردن اسباب‌بازی‌ها یا پختن غذا. این تقسیم‌کار را هم مردان و هم زنان «طبیعی» می‌انگارند.

مادری^(۱) و مادری کردن^(۲)

به نظر بسیاری از فمینیست‌ها فرودستی و استثمار زنان از بچه‌دار شدن آنان ناشی می‌شود. این واقعیت زیستی است که مردان را قادر ساخته تا زنان را فرودست سازند، و از رهگذر آن زنان تحت حمایت مردان قرار گرفته‌اند. برای مثال، فایرستون (۱۹۷۴) معتقد است که زنان فقط زمانی می‌توانند خودشان را از سطله مردان رها سازند که از قید تولید مثل رها شوند. اما همه فمینیست‌ها این استدلال زیست‌شناختی را به عنوان توضیح بسنده‌ای برای فرودستی و استثمار زنان در بریتانیای معاصر قبول ندارند. با وجود این، در زندگی زنان مرکزیتی که برای به دنیا آوردن و تربیت کردن بچه مفروض است، جنبه مهمی از زندگی آنان را تشکیل می‌دهد. معمولاً چنین فرض می‌شود که زنان ازدواج خواهند کرد و بچه‌دار خواهند شد. زنانی را که ترجیح می‌دهند ازدواج نکنند و یا بچه‌دار نشوند

عجیب و غیرطبیعی می‌دانند.

فمینیست‌ها خاطر نشان کرده‌اند که لازم است بین قابلیت زیستی بچه زاییدن و نقش اجتماعی مادری تمایز قائل شد. فرض بر این است که چون زنان بچه می‌زایند از آنان مراقبت خواهند کرد. اما همان طوری که میریام دیوید^(۱) (۱۹۸۵: ۳۲) اشاره می‌کند: «مادری مفهومی اجتماعی است، اما پدری را چندان به رسمیت نمی‌شناسند. بچه برای پدر صرفاً عمل تولید مثل است.» مادری نه تنها تعبیری اجتماعی است، بلکه به لحاظ آن که مهم‌ترین حرفه زن و هویت اصلی او تلقی می‌شود، مفهوم تاریخی خاصی نیز هست. مادری در میان طبقات متوسط و طی انقلاب صنعتی به عنوان جزئی از ایدئولوژی جدید زندگی خانوادگی و زنانگی^(۲) تکوین یافت. تا اواخر قرن نوزدهم، وظیفه اصلی زن را زاییدن و مراقبت از فرزندانش می‌دانستند.

مادری کردن را برای زنان حرفه‌ای تمام وقت می‌پندارند. مادری کردن را کاری می‌دانند که زنان به طور طبیعی قابلیت انجام آن را دارند و از آن رضایت عاطفی زیادی کسب می‌کنند. زنان را مسئول مراقبت و کنترل فرزندان‌شان می‌دانند. وقتی اتفاق بدی می‌افتد مادر را سرزنش می‌کنند؛ او را نالایق و سهل‌انگار می‌دانند. در اوایل قرن بیستم، زنان را سبب نرخ بالای مرگ و میر کودکان و بهداشت بد فرزندان‌شان مقصر می‌دانستند. زنان را به سبب تمیز نبودن در خانه و تهیه نکردن غذای مناسب سرزنش می‌کردند، حال آن که به موجب شواهد بسیار علل «واقعی» و زیربنایی این مسائل مسکن بد، فقر، و شرایط محیطی اسفناک بودند. در دوره پس از جنگ دوم جهانی تعبیر رایج روان‌شناسانی همچون وینی‌کات^(۳) و بولبی^(۴) به تأکید برای موضوع منجر شد

1- Miriam David

2- woman hood

3- Winni Cott

4- Bowlby

که لازم است مادران از کودکان‌شان در سنین پیش از دبستان به طور تمام وقت مراقبت کنند؛ و در غیر این صورت، مادران با خطر بارآوردن کودکانی بزهکار و ناسازگار مواجه خواهند شد. شواهد بسیاری نشان می‌دهند که این کیفیت مراقبت است که اهمیت دارد نه کمیت آن و یا هویت زیست‌شناختی کسی که عهده‌دار این وظیفه است؛ و در واقع بچه‌ها نیاز دارند که با بزرگسالان و کودکان روابط عاطفی برقرار کنند. با این همه، عقاید رایج پیش‌گفته همچنان از پذیرش عمومی گسترده‌ای برخوردارند. جالب توجه است که والدین طبقات بالا که پرستار بچه استخدام می‌کنند و فرزندان‌شان را در سن کودکی به مدارس شبانه‌روزی می‌فرستند، به ندرت به غفلت از آنان متهم می‌شوند.

ایده آل مادری به عنوان حرفه‌ای تمام‌وقت تفکر ما را درباره زنان و مادری کردن شکل داده است. هویت اصلی زنان همسری و مادری است؛ حرفه‌ای که «به آنان امکان می‌دهد تا نیازهای عاطفی‌شان را ارضاء کنند». با وجود این، فمینیست‌ها متذکر شده‌اند که بین ایده آل و واقعیت فاصله زیادی هست. مادری کردن کار دشواری است - زیرا کودکان به مراقبت و توجه دائمی نیاز دارند - و عموماً در انزوا انجام می‌شود. آن اوکلی گفته است که با توجه به فاصله بین ایده آل و واقعیت مادری کردن، ما باید از کمی تعداد زنانی که از افسردگی پس از زایمان رنج می‌برند تعجب کنیم و نه از کثرت آنان. بولتن^(۱) در سال ۱۹۸۳ مطالعه‌ای براساس روش مصاحبه انجام داد. در این مصاحبه‌ها یکی از پاسخ‌دهندگان فوری بودن وظایف مادری را نشان می‌دهد:

بارها پیش آمده که دلم می‌خواسته بگویم «امروز دو برابر به تو غذای می‌دهم تا فردا بتوانم یک نفسی بکشم». پیش‌تر می‌توانستم بگویم «یخچال بدجوری محتاج نظافت است، اما حالا ولش کن». اما در مورد

بچه‌ها، همین که غذا خواستند باید به آن‌ها غذا بدهی، کهنه‌های‌شان را هر روز باید بشویی؛ به همین راحتی. بچه‌ها وقتی گریه می‌کنند، به آن‌ها نمی‌شود گفت «عزیزم، یک ساعت صبر کن». این جا است که دیگر آدم کلافه می‌شود. واقعیت این است که کاربچه‌ها طی هفت روز هفته و بیست و چهار ساعت روز ادامه دارد، و آنان قواعد زندگی را تعیین می‌کنند.

(بولتن، ۱۹۸۳: ۶۹)

تحقیق براون^(۱) و هاریس^(۲) (۱۹۷۸) آشکار کرد که زنانی که درخانه با کودکان پیش دبستانی بودند، در معرض خطر جدی ابتلا به افسردگی بالینی قرار داشتند. گزارش اخیر کمیسیون ملی زنان^(۳) به هیئت دولت حاکی از آن است که احتمال دچار شدن زنان به فشار روانی دو برابر مردان است، زیرا «زنان بین دیگر اعضای خانواده و فشارهای روانی آنان حائل می‌شوند و آن‌ها را بر خود هموار می‌کنند». پژوهشگران یادشده می‌گویند که زنان اغلب این فشارها را متوجه خود می‌سازند و تحمل می‌کنند، و این کار ممکن است به اعتیاد به الکل یا سیگار منجر شود. هیلاری گراهام^(۴) (۱۹۸۴) معتقد است که آن دسته از مادران طبقه کارگر که فرزندان کوچک دارند با کشیدن سیگار این فشارها را تحمل می‌کنند - تنها وقتی که آنان آرامش دارند، زمانی است که می‌نشینند و سیگار دود می‌کنند. به رغم تمام این شواهد، افسانه مادری اصرار می‌ورزد که مادری نقش ارضا کننده و رضایت بخشی برای زنان است. هلن رابرتس (۱۹۸۵a) پی برد که پزشکان عمومی نمی‌توانند دریابند چرا زنان متأهلی که نزد آنان می‌آیند ناراضی‌اند و زن متأهلی که شوهری خوب، فرزندان دوست داشتنی، و خانه‌ای

1- Brown

2- Harris

3- Womens National Commission

4- Hilary Graham

زیبا دارد لزوماً شاد نیست.

با وجود این، لازم است که مادری کردن را از شرایط انزوایی که زنان تحت آن به مادری عمل می‌کنند و در واقع از کار پرزحمت خانه که با آن مربوط و همراه است، جدا کنیم. آن اوکلی طی تحقیق (۱۹۷۴b) خود متوجه شد که زنان خانه‌دار از بچه‌داری بیش از کارهای دیگر خوش‌شان می‌آید. با این همه، بسیاری از آنان در طی روز احساس تنهایی می‌کردند و امکان مصاحبت با بزرگسالان دیگر را از دست می‌دادند. به نظر فمینیست‌ها، با توجه به مدت زمانی که زنان با فرزندان‌شان می‌گذرانند و ایدئولوژی‌های مادری کردن، به هیچ وجه تعجب‌آور نیست که بعضی زنان به کودکان‌شان آسیب بدنی می‌رسانند. چنین رفتاری حاصل عجز و درماندگی مادران است، نه آسیب‌های روانی فردی آنان. آن اوکلی (۱۹۸۲) در نشریه «ساندی تایمز» از نامه مادری چنین نقل می‌کند:

وقتی تحقیقی را درباره کتک زدن بچه‌ها خواندم، نتوانستم جلوی این فکر را بگیرم که «پناه برخدا».... اگر قرار شود تمام مادرانی را که تا به حال بچه‌ای را که دارد جیغ می‌کشد به شدت تکان داده‌اند، یا به او سیلی زده‌اند، یا با خشونت توی تخت‌خوابش پرت کرده‌اند، بشمارند، آن وقت ما در مجموع رقم تکان دهنده‌ای را تشکیل خواهیم داد.

از آن جایی که مادری را نقشی طبیعی و مطلوب برای زنان جلوه می‌دهند، سقط جنین را در مورد حاملگی ناخواسته اغلب کاری غیرطبیعی و حتی فجیع می‌دانند. فمینیست‌ها در دفاع از حق سقط جنین سال‌های بسیار مبارزه کرده‌اند، اگر چه هنوز برای زنان متأهل دشوار است که سقط جنین کنند، چون تصور می‌شود که آنان باید فرزندان بخواهند (مک‌اینی‌تر^(۱)، ۱۹۷۷). فرض‌های راجع به نقش‌های طبیعی زنان فعالیت‌های زنان را، نه فقط در خانواده بلکه در آموزش و

حوزه کار، سازمان می‌دهد. دختران را برای مادری آموزش می‌دهند. زنان را به دلیل نقش مادری^(۱) آنان تیماردارانی «طبیعی» می‌دانند. به علاوه، فرصت‌های شغلی زنان محدود می‌شوند، زیرا کارفرمایان استدلال می‌کنند که در زندگی زنان مادری مهم‌تر از شغل است. این تفکر بر تمام زنان تأثیر می‌گذارد، و در واقع فرصت‌های شغلی محدود و حقوق کمی که زنان دریافت می‌کنند ممکن است عملاً زنان را به سوی ازدواج و مادری سوق دهند. آن اوکلی (۱۹۷۴ a) متوجه شد که بسیاری از زنان خانه‌داری که با آنان مصاحبه می‌کند، می‌گویند که پس از ازدواج برای فرار از مشاغل خسته‌کننده بهتر دیدند که بچه‌دار شوند. (جالب توجه است که بسیاری از آنان خانه‌دار بودن را خسته‌کننده‌تر یافتند و نتوانستند صبر کنند تا مرخصی‌شان خاتمه یابد و سرکارشان برگردند!) همچنین می‌توان گفت که چون اغلب زنان مجبورند ازدواج کنند تا به حداقل دستمزد^(۲) دست یابند، بچه‌دار شدن بهایی است که آنان باید بابت آن پردازند. از طرف دیگر، سایر زنان ممکن است ازدواج را بهایی تلقی کنند که بابت بچه‌دار شدن باید پرداخت کنند.

زنان سیاه‌پوست و خانواده

بعضی فمینیست‌های سیاه‌پوست معتقدند که خانواده از سرچشمه‌های مهم مقاومت طبقه کارگر و اقلیت‌های قومی بوده است. هازل کاربی^(۳) (۱۹۸۲) معتقد است که همه زنان متأهل کارآییی آفریقایی تبار به مرد وابسته نیستند، و اظهار می‌دارد که مردان سیاه‌پوست به اندازه مردان سفیدپوست قدرت نداشته‌اند. سالی وست وود^(۴) و پارمندر باچو^(۵) (۱۹۸۸ a) نیز اهمیت خانواده

1- maternal role

2- living wage

3- Hazel Carby

4- Sally Westwood

5- Parminder Bhachu

را به عنوان منشأ قدرت و مقاومت در نبرد علیه نژاد پرستی، نزد خانواده‌های آسیایی در بریتانیای معاصر، متذکر شده‌اند. آنان می‌گویند که اگر چه در میان جماعت‌های آسیایی گرایشی به سمت خانواده هسته‌ای وجود دارد، با این همه تعهد نسبت به خانواده که بین نسل‌ها و خانواده‌ها مشترک بوده است، باقی است. برخلاف این نظر که بین نسل‌ها شکافی فرهنگی وجود دارد - که در تقابل فرهنگ‌های سنتی و نوین متجلی است - آنان معتقدند که جوانان آسیایی نسبت به گروه‌های دیگر جوانان با والدین‌شان کم‌تر بیگانه‌اند. مقایسه‌ای که بیش‌تر زنان جوان آسیایی به عمل می‌آورند مقایسه‌ای است جنسیت بنیاد^(۱) بین آزادی‌هایی که برادران‌شان از آن‌ها برخوردارند و محدودیت‌هایی که خود در زندگی دارند.

تمایلات جنسی

این عقیده که خانواده جای طبیعی و عادی برقراری روابط جنسی است، همواره برای روابط دگر جنس خواهی^(۲) الویت قائل می‌شود و هرگونه روابط جنسی خارج از این چارچوب را انحرافی جلوه می‌دهد. اگر چه اکنون بیش‌تر مردم روابط جنسی پیش از زناشویی را عادی می‌دانند، این واقعیت این معنی را هم در بردارد که عشق بازی کنشی جنسی شده است، و «هنجار» آمیزش جنسی بین زن و مرد، که در عشق رومانتیک مقدس شمرده می‌شد، تحکیم یافته است. در انگلستان در دوره ملکه ویکتوریا، تصور می‌کردند که زنان اصلاً از آمیزش جنسی لذت نمی‌برند، و فکر می‌کردند که این فقط مردانند که سائق جنسی^(۳) غیرقابل کنترل دارند که آنان را به طرف فاحشه‌های بسیاری که در خیابان‌ها پرت می‌زنند، می‌کشاند. از دهه ۱۹۲۰، «سکسولوژیست‌ها»^(۴) نظیر هولاک

1- gender - based

2- heterosexual

3- sex drive

4- sexologists

الیس^(۱) (۱۹۲۸ - ۱۹۱۰) این بحث را مطرح کردند که ارضاء جنسی برای هر دو شریک رابطه جنسی مهم است، و این فهم به تدریج به صورت این عقیده درآمد که ازدواج باید مشارکت جنسی رضایت بخشی باشد. اگر چه، این تمایلات جنسی مشترک برحسب معیارهای مردانه تعریف می‌شد: زنان باید از آمیزش جنسی دخولی^(۲) با مردان لذت می‌بردند، در غیر این صورت سرد مزاج محسوب می‌شدند. سرد مزاجی معمولاً مشکل زن فرض می‌شد، نه شوهر. علاوه بر این، تمامی این بحث این عقیده را تحکیم می‌کرد که دگر جنس‌خواهی رابطه انسانی طبیعی‌ای است که عامل زیستی باعث آن می‌شود.

با وجود این، تمایلات جنسی را به طور کلی همچنان بیش‌تر به زبان مردانه تعریف می‌کنند. بدن زن را که وعده رابطه جنسی را تداعی می‌کند، خواستنی نشان می‌دهند و از آن برای فروش هر چیزی از سیگار گرفته تا قطعات یدکی اتومبیل استفاده می‌کنند. ما همواره با این تصور درباره زنان مواجهیم که آنان از نظر جنسی منفعل‌اند اما مردان را به خود جلب می‌کنند و از این رو نیازمند آنانند که مثلاً با خرید لباس زیر قشنگ خود را بیارایند. در مقابل، مردان افرادی از نظر جنسی فعال و متجاوز، اسیر «شهوت غیرقابل کنترل» خویش، معرفی می‌شوند که در رابطه جنسی با زنان صرفاً با دخول ممکن است ارضا شوند، خواه زن مایل باشد یا نباشد. فمینیست‌های رادیکال معتقدند که تلاش‌های مردان را برای برقراری رابطه جنسی با زنان برخلاف تمایل آنان باید به نوعی تجاوز تعبیر کرد؛ در نتیجه، می‌توان گفت که جامعه ما تجاوز را نادیده می‌گیرد و در واقع آن را نهادی می‌کند. سوءاستفاده جنسی از زنان و دختران درخانه نیز حاصل این امر است که مردان را دارای میل جنسی غیرقابل کنترل و زنان را قربانی آن معرفی می‌کنند، زیرا اغلب سوءاستفاده‌کنندگان مرد و اغلب قربانیان زن هستند. از این

رو، بسیاری از فمینیست‌ها معتقدند که ساختارهای روابط جنسی در تعیین هویت زنان موثرند و این تعیین هویت از ایدئولوژی خانوادگی و تجارب زندگی خانوادگی ناشی می‌شوند.

خلاصه

۱- جامعه‌شناسان فمینیست نقش زنان را در خانواده نقادانه بررسی کرده‌اند، با این تلقی که خانواده محل اصلی ستم بر زنان است، خواه این سرمایه‌داری باشد که از آن بهره‌مند می‌شود، خواه مردان به عنوان یک طبقه و یا هر دو.

۲- آنان به عوامل گوناگون مربوط به جایگاه زنان در خانواده - یعنی مادری کردن، تقسیم کار خانگی، و وابستگی اقتصادی - توجه داشته‌اند.

۳- این عوامل که جایگاه زنان را در خانواده ترسیم می‌کنند، جایگاه آنان را در خارج از خانواده - در بازار کار، در نظام آموزشی، و در زندگی سیاسی و اجتماعی - نیز ترسیم می‌کنند.

۴- در واقع سامان‌های خانوار^(۱) بسیار متنوعی وجود دارند که فمینیست‌ها وجود آن‌ها را تأیید می‌کنند. با وجود این، ایدئولوژی قدرتمند خانوادگی‌ای نیز وجود دارد که قوانین دولتی، تبلیغات، و ساختارهای نهادی همگی آن را تقویت می‌کنند. این ایدئولوژی خانواده هسته‌ای مرد سالار را شیوه طبیعی و عادی زندگی وانمود می‌کند.

فصل پنجم

زنان و سیاست

^(۱) زنان در سیاست، به مفهومی که بریتانیایی‌ها معمولاً از آن در می‌یابند، حضور چشمگیری ندارند. به رغم این واقعیت که رهبر حزب محافظه‌کار، خانم تاچر، از سال ۱۹۷۹ تا کنون نخست وزیر بوده است، در بریتانیای معاصر معدودی زنان دیگر در مواضع اصلی قدرت سیاسی هستند؛ همچنین، شمار اندکی از زنان رهبران اتحادیه‌های کارگری، اعضای مجلس، یا اعضای شوراهای دولت محلی^(۲) اند. این تصور درباره زنان وجود دارد که آنان نسبت به مردان برای اجرای وظایف سیاسی توانایی کم‌تری دارند و به سیاست کم‌تر علاقه‌مندند. در گذشته، جامعه‌شناسی سیاسی به پذیرش این نظر فهم عام^(۳) در مورد رابطه زنان با سیاست و نیز قائل شدن اعتبار علمی برای آن گرایش داشته است.

{ سیلویا والبی^(۴) (۱۹۸۸) معتقد است که در جامعه‌شناسی سیاسی چهار نوع رویکرد به مسائل جنسیت وجود دارند: }

۱- رویکردی که زنان را با سیاست بی‌ارتباط می‌داند؛ این رویکرد، در صورت اشاره به چنین ارتباطی، برای شیوه‌های سیاسی عمل زنان، در

1- local government councillors

2- common sense view

3- Sylvia Walby

قیاس با مردان، اعتبار کم‌تری قائل می‌شود؛

۲- رویکردی که از شیوه‌های غیر واقعی نشان دادن زنان در جامعه‌شناسی سیاسی، به ویژه در مطالعات راجع به انتخابات، انتقادهایی مطرح می‌کند؛

۳- رویکرد مطالعات فمینیستی در مورد فعالیت سیاسی زنان؛

۴- رویکرد تحلیل‌های به عمل آمده از سیاست جنسیتی شده^(۱)؛ تحلیل‌هایی که نه فقط فعالیت سیاسی زنان بلکه مقاومت مرد سالارانه - یعنی مبارزه قدرت میان فمینیسم و مرد سالاری - را بررسی می‌کنند.

رویکرد پنجم را هم ما به این‌ها اضافه می‌کنیم: تحلیلی از نقش دولت در ایجاد و حفظ خانواده هسته‌ای، و نقش زن به عنوان همسر و مادر.

- در این فصل، انتقادهای فمینیستی از جامعه‌شناسی سیاسی مردانه و تحقیقات فمینیستی در مورد فعالیت سیاسی زنان را بررسی خواهیم کرد.

زنان و مطالعات راجع به انتخابات

از نظر سیلتانن^(۲) و استان‌ورث^(۳) (۱۹۸۴)، در نوشته‌های با دید مردانه توانایی سیاسی زنان دست کم گرفته شده است. تحقیقات با دید مردانه حاکی از آن‌اند که مشارکت زنان در سیاست کم‌تر از مردان است، و علائق و خواسته‌های زنان بازتاب تعهدات اخلاقی یا خانوادگی آنان‌اند، نه مواضع سیاسی معتبر. برای مثال، می‌گویند که مردان به مزد و ساعات کار توجه دارند، ولی برای زنان بیش‌تر شرایط کار مطرح است. با وجود این، از نظر نویسندگان یاد شده، این نوشته‌ها در مورد تفاوت‌های میان مردان و زنان در رفتار سیاسی مبالغه کرده‌اند؛ این آثار ضمن اظهار این که رفتار سیاسی زنان زیر نفوذ حوزه شخصی است، تأثیر حوزه

شخصی را بر رفتار سیاسی مردان نا دیده گرفته‌اند. محققان با دید مردانه در مورد رفتار زنان در انتخابات اظهار داشته‌اند که زنان کم‌تر از مردان رأی می‌دهند، زنان از مردان محافظه‌کارترند، زنان از مردان دمدمی مزاج‌ترند، و زنان پیش‌تر تحت تأثیر شخصیت‌ها قرار می‌گیرند. با این همه، بازبینی نوشته‌های فمینیست‌ها و نتایج تحقیقات‌شان حاکی از آن است که شواهدی که این نتیجه‌گیری‌ها بر آن استوارند، در واقع بسیار سست‌اند.

سوزان بورک^(۱) و جین‌گراس هالتس^(۲) (۱۹۷۴) نشان داده‌اند که محققان دارای دید مردانه اطلاعات را اغلب تفسیر کرده‌اند و فرض‌هایی پدید آورده‌اند «منطبق» با عقاید پیش‌پنداشته^(۳) خودشان در مورد رفتار سیاسی زنان. بورک و گراس هالتس اولاً، به شیوه «سره‌م‌بندی کردن مسائل حاشیه‌ای» اشاره می‌کنند. این شیوه تهیه گزارش‌هایی را در مورد سمتگیری‌های سیاسی زنان میسر می‌سازد؛ اما این گزارش‌ها به لحاظ منابع و نیز ساده‌سازی‌هایی که از اصل مطلب دور می‌شوند، مورد تأیید نیستند. ثانیاً، آنان معتقدند هنوز این تصور وجود دارد که مردان (به ویژه شوهران) بر عقاید و رفتار سیاسی زنان - به خصوص در مورد انتخابات - تأثیر می‌گذارند، و نه بر عکس. ثالثاً، این فرض مسلّم وجود دارد که برخوردها، گزینش‌ها، و شیوه مشارکت سیاسی خاص مردان، رفتار سیاسی سنجیده را تعیین می‌کنند. از این رو، رفتار سیاسی زنان را در صورتی که با این تعریف مغایر باشد، طبق تعریف نسنجیده می‌دانند. رابعاً، فرض بر این است که علائق سیاسی زنان در نقش مادری‌شان قرار دارند، و این امر به بینشی محدود در مورد توانایی سیاسی زنان منجر می‌شود. به همین ترتیب، داوز^(۴) و هیوز^(۵) (۱۹۷۱) روشن کرده‌اند که اشاره به این واقعیت که

1- Susan Bourque

2- Jean Gross haltz

3- preconceived

4- Dowse

5- Hughes

زنان از مردان محافظه‌کارترند، اغلب متکی به اطلاعاتی است که در حقیقت، دست بالا، تفاوت‌های بسیار اندکی را میان زنان و مردان نشان می‌دهند.

گوت^(۱) و رید^(۲) (۱۹۷۵) با این نظر مخالفت می‌کنند که نحوه مشارکت سیاسی زنان نشانه آن است که زنان نسبت به مردان آگاهی سیاسی کم‌تری دارند، یا به سیاست کم‌تر علاقه مندند. آنان می‌گویند شواهد نشان می‌دهند که احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، و ضوابط مشارکت سیاسی تا چه حد از انعکاس علائق، خواسته‌ها، و شرایط مناسب برای بسیاری از زنان به دورند. زمان‌بندی جلسات اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی چنان است که شرکت زنان دارای مسئولیت‌های خانوادگی در آن‌ها اغلب دشوار است. زنان غالباً شرکت در نشست‌های پس از جلسات را، که با پذیرایی همراه‌اند و در آن‌ها مسائل مهم مورد بحث قرار می‌گیرند، دشوار می‌یابند. مردان اغلب می‌گویند مسائلی که در مرکز توجه زنان قرار دارند نسبت به مسائل مورد توجه مردان اهمیت کم‌تری دارند، و یا به نحوی «کم‌تر سیاسی»‌اند. در واقع، مردان بعضی مسائل از نظر زنان حیاتی را به نقش طبیعی آنان مربوط می‌دانند؛ و از این رو، آن‌ها را به هیچ وجه مسائلی نمی‌دانند که باید در دستور جلسه سیاسی قرار گیرند. مسائل محلی^(۳) که با چنین نگرشی تفسیر شده‌اند، مسائل محل کار را در بر می‌گیرند که موارد زیر از آن جمله‌اند: مرخصی زایمان با حقوق، درخواست تأمین مهد کودک در محل کار، برنامه‌های تفریحی ایام تعطیل مدارس، و مرخصی ساعتی با حقوق برای مراقبت از کودکان بیمار. در سطح ملی به «حق مادری»^(۴) به همین نحو می‌نگرند. منظور از «حق مادری» این است که دولت، به نیابت از طرف ملت، باید بابت پرورش کودکان به زنان مقرری پرداخت کند. به همین روال، کمیسیون اروپا^(۵) برای

1- Goot

2- Reid

3- local matters

4- endowment of motherhood

5- European 'Commission

زنان متأهلی که از شوهری بیمار یا ناتوان مراقبت می‌کنند حکمی صادر کرد که به آنان امکان داد کمک هزینه مراقبت^(۱) درخواست کنند (کمک هزینه‌ای معادل ۲۳ پوند که به کسی پرداخت می‌شود که از شخصی مراقبت می‌کند که کمک هزینه رسیدگی^(۲) دریافت می‌دارد). زنان برای قبولاندن این که مسائلی از قبیل حق سقط جنین، جلوگیری از بارداری، و دستمزد برابر را باید مسائل سیاسی مهمی دانست، ناگزیر از پیکار بوده‌اند. با توجه به این امر و نیز این واقعیت که زنان بسیار اندکی نامزد انتخابات ملی یا اتحادیه‌ای‌اند، شاید شگفت‌آور نباشد که نحوه مشارکت سیاسی زنان همانند مردان نیست.

با این حال، تحقیقات دقیق نشان می‌دهند که تفاوت‌های جنسیتی در رفتار انتخاباتی عامل عمده‌ای نیستند، بلکه طبقه اجتماعی پیشگوی^(۳) مهم‌تری است. برای مثال، می‌گویند که احتمال شرکت زنان در انتخابات از مردان کم‌تر است، و از آن برای اثبات این مدعا که زنان به سیاست کم‌تر علاقه‌مندند، استفاده می‌کنند. هر چند، طبق آمار، احتمال شرکت افراد مسن‌تر در انتخابات نسبت به افراد جوان‌تر کم‌تر است، و زنان مسن از مردان مسن بیش‌ترند، با این همه علت بیش‌تر بودن زنان را در میان کسانی که در انتخابات شرکت نمی‌کنند، نه سن بلکه جنسیت آنان می‌دانند؛ اما وقتی با توجه به سن کمک هزینه می‌دهند، تفاوت ظاهری عملاً از بین می‌رود (کرو^(۴) و دیگران، ۱۹۷۹؛ رز^(۵)، ۱۹۷۶). اغلب این بحث مطرح است که زنان هنگام رأی دادن تحت تأثیر گزینش‌های شوهران‌شان هستند (برای مثال، رجوع کنید به لازار سفلد^(۶) و دیگران، ۱۹۶۸). با وجود این، بهترین نتیجه‌ای که از شواهد بر می‌آید تأثیر متقابل است (ماکوبای^(۷) و دیگران،

1- care allowance

2- attendance allowance

3- predictor

4- Crewe

5- Rose

6- Lazarsfeld

7- Maccoby

۱۹۵۴؛ جنینگز^(۱) و نیمی^(۲)، ۱۹۷۴؛ وینر^(۳)، ۱۹۷۸؛ پراندی^(۴)، ۱۹۸۶). می‌گویند زنان از مردان محافظه‌کارترند - یعنی محتمل‌تر است که به حزب محافظه‌کار رأی دهند. گوت و رید (۱۹۷۵) متذکر شده‌اند که تفاوت‌های جنسیتی در رفتار انتخاباتی از سال ۱۹۴۵ همواره ناچیز بوده‌اند. در واقع، زنان در بعضی انتخابات عمومی حزب کارگر را بر حزب محافظه‌کار ترجیح داده‌اند - برای مثال، در ۱۹۴۵ (دورانت^(۵)، ۱۹۶۶)، و در ۱۹۶۴ (باتلر^(۶) و کینگ^(۷)، ۱۹۶۵). علاوه بر این، در انتخابات عمومی سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۳ مردان بیشتر از زنان به حزب محافظه‌کار رأی دادند.

در مجموع، دانشمندان علوم سیاسی چندان به رفتار سیاسی زنان نپرداخته‌اند؛ تصور عمومی هم بر این است که زنان به مسائل سیاسی کم‌تر علاقه‌مندند، زیرا علاقه اصلی آنان حوزه خانوادگی^(۸) است. با این همه، این تقسیم میان حوزه عمومی و حوزه خصوصی یا خانوادگی، خود مسئله‌ای سیاسی است. می‌گویند که پرداختن به شرایط کار، آموزش و پرورش کودکان، آزادی سقط جنین، و غیره نشانه طرح مسائلی اخلاقی و نه سیاسی است؛ این گفته داوری ارزشی^(۹) قاطع و از جنبه‌های مختلف تحقیر آمیزی است (رجوع کنید به سیلتان و استان ورث، ۱۹۸۴). در واقع ممکن و حتی پذیرفتنی است که تجارب زنان با مردان متفاوت باشند، و این امر رفتار انتخاباتی متفاوت آنان را باعث شود. کاهش هزینه‌های عمومی در آموزش و پرورش، بهداشت، و اجرای تأمین اجتماعی، شاید حقیقتاً، بر زنان بیش از مردان تأثیر بگذارد، یا دست کم زنان از نتایج چنین سیاست‌هایی آگاه‌تر باشند. به اعتقاد دوروتی اسمیت^(۱۰) (۱۹۷۹)،

1- Gennings

2- Niemi

3- Weiner

4- Prandy

5- Durant

6- Butler

7- King

8- domestic sphere

9- value judgement

10- Dorothy smith

زندگی زنان را شرایطشان شکل می‌دهند؛ شکل‌گیری این شرایط به وجه انتزاعی بحث‌های ذهنی کم‌تر مربوط است و بیش‌تر در واقعیت عینی‌ای صورت می‌پذیرد که چنین بحث‌هایی بر اساس آن استوارند. مردان ممکن است نظریه‌هایی در مورد آموزش و پرورش یا مراقبت‌های بهداشتی داشته باشند، اما این زنان‌اند که کودکان را به مدرسه یا پیش‌پزشک می‌برند. از این رو، مسائلی از قبیل ساعات کار، تأمین مهد کودک، انجام معاینات پزشکی زنان باردار، و مانند آن ممکن است بیش‌تر اسباب نگرانی زنان باشند تا مردان. با وجود این، آن‌ها مسائلی سیاسی‌اند، و نادیده گرفتن یا تنزل دادن‌شان به اخلاقیات حوزه خانواده‌گی، نادیده گرفتن مبنای انتخاب‌های سیاسی بسیاری از زنان است. سرانجام، می‌توان گفت که اگر زنان کم‌تر از مردان به سیاست عمومی علاقه‌مند بوده‌اند - نظری که شواهد تجربی محکمی برای آن وجود ندارند - دلیلش این بوده است که آنان واقعاً احساس می‌کرده‌اند برای تأثیر گذاردن بر وقایع امکان کمی دارند؛ و این احساس خود ناشی از آن بوده است که دستور جلسه سیاسی و فرایندهای سیاست زیر سلطه مردان‌اند.

از این رو، بعضی فمینیست‌ها نتیجه‌گیری کرده‌اند که تأکید بر تفاوت‌های جنسیتی در جامعه‌شناسی سیاسی بی‌مورد است. چنین تأکیدی نتایج زیر را در بر دارد:

- ۱- مطالعات جامعه‌شناختی، با تأکید بر خصوصیات که «مردانه» یا «زنانه» تلقی می‌شوند، با مردان و زنان چنان رفتار می‌کنند که گویی آنان گروه‌های اجتماعی همگنی هستند، و در نتیجه گوناگونی‌های درون هر جنسیت را کم اهمیت جلوه می‌دهند. از این رو، برای مثال، «مدل کار»^(۱) را برای مردان و «مدل جنسیت»^(۲) را برای زنان به کار می‌برند. یادآوری می‌شود

که از نظر «مدل کار» نگرش‌ها و رفتار سیاسی مردان را تجارب شغلی‌شان تعیین می‌کنند.

۲- نقش‌های زنان را در حوزه خانوادگی شکل دهنده رفتار انتخاباتی زنان، و فقط زنان، می‌پندارند. برای مثال، می‌گویند که زنان به نامزدهای انتخابات با توجه به خصوصیات فردی آنان رأی می‌دهند، اما نمی‌گویند که مردان به خانم تاجر به سبب جذابیت‌ها و خصوصیات زنانه‌اش رأی دادند.

۳- این فرض که احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، و غیره جنسیت بی‌طرف^(۱) اند، و فقدان مشارکت فعال زنان ناشی از بی‌علاقگی آنان است، سیطره و سلطه مردانه بر چنین سازمان‌هایی را نادیده می‌گیرد. برای مثال، سیلتان و استان‌ورث (۱۹۸۴) از تحقیقی یاد می‌کنند که نشان می‌دهد بسیاری از زنان، هر چند به جنبش اتحادیه‌های کارگری متعهدند، ولی به اتحادیه‌های کارگری نمی‌پیوندند و حتی از آن‌ها جدا می‌شوند؛ زیرا آنان از اتحادیه‌های یاد شده، به سبب ناتوانی‌شان از پاسخ‌گویی به مسائل زنان، سرخورده‌اند.

به هر حال، فمینیست‌ها دلمشغول اثبات همسانی فعالیت سیاسی زنان و مردان نبوده‌اند. آنان نشان داده‌اند که تحقیقات با دید مردانه و اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی زیر سلطه مردان از آن چه باید سیاسی به شمار آید تعریفی دارند که آن را مسلم و خدشه‌ناپذیر می‌دانند. با این همه، این تعریف بسیاری از مهارت‌ها و علائق سیاسی زنان را در بر نمی‌گیرد. فمینیست‌ها در مورد رابطه زنان با زندگی عمومی تعبیر دیگری پیشنهاد می‌کنند. آنان وسعت تأثیر اصلی «معیار بودن مرد» را در تحلیل سیاسی و اجتماعی نشان می‌دهند؛ در این روش تحلیل مبنای مرزبندی میان «سیاسی» و «اجتماعی» یا «اخلاقی» ملاکی

دلبخواهی ولی وابسته به جنس است. برای مثال، گرین استاین^(۱) (۱۹۶۵) دریافت که با معیارهای «وظیفه شناسی شهروندی»^(۲) و «تأثیرگذاری سیاسی»^(۳) دختران نسبت به پسران برتری دارند، اما به این خصوصیات برچسب اخلاقی می‌زنند نه سیاسی. به نظر فمینیست‌ها، باید دانست که فعالیت‌های سیاسی زنان معانی جدیدی دارند. برای مثال، خودداری زنان از رأی دادن ممکن است واقعاً واکنشی باشد در برابر تأثیر کم رأی دادن. با توجه به این که علائق سیاسی زنان در سیاست منعکس نمی‌شوند، به جای طرح این پرسش که چرا زنان نباید رأی بدهند باید پرسید که چرا آنان باید رأی بدهند. سرانجام، این بحث مطرح است که آن چه را که مهارت‌های زنان می‌دانند باید از نو ارزیابی کرد و در ارتباط با زندگی سیاسی فهمید. می‌گویند الویت‌ها، مهارت‌ها، و مسائلی که زنان با خود از حوزه خانوادگی می‌آورند، چیزهای با ارزشی هستند که به سیاست افزوده می‌شوند. مبارزه زنان برای انسان ماندن در محل کار، از راه بحث و جدل برای شرایط بهتر، شاید نمونه‌ای از این افزوده‌ها باشد.

تعریف سیاست فمینیستی

فمینیست‌ها نشان داده‌اند که زنان در فعالیت‌های سیاسی، بنابر تعریف متداول آن، درگیر می‌شوند. رفتار انتخاباتی زنان، چنان که در بالا دیدیم، بسیار مشابه مردان است. زنان عضو اتحادیه‌های کارگری می‌شوند. زنانی هستند که اعضای فعال اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی، عضو شوراهای محلی، عضو مجلس، دبیرکل اتحادیه‌های کارگری و غیره‌اند. زنان در سیاست فعال‌اند، اگر چه تعداد زنانی که چنین درگیر سیاست‌اند خیلی کم‌تر از مردان است. فمینیست‌ها همچنین گفته‌اند که به لحاظ کنترل و تسلط مردان بر سازمان‌ها زنان

اغلب از سیاست بیگانه و طرد می‌شوند. گذشته از این، فمینیست‌ها نشان داده‌اند که فعالیت‌ها و علائق سیاسی زنان در حاشیه جای داده شده و «از دید تاریخ» و نیز سیاست پنهان مانده‌اند؛ بنابراین، هر آن چه را که سیاسی تلقی می‌شود، باید از نو تعریف کرد. از این رو، آنان عقیده دارند که فمینیسم خود سیاسی و درگیر مبارزه برای آزادی و رهایی زنان است. برای مثال، فمینیست‌ها ناگزیر بوده‌اند فعالیت‌های سیاسی فمینیست‌های موج اول^(۱) را از نو کشف کنند. فمینیست‌های یاد شده بانیان جنبشی بودند که اغلب آن را فقط پیکار گروهی از زنان طبقه متوسط برای حق رأی توصیف کرده‌اند. فعالیت‌های دیگر فمینیست‌های قرن نوزدهم و نیز نوشته‌های آنان را یا نادیده می‌گیرند، و یا آن‌ها را با مربوط دانستن به مسائل اخلاقی - شخصی طور دیگری تعبیر می‌کنند. با وجود این، بحث اصلی فمینیست‌ها این بوده که «هر امر شخصی سیاسی است» - یعنی از آن جایی که سیاست به تحرکات روابط قدرت در جامعه می‌پردازد، پس باید به روابط قدرت میان مردان و زنان هم پردازد. به این ترتیب، در حوزه عمومی، قدرتی را که مردان بر زنان اعمال می‌کنند اغلب نادیده می‌گیرند، هر چند به سلطه آنان در حوزه خانوادگی غالباً از این هم کم‌تر توجه می‌کنند.

کیت میلِت^(۲) در کتاب «سیاست جنسی»^(۳) سیاست را «روابط مبتنی بر قدرت»^(۴)، یعنی نظم و ترتیباتی که به موجب آن گروهی از افراد زیر سلطه گروهی دیگر قرار می‌گیرند، تعریف می‌کند (۱۹۷۷، ص ۲۳). تعریف فمینیستی سیاست نه فقط روابط قدرت میان مردان و زنان را در سطح شخصی، بلکه هم‌چنین اهمیت ایدئولوژی مردسالاری را در اعمال سلطه بر زندگی زنان در دستور قرار می‌دهد. به این ترتیب، برای مثال، این عقیده متداول که زنان در تصمیم‌گیری

1- First Wave feminists

2- Kate Milllett

3- sexual politics

4- power - structured relationships

برای خانه‌دار شدن از حق انتخاب برخوردارند، زیر سؤال می‌رود. علاوه بر این، فمینیست‌ها بر این باورند که خود تقسیم میان عمومی و خصوصی عقیده‌ای مرد سالارانه است که برای دور نگهداشتن زنان و علائق زنان از سیاست به کار می‌رود. به اعتقاد آنان، زنان از شرکت در سیاست و زندگی عمومی محروم بوده‌اند، و دولت خانواده را حوزه‌ای خصوصی - نهادی خارج از حوزه دخالت دولت - تعبیر کرده است. به این ترتیب، به نام آزادی و زندگی خصوصی، عرصه‌ای که زنان در آن بیش از هر جای دیگر استثمار و فرودست می‌شوند - یعنی خانواده - را از دخالت سیاسی معاف می‌دارند. جدایی بین حوزه‌های عمومی و خصوصی، وضع قوانین برابری زنان و مردان را در اولی ممکن ساخته است، اما بر تفاوت‌های واقعی موجود در دومی چشم می‌بندد. گذشته از این، شکاف بین عمومی و خصوصی دور نگهداشتن ارزش‌های زنان را از حوزه عمومی ممکن می‌سازد. بعضی فمینیست‌ها، به ویژه فمینیست‌های رادیکال، می‌گویند که زنان نسبت به مردان، به دلیل نقش مادری‌شان، درک عمیق‌تری از فروتنی، مراقبت و معاشرت، و تعلق و از خودگذشتگی دارند. از این گذشته، زنان را از سهم‌شدن در شرایط برابر با مردان در حوزه عمومی، به دلیل مسئولیت‌هایی که در حوزه خانوادگی دارند و یا به آنان نسبت می‌دهند، منع می‌کنند؛ همچنین، مردان را اغلب از به عهده گرفتن وظیفه مراقبت در خانه باز می‌دارند.

فمینیست‌ها خاطر نشان کرده‌اند که این شکاف ذهنی میان عمومی و خصوصی حتی لزوماً با واقعیت‌های زندگی اجتماعی و سیاسی منطبق نیست. در واقع، این بحث مطرح است که عملاً دولت نهاد خانواده و ستمی را که در آن بر زنان روا می‌دارند، «ایجاد کرد» و بر آن صحنه گذارد. در قوانین مربوط به موضوعاتی از قبیل تأمین اجتماعی، از طرفی فرض بر این است که زنان با مردی

زندگی می‌کنند و باید زندگی کنند که از نظر مالی به او وابسته‌اند. از طرف دیگر، موضوعات ناشی از حوزه عمومی را خصوصی می‌دانند؛ برای مثال، می‌گویند که آزار جنسی^(۱)، قوانین مربوط به جلوگیری از بارداری، و سقط جنین، همگی مسائلی خصوصی - اخلاقی هستند، نه سیاسی.

سیاست فمینیستی

کشف دوباره تاریخ زنان دستاورد اصلی دانش پژوهی فمینیستی در سال‌های اخیر بوده است. برای احیای بخشی از «تاریخ زنان» از موج اول فمینیسم به عنوان جنبشی سیاسی پرده برداشته شده است. با وجود این، نظر فمینیست‌های معاصر این است که فمینیست‌های قرن نوزدهم (موج اول)، در حوزه عمومی، برای حقوق برابر برای زنان پیکار کردند؛ فمینیست‌های اواخر قرن بیستم بر آن بوده‌اند که زنان را از وابستگی مردان رها سازند.

زنان، و به ویژه زنان متأهل، در قرن نوزدهم حقوق تاحیزی داشتند؛ و در سراسر قرن، زنان برای دستیابی به حقوق یکسان با مردان مبارزه کردند. بسیاری از این زنان از طبقه متوسط بودند و می‌خواستند از لحاظ رأی دادن، کارکردن، و غیره از حقوقی مانند مردان طبقه متوسط برخوردار شوند؛ ولی معدودی از آنان نگران وضع اسفناک زنان طبقه کارگر بودند - زنانی که اغلب مجبور بودند ساعات طولانی کار کنند و حتی نسبت به خواهران طبقه متوسط خود حقوق کم‌تری داشتند. با وجود این، زنان طبقه کارگر از نظر سیاسی فعال بودند، به ویژه در اواخر قرن زمانی که زنان اتحادیه‌های کارگری خودشان را بنیان نهادند و در جنبش حق رأی^(۲) شرکت کردند.

وضع کارولین نورتون^(۳) (فارستر^(۴)، ۱۹۸۴) از شرایطی که زنان متأهل دچار

1- sexual harassment

2- suffrage movement

3- Carolin Norton

4- Forster

آن بودند تصویرگویی به دست می دهد - وضعیتی که در آن زنان یاد شده از همه حقوق بی بهره بودند. او با مردی ازدواج کرده بود که او را مورد ضرب و شتم^(۱) قرار می داد و با درآمد نویسندگی او اعاشه می کرد. زمانی که کارولین سرانجام به این نتیجه رسید که دیگر نمی تواند تحمل کند و او را ترک کرد، دریافت که نه حقی برای دستیابی به فرزندان خود، نه حقی در مورد اختیار اموال خود - از جمله حتی جواهرات و لباس هایش - و نه حتی حقی نسبت به درآمدش دارد. اگر او خویشاوندانی نداشت که حاضر به نگهداری او باشند، برایش میسر نبود که از شوهرش جدا بماند. در قرن نوزدهم، زنان از لحاظ قانونی کاستِ نازل تری بودند، آنان را افرادی مشمول قانون تلقی نمی کردند. زنان از حق حضانت کودکان صغیر تا سال ۱۸۳۹، حق اختیار اموالشان تا سال ۱۸۸۲، حق رأی تا سال ۱۹۱۸، و حق طلاق (به همان علی خواست طلاق از جانب مردان) تا سال ۱۹۳۴، محروم بودند.

جولیت میچل^(۲) (در میچل و اوکلی، ۱۹۸۶) سرچشمه های جنبش فمینیستی را در مفهوم برابری و حقوق برابر می یابد. این مفهوم نخستین بار در زمان انقلاب انگلستان در قرن هفدهم ارائه شد، و در عصر روشنگری و انقلاب فرانسه در قرن هجدهم گسترش بیش تری یافت. نخستین اظهارات فمینیسم بر مفهوم برابری استوار بودند - به این معنا که با مردان و زنان باید به طور برابر برخورد شود. این درخواست زنانی بود که خود را گروهی اجتماعی می دانستند که از مزایای آیین و اصول جامعه «جدید»، که پس از انقلاب انگلستان پدید آمده بود، کاملاً محروم بودند.

فمینیست های قرن هجدهم زنان طبقه متوسطی بودند که در مورد وضع شان، در رابطه با تغییرات اقتصادی ای که داشت روی می داد، بحث می کردند. طبقه

بورژوازی در حال پیدایش جویای آزادی و برابری در جامعه بود، و فمینیست‌ها می‌گفتند که آزادی‌ها و حقوق برابر جدیدی را که برای مردان تأمین کرده‌اند باید به زنان هم بدهند. مری استل^(۱)، در سال ۱۷۰۰، در نوشته‌ای در مورد ازدواج، پرسید: «وقتی تمام مردان آزاد به دنیا می‌آیند، چطور می‌شود که تمام زنان برده به دنیا می‌آیند؟ وقتی زندگی زنان تابع اراده ناپایدار، متزلزل، نامشخص، و مطلق مردان باشد، که در واقع عین بردگی است، جز این هم انتظاری نباید داشت.»

(به نقل از میچل، ۱۹۸۶، ص ۷۱)

فمینیست‌های قرن هجدهم این نظر را که زنان به طور طبیعی با مردان متفاوت‌اند، رد کردند. آنان علیه قدرت اجتماعی مردان و روش‌های مردان برای به کارگیری این قدرت، به منظور نادیده گرفتن زنان و جلوگیری از برابر شدن زنان با مردان، به بحث و مجادله پرداختند.

با وجود این، تأثیر اصلی را بر موج اول فمینیسم احتمالاً مری ولستون کرافت^(۲)، با انتشار کتاب «حقانیت حقوق زنان»^(۳) در سال ۱۷۹۲، گذارد. او عقیده داشت که نابرابری‌های میان مردان و زنان نه نتیجه تفاوت‌های طبیعی (زیستی)، بلکه ناشی از تأثیر محیط، و به ویژه این واقعیت است که زنان از آموزش محروم‌اند. او نشان داد که هم زنان و هم جامعه در کل از محدود کردن زنان به موقعیت اجتماعی پایین‌تر زیان می‌بینند. برای آن که به عنوان افرادی برابر به زنان و مردان بنگرند و با آنان رفتار کنند، لازم بود هم زنان را آموزش دهند و هم جامعه را دگرگون سازند. عامل دیگری که بر موج اول جنبش فمینیستی تأثیر اساسی گذارد، کتاب «انقیاد زنان» جان استوارت میل^(۴) و هریت تیلور میل^(۵)

1- Mary Astell

2- Mary Wollstonecraft

3- A Vindication of the Rights of Women

4- John Stuart Mill

5- Harriet Taylor Mill

بود که در سال ۱۸۶۹ منتشر شد. این اثر در اوج سرکوب زنان در دوره ویکتوریا نوشته شد، و این بحث منطقی را در مورد حقوق برابر مطرح کرد که مردان و زنان باید تحت لوای قانون از حقوق یکسانی برخوردار باشند.

فمینیسم قرن نوزدهم عمدتاً دلمشغول بر خورداری زنان از حقوق قانونی برابر با مردان بود. با آن که زنان در قرن نوزدهم، و حتی تا اوایل قرن بیستم، به برابری با مردان دست نیافتند، اما بیش‌تر حقوق‌شان را از راه قوانین فرصت برابر و دستمزد برابر کسب کردند که در سال ۱۹۷۵ به اجرا درآمدند. با وجود این، فمینیست‌های معاصر گفته‌اند که تأمین حقوق به ظاهر برابر کافی نیست؛ وقتی مردان زنان را فرو دست می‌سازند، وقتی زنان زیر سلطه نظام اخلاقی مردانه باقی می‌مانند، نمی‌توانند با مردان برابر باشند. حقوق به ظاهر برابر امکان برابری با مردان را برای زنان فراهم نمی‌کند. خواسته‌های فمینیست‌های موج دوم از خواسته‌های فمینیست‌های قرن نوزدهم فراتر رفته است.

جنبش فمینیستی معاصر وظیفه خود دانسته است که زنان را از وضعیت مشترک‌شان آگاه سازد. وضعیتی که تمام زنان را قطع نظر از شرایط فردی‌شان زیر سلطه دارد و محدود می‌کند. ویژگی اصلی جنبش افزایش آگاهی زنان بوده است. از راه گردهمایی زنان در گروه‌های کوچک به منظور سهیم شدن در تجارب مشترک‌شان به عنوان زن. جنبش تشکیلات سیاسی متداول را رد کرده و در صدد بوده است تا خود را به عنوان جنبشی بدون رهبر، بدون سخنگو، و بدون تحلیل محرمانه تثبیت کند. در واقع، مفهوم اصلی این جنبش «خواهری»^(۱) بوده است. هرچند، جنبش متهم شده که اکثراً متشکل از زنان طبقه متوسط، جوان، تحصیل کرده و سفیدپوست است، با این همه مبارزه‌ای موفقیت‌آمیز داشته و روی تعدادی از مسائل مهم، به ویژه در مورد «تمایلات جنسی»، کار

کرده است. جنبش زنان بانی اصلی افشای این واقعیت بود که زنان بسیاری مورد ضرب و شتم شوهران‌شان قرار می‌گیرند، و خدمات دولتی برای این زنان ناکافی است. گروه‌هایی از زنان، برای زنان خشونت دیده^(۱) و کودکان آنان، در بسیاری از نقاط شهر خوابگاه‌هایی دایر کرده‌اند. تجاوز مسئله دیگری بوده است که زنان با آن مبارزه کرده‌اند. به رغم وجود فشارهایی جهت تغییر نگرش‌ها و قانون، بنابر تحقیقات به عمل آمده بیش‌تر زنانی که مورد تجاوز قرار می‌گیرند به پلیس مراجعه نمی‌کنند. علاوه بر این، گروه‌های زنان برای کمک به زنانی که مورد تجاوز یا خشونت جنسی قرار می‌گیرند، خطوط تلفن محرمانه‌ای دایر کرده‌اند. جنبش زنان علیه آزار جنسی در محل کار فعالانه مبارزه کرده، و در اتحادیه‌های کارگری و سازمان سیاسی آگاهی‌های زنان را در مورد مشکلاتی که آنان در رابطه با مردان با آن‌ها مواجه می‌شوند، افزایش داده است. همچنین، زنان در مورد سقط جنین و مسائل جلوگیری از بارداری فعالانه مبارزه کرده‌اند. در آغاز، جنبش خواستار آن بود که دسترسی به سقط جنین در صورتی که ضرورت یابد مجاز باشد، اما به تازگی بیش‌تر برای حق زن جهت تصمیم‌گیری در مورد انجام سقط جنین تلاش می‌کند. این تغییر زمانی به وقوع پیوست که زنان سفیدپوست طبقه متوسط از این امر آگاه شدند که برخی زنان دیگر، به ویژه زنان سیاه‌پوست و طبقه کارگر، به انجام سقط جنین وادار می‌شوند. همچنین، فمینیست‌ها نگران آن‌اند که حق انتخاب باید باعث انتخابی واقع بینانه شود - یعنی، زنانی که تصمیم می‌گیرند بچه‌دار شوند باید از حمایت مالی و حمایت‌های لازم دیگر برخوردار باشند تا بتوانند فرزندانشان را به قدر کافی تأمین کنند. در آغاز، آنان برای اصلاح قانون سقط جنین مبارزه می‌کردند، اما به تازگی به این منظور مبارزه می‌کنند که از اصلاح قانون به نحوی که دستیابی زنان به سقط جنین واقعاً محدود شود،

جلوگیری کنند.

زنان از نظر سیاسی فعال بوده‌اند، به طرفداری از زنان مبارزه کرده‌اند، و قوانین و نهادهایی را که زنان را در نقشی فرودست نگه می‌دارند، به مبارزه طلبیده‌اند. جنبش نوین تشخیص داده که قانون برای رهایی زنان لازم است، اما کافی نیست. قانون برای تغییر دادن نگرش‌ها و دگرگون کردن نظم اجتماعی اساساً مردانه قدرت را محدود کرده است. فمینیست‌ها هدف‌های متفاوتی دارند، اما همه فمینیست‌ها خواهان رهایی زنان از قید قدرت^(۱) مردان‌اند، خواه آن را قدرت مردان منفردی بدانند که بر زنان اعمال می‌شود یا قدرت ساختاری^(۲) ای که سلطه^(۳) روابط مردسالارانه را حفظ می‌کند.

سیاست جنسیتی^(۴)

سیلویا والبی (۱۹۸۸) معتقد است که ما باید از مطالعه عمل سیاسی^(۵) زنان فراتر رفته و به بررسی سیاست جنسیتی بپردازیم. او می‌گوید که در مطالعات فعالیت سیاسی زنان گرایش به توصیف آن به عنوان فعالیت استثنایی و نه عادی مشاهده می‌شود. علاوه بر این، توجه این مطالعات به جای هدف سیاست جنسیتی به زنان معطوف است. در صورت تمرکز بر سیاست جنسیتی در می‌یابیم که فعالیت زنان به منظور تغییر روابط جنسیتی به نفع زنان طرح‌ریزی می‌شود، در حالی که فعالیت مردان به منظور مقاومت در برابر این تغییر است. سرانجام، مطالعات یاد شده این پرسش را مطرح می‌کنند که چرا تعداد بسیار کمی از زنان در فعالیت‌های سیاسی شرکت می‌کنند، به جای آن که بپرسند چگونه مردان توانسته‌اند در باز داشتن زنان از ورود به فعالیت‌های سیاسی چنین

1- power

2- structural power

3- dominance

4- gender politics

5- political action

موفق باشند.

به این ترتیب، بیش‌تر تحقیقات فمینیستی نقش مردان را به عنوان عاملان سیاسی نادیده گرفته‌اند؛ در صورتی که والبی معتقد است کردار سیاسی^(۱) مرد سالارانه در فهم سیاست جنسیتی از اهمیت اساسی برخوردار است. توجه زنان به سیاست جنسیتی نشانه کجروی آنان نیست، چرا که مردان هم به این موضوع می‌پردازند. او در مورد مبارزه زنان برای حق رأی خاطر نشان می‌کند:

منظور زنان (و تعداد بسیار کمی از مردان) از مبارزه برای حق رأی دنبال کردن هدف غیرجنسیتی مبهمی نبود. به بیان دقیق‌تر، مردان (و تعداد بسیار کمی از زنان) علیه این درخواست‌های فمینیستی مبارزه کردند. مخالفان درخواست حق رأی برای زنان منفعل نبودند، بلکه اغلب در نبردی که دهه‌ها به شدت ادامه داشت شرکت‌کنندگانی فعال بودند. آنان مانع حضور زنان در گردهم‌آیی‌های سیاسی می‌شدند (زیرا می‌ترسیدند که آنان از سیاستمداران مرد بخواهند که به زنان حق رأی بدهند)، و با زور زنان را از این گردهمایی‌ها بیرون می‌کردند. مردان پلیس تظاهرکنندگان را دستگیر می‌کردند؛ مردان قاضی دادگاه‌ها تظاهرکنندگان را محکوم می‌کردند؛ مردان نماینده مجلس قوانینی را می‌گذراندند تا حبس و آزادی موقتی زنان هوادار حق رأی را به نحوی تنظیم کنند که، بر اثر مرگ ناشی از اعتصاب غذا در زندان، شهید ندهند؛ ناظران مرد زنانی را که تلاش می‌کردند عریضه‌هایی را به نخست‌وزیر تقدیم کنند، کتک می‌زدند.

(والبی، ۱۹۸۸a: ۲۲۳)

او کلامش را چنین به پایان می‌برد: «ما نمی‌توانیم مبارزه برای حق رأی را بفهمیم، مگر آن که به ماهیت و گستره مخالفت نیروهای مرد سالاری با

درخواست‌های فمینیستی پی ببریم.» (ص ۲۲۳)

والبی همچنین معتقد است که بیش‌تر فمینیست‌ها رادیکالیسم فمینیسم موج اول را جدّاً دست‌کم گرفته‌اند. به نظر او فمینیسم موج اول جنبش سیاسی گسترده، چند جانبه، دیرپا و بسیار ثمر بخشی بود. فمینیسم موج اول به صورت جنبشی سیاسی، از حدود سال ۱۸۵۰ تا ۱۹۳۰، فعالانه ادامه داشت و درگیر مبارزات گوناگونی بود. هدف‌های برخی از این مبارزات عبارت بودند از: دستیابی زنان به کار آموزی، آموزش، و کار، بهبود موقعیت زنان متأهل در قوانین، حق برابر با مردان برای طلاق و متارکه قانونی، حق رأی برای زنان، و مسائل پیرامون ویژگی‌های جنسی.

این پرسش مهم مطرح است که چرا فعالیت سیاسی فمینیستی پس از دهه ۱۹۲۰ رو به کاهش نهاد. به نظر والبی طرح این پرسش به معنای عادی و نه استثنایی دانستن فمینیسم است. برخی از پاسخ‌های احتمالی به این پرسش عبارت‌اند از: زنان موفق شدند به آن چه که می‌خواستند دست یابند، آنان سرکوب شدند، آنان به اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی پیوستند، و یا فمینیسم صرفاً پدیدار شد تا ناپدید شود. روشن است که برای پی بردن به واقعیت امر به تحقیق بیش‌تری نیازمندیم.

والبی از تحلیل خود نتیجه می‌گیرد که:

۱- زنان آن‌طور که نوشته‌های با دید مردانه و نیز برخی نوشته‌های فمینیستی اغلب می‌پندارند، منفعل نیستند؛

۲- مردان در برابر خواست‌های سیاسی زنان ایستادگی می‌کنند؛

۳- با اثبات این که سیاست علاوه بر تضاد طبقاتی به تضاد جنسیتی^(۱) هم مربوط است، می‌توان این عقیده مردانه را که سیاست صرفاً با تضاد

طبقاتی ارتباط دارد، زیر سؤال برد:

به نظر والبی، در گذشته سیاست جنسیتی در حاشیه و پنهان بوده است، و فمینیست‌ها باید آن را افشا کنند. والبی با پیشنهاد چند نکته اساسی، که لازم است در گسترش تحلیل سیاست‌های جنسیتی منظور شوند، بحث خود را به پایان می‌برد. این نکات عبارت‌اند از:

۱- سیاست جنسیتی جزء لاینفک سیاست است. در نهادهای سیاسی در مورد «روابط ساختاری قدرت»^(۱)ی که میان منافع مردان و زنان برقرارند، بحث و مجادله وجود دارد.

۲- سیاست طبقاتی و سیاست جنسیتی هر دو از سیاست جنسیتی متأثرند.

۳- پیش‌تر مسائل سیاسی بُعد جنسیتی^(۲) دارند؛ یعنی، مسائل سیاسی بر مردان و زنان تأثیرات متفاوتی می‌گذارند، حتی اگر این بعد مستقیماً آشکار نباشد.

۴- سیاست جنسیتی نه فقط به اعمال سیاسی زنان، بلکه به بحث و مجادله میان مردان و زنان مربوط است. مردان در برابر خواست‌های زنان ایستادگی می‌کنند. سیاست جنسیتی مبارزه میان فمینیست‌ها (معمولاً زنان) و ضد فمینیست‌ها (معمولاً مردان) را در بر می‌گیرد.

۵- نه تمام زنان از خواست‌های فمینیستی حمایت می‌کنند و نه تمام مردان با آن مخالفت می‌ورزند، اما میان جنسیت و دیدگاه سیاسی ارتباط زیادی وجود دارد.

۶- بین فمینیست‌ها در مورد در خواست‌های سیاسی‌ای که باید مطرح شوند اختلاف نظریه‌های وجود دارند. دیدگاه فمینیستی واحدی وجود ندارد. در این کتاب، میان فمینیست‌های اصطلاح طلب یا لیبرال، رادیکال یا

انقلابی، مارکسیست و سوسیالیست تمایز قائل شده‌ایم. این مقولات در مورد دیدگاه‌های سیاسی متفاوتی که فمینیست‌ها بر می‌گزینند حق مطلب را ادا نمی‌کنند.

۷- به همین ترتیب، دیدگاه‌های سیاسی مرد سالارانه گوناگون‌اند.

۸- پرسیدن علت رو به زوال نهادن و علت پدید آمدن سیاست‌های فمینیستی از اهمیت یکسانی برخوردارند.

از این رو، والبی معتقد است که اگر سیاست به مبارزات قدرت و رقابت بر سر آن مربوط می‌شود، باید سیاست‌های هر دو حزب^(۱) را برای مبارزه و نیز نیروهای سیاسی فمینیستی و مرد سالاری را تحلیل کرد. علاوه بر این، ما نمی‌توانیم اعمال سیاسی زنان و نیز مشارکت زنان را در جریان مسلط سیاسی^(۲) درک کنیم، مگر آن‌که روش‌های نیروهای مرد سالاری را برای ایستادگی در برابر خواست‌های زنان و نادیده گرفتن زنان بررسی کنیم. بنابراین، برای مثال، به جای پرسش‌هایی از این دست که چرا زنان پیش‌تری به احزاب سیاسی نمی‌پیوندند، یا در انتخابات مجلس داوطلب نامزدی انتخابات نمی‌شوند، باید پرسیم که چرا آنان را از انجام چنین کارهایی باز می‌دارند.

فمینیست‌های مارکسیست و فمینیست‌های سوسیالیست معتقدند که باید تحلیل سیاست جنسیتی را با سیاست طبقاتی پیوند داد، اما بسیاری از فمینیست‌های رادیکال مایل‌اند بر رفتار فردی مردان و بر سیاست روابط بین افراد بیش‌تر تأکید کنند. با وجود این، ما احساس می‌کنیم که بیش‌تر فمینیست‌ها نکته اصلی بحث‌های سیلویا والبی را می‌پذیرند. اگر بنا است فعالیت‌های سیاسی زنان را بفهمیم، باید به تحلیل فعالیت‌هایی پردازیم که مورد بحث و مجادله

۱- منظور دو حزب محافظه کار و کارگر انگلستان‌اند. (م)

زنان‌اند. گذشته از این، بعضی فمینیست‌های مارکسیست می‌گویند که این رویکرد شرایطی را که مردان و زنان طبقه کارگر در آن در کنار هم برای مسائل طبقاتی مبارزه می‌کنند، در نظر نمی‌گیرند؛ فمینیست‌های سیاه‌پوست هم می‌گویند که رویکرد یاد شده شرایطی را که مردان و زنان سیاه‌پوست، همچون تن‌واحدی، در مخالفت با نژادپرستی مبارزه می‌کنند، نمی‌شناسد. (با وجود این، باید پذیرفت که روابط مرد سالاری تمام زنان، خواه زنان سیاه‌پوست و طبقه کارگر و یا زنان سفیدپوست و طبقه متوسط، را به یک اندازه فرودمست می‌سازد). گذشته از این، بحث والبی به شرایطی که در آن فعالیت‌های سیاسی عده‌ای از زنان به مسائل خاص خودشان مربوط می‌شوند، توجه کافی نمی‌کند؛ لازم به ذکر است که، برای مثال، زنان طبقه متوسط به مسائلی که زنان طبقه کارگر یا سیاه‌پوست با آن‌ها مواجه‌اند کلاً بی‌اعتنا هستند. این بی‌توجهی در مبارزات برای دستیابی به سقط جنین و جلوگیری از بارداری، در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، آشکارا مطرح می‌شود؛ نکته مشابهی را در مورد خواست زنان طبقه متوسط قرن نوزدهم می‌توان عنوان کرد؛ این زنان در زمانی حق کار مطالبه می‌کردند که زنان طبقه کارگر مجبور بودند ساعات طولانی در کارخانه‌ها یا معادن کار کنند. به عبارت دیگر، با آن که تمام زنان جایگاه مشترکی در نظام جنس - جنسیت دارند، منافع ملموس و تجارب روزمره‌شان در مورد روابط مرد سالاری و طبقاتی، بر حسب موقعیت طبقاتی و قومی‌شان، متفاوت‌اند.

زنان و دولت رفاه‌بخش^(۱)

بعضی فمینیست‌ها، به ویژه فمینیست‌های مارکسیست، نشان می‌دهند که دولت در ایجاد و حفظ خانواده هسته‌ای بورژوایی و ایدئولوژی‌هایی که معتقدند

این نوع خانواده متعارف و طبیعی است، نقش مهمی ایفا کرده است. آنان جنبه «رفاه بخش»ی دولت را ابزار خاصی جهت رسیدن به این منظور می‌دانند. در این جا ما واژه «دولت» را برای اطلاق به حکومت و تمام نهادهای دیگری که در اداره جامعه سهیم‌اند، به کار می‌بریم؛ دستگاه‌های اداری، حکومت محلی، دادگاه‌ها، و پلیس از جمله این نهادها هستند. دولت صرفاً مجموعه‌ای از نهادها نیست، بلکه متشکل از بیش‌تر نهادهایی است که یکایکشان در جامعه اعمال قدرت کرده و آن را کنترل می‌کنند، و در صورت لزوم از پشتیبانی نیروی قهریه برخوردارند. از لحاظ نظری قدرت دولت نامحدود است، اما در عمل اعتقاد به عدم مداخله در جامعه مدنی^(۱) و نیز حوزه خانوادگی قدرت دولت را محدود می‌کند. در این بخش موضوع بحث ما این است که دولت در ایجاد و حفظ حوزه‌های خصوصی - خانوادگی و در نتیجه تداوم فرودستی و استثمار زنان واقعاً نقش مهمی اجرا کرده است. لازم به یاد آوری است که نقش زنان در حوزه خانوادگی نقشی را که آنان می‌توانند و یا تصور می‌شود که قادرند در حوزه عمومی اجرا کنند، محدود می‌کند. فمینیست‌ها نشان داده‌اند که تحت چه شرایطی برای زنان متأهل شغل «ایجاد» می‌شود. آنان همچنین ثابت کرده‌اند که فرض‌های مربوط به نقش آینده زنان به عنوان همسر و مادر فرصت‌های شغلی آنان را محدود می‌کنند.

زنان، خانواده، و وظیفه مراقبت

فمینیست‌ها نشان داده‌اند که چگونه انعقاد پیمانی بین اتحادیه‌های صنفی کارگری مردان و دولت به پذیرش این عقیده منجر شد که مرد بایستی «دستمزد

خانوادگی»^(۱) دریافت دارد - یعنی دستمزدی که برای تأمین معاش همسر غیر شاغل و کودکان مرد کافی باشد. قوانین حمایتی‌ای که ساعات و انواع کار زنان و کودکان را محدود کردند موجب تحکیم این ایدئولوژی شدند. این امر در عمل به محروم شدن زنان از کار مزدی و پذیرش این عقیده انجامید که زنان باید در حوزه خانوادگی مراقب شوهران و کودکان‌شان باشند. به همین ترتیب، در نظام تحصیل اجباری مفروض است که یکی از والدین (مادر) برای بردن کودکان به مدرسه و آوردن‌شان به خانه در دسترس است. در نتیجه، ساعات کار مدرسه با کار تمام وقت هر دوی والدین هماهنگ نیست. به همین ترتیب نیز، کمبود تسهیلات دولتی، از قبیل مهد کودک‌های مناسب و امکانات مراقبت از کودکان در تعطیلات، اشتغال را برای مادران دشوار می‌سازد.

گذشته از این، تأثیر متقابل ایدئولوژی‌های مادری و نقش زنان بر یکدیگر، که با سیاست‌های دولت تقویت می‌شوند، زنان را در حوزه خانوادگی‌شان محبوس می‌کند، یا دست کم رقابت با مردان را در بازار کار و در سازمان‌های سیاسی برای آنان، به ویژه برای زنان متأهل، دشوار می‌سازد. به این دلیل قوانین موافق فرصت‌های برابر در عمل نتوانسته‌اند به این نتیجه برسند که زنان قادر شوند، حتی در شرایط برابر، در حوزه عمومی با مردان رقابت کنند؛ همچنین، به این علت برای مردان نیز تقبل مسئولیت‌هایی در حوزه خانوادگی دشوار بوده است. معمولاً چنین فرض می‌کنند که مراقبت از شوهران و کودکان مسئولیت زنان، و تأمین اقتصادی^(۲) خانواده مسئولیت مردان است. سیاست‌های دولت رفاه بخش بر اساس این فرض به وجود آمده‌اند که مردم این‌گونه زندگی می‌کنند و باید این‌گونه زندگی کنند.

ابوت و ساپسفورد (۱۹۸۸) بررسی کرده‌اند که چگونه ایدئولوژی نقش زنان

به عنوان مادر، به ویژه زنان طبقه کارگر، در اواخر قرن نوزدهم پدید آمد. از مباحثات پیرامون توجه به سلامت طبقه کارگر در زمان جنگ بوئر^(۱) برای تحکیم این عقاید استفاده می شد که: اولاً، زنان بچه دار نباید کار کنند، بلکه باید تمام وقت در خانه از کودکان شان مراقبت کنند؛ ثانیاً، زنان باید مهارت های خانگی را بیاموزند؛ و ثالثاً، دخالت دولت در خانواده به منظور تضمین انجام شایسته وظیفه مادری موجه است.

الیزابت ویلسون^(۲) (۱۹۷۷) توجه ما را به وضعیتی جلب می کند که در آن رفاه وقتی که تأمین شد، بر کسانی که از آن برخوردارند سلطه اعمال می کند؛ در چنین وضعیتی شالوده تأمین رفاه ایدئولوژی هایی هستند که به موجب آن ها شکل خاصی از خانواده نه تنها نشان می دهد که مردم چگونه زندگی می کنند، بلکه حاکی از آن است که مردم چگونه باید زندگی کنند. بنابر این، تنها یک شیوه زندگی سعادت آمیز است، و دیگر الگوهای روابط اجتماعی نامطلوب اند. قوانین دولت رفاه بخش، که در دهه ۱۹۴۰ ارائه شدند، آشکارا و به روشنی این فرض ها را در مورد تأمین رفاه به کار بستند. برای مثال: تأمین در آمد معاش در دوران های بی کاری، بیماری، و کهنولت با این فرض همراه بود که زنان به مردان وابسته اند، بنابراین نیازی ندارند که برای کسب استحقاق مقرری های یاد شده حق بیمه^(۳) کامل بپردازند.

در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، تا حدی در نتیجه فشار دادگاه اروپایی حقوق بشر^(۴)، در سیاست های رفاهی و مالیاتی تغییراتی به وجود آمدند که جنبه های آشکارتر تبعیض را رفع می کنند. اکنون، بیش تر زنان، از جمله زنان

1- Boer

2- Elizabeth Wilson

3- contribution

4- European Court of Human Rights

متأهل، هنگام اشتغال حق بیمه ملی^(۱) را به طور کامل می‌پردازند، و مواقعی که از کودکان یا بستگان تحت تکفل‌شان مراقبت می‌کنند، می‌توانند از کمک‌های مختص این دوران برخوردار شوند. اکنون، زنان متأهل می‌توانند کمک هزینه مراقبت مطالبه کنند، و وزیر دارایی در بودجه سال ۱۹۸۸ خود اعلام کرد که قصد دارد از زنان متأهل جدا از شوهران‌شان مالیات بگیرد. با وجود این، موازین اندکی در حیطه سیاست اجتماعی به اجرا در آمده‌اند که اشتغال زنان متأهل را به کار مزدی آسان‌تر می‌سازند. در واقع، دولت امکانات کودکان پیش از دبستان را عملاً کاهش داده است. به علاوه، این حکم ایدئولوژیک که جای زن در خانه و کار او مراقبت از کودکان و شوهرش است، همچنان حکمی کاملاً پذیرفته شده و تردید ناپذیر است.

ابوت و والاس (۱۹۸۹) نشان داده‌اند که اعضای دولت خانم تاچر، که دولتی راست و محافظه کار است، کوشیده‌اند تا در سخنرانی‌های خود در رسانه‌های همگانی ایدئولوژی خانوادگی^(۲) را تقویت کنند؛ ایدئولوژی‌ای که زنان متأهل را از لحاظ اقتصادی وابسته به خانواده فرض می‌کند. سیاست‌هایی از قبیل مراقبت اجتماعی^(۳) که زنان را برای مراقبت از خویشاوندان تحت تکفل و سالخورده حاضر، قادر و مایل فرض می‌کنند، جنبه مهمی از ایدئولوژی خانوادگی‌اند. در این سیاست‌ها مفروض است که چنین مراقبت‌هایی را زنان از آن رو انجام می‌دهند که برای تقبل این مسئولیت سنگین آماده‌اند و به طور طبیعی از عهده مراقبت بر می‌آیند. هیئت دولت قوانین مصوب در دهه ۱۹۷۰ را که موجب بهبود وضع زنان شد، لغو نکرده است؛ با وجود این، در هیئت دولت این بحث مطرح بوده است که مادران بی‌مبالات و مادرانی که کار می‌کنند علت

1- National Insurance contribution

2- familial ideology

3- community care

اصلی بسیاری از مشکلات اجتماعی معاصرند.

زنان و فقر

معنای دیگر سیاست‌های رفاهی دولت و ایدئولوژی خانوادگی این است که فقیر بودن زنان محتمل‌تر از مردان است. اگر در مورد گروه‌هایی که در بریتانیای معاصر احتمال فقیر بودن‌شان بیش از سایرین است و نیز در مورد توزیع درآمد درون خانوارها تحلیلی انجام شود، به ما امکان می‌دهد تا دریابیم که به احتمال زیاد زنان فقیرتر از مردان‌اند. تحلیل طبق‌الگوی خانوار همچنین شرایطی را پنهان می‌کند که کار با دستمزد پایین زنان در آن می‌تواند خانوار را از فقر دور نگه دارد (لند^(۱)، ۱۹۸۷) و یا تأثیر کامل فقر را، که سایر اعضای خانوار احساس می‌کنند، تخفیف دهد (گراهام^(۲)، ۱۹۸۷). این فرض که بیش‌تر زنان می‌توانند به دستمزدهای مردان اتکا کنند تا از فقر دور بمانند، باعث می‌شود که پایین بودن دستمزد در میان کارگران زن و ناچیز بودن امکاناتی که زنان در اختیار دارند پنهان بماند؛ زیرا در واقع تعداد کمی از زنان از لحاظ مالی وابسته‌اند.

در بریتانیای معاصر، گروه‌های عمده زیر در فقر به سر می‌برند:

۱- دارندگان دستمزدهای پایین؛

۲- بی‌کاران؛

۳- کسانی که برای مدت طولانی بیمار یا معلول‌اند؛

۴- تک‌والدها^(۳)؛

۵- افراد دارای عمر بیش از سن بازنشستگی.

با وجود این، هیچ یک از این عوامل علت فقر نیستند. بیش‌تر این گروه‌ها به مقرری‌های دولتی متکی‌اند؛ در پی این مقرری‌ها فقر می‌آید، زیرا مقرری‌های دولتی نازل‌تر از آن‌اند که افراد متکی به آن‌ها را از آستانه فقر بیرون کشند.

دولت‌ها تصریح کرده‌اند که مقرری‌ها به منظور حفظ درآمد معاش^(۱)، برای تأمین حداقل معیشت^(۲)، تعیین می‌شوند. تعداد زنان در تمام گروه‌های بالا فوق‌العاده بارز است. به دو دلیل دیگر احتمال دارد که زنان دچار فقر باشند:

- ۶- مراقبت‌های بدون دستمزد از خویشاوندان بیمار، معلول، یا سالخورده؛
- ۷- تحت تکفل مرد مزدگیری بودن - خواه به این دلیل که دستمزد او در سطح فقر است، یا به این دلیل که مرد امکاناتش را بین اعضای خانواده منصفانه تقسیم نمی‌کند.

میلر^(۳) و گلندی‌نینگ^(۴) (۱۹۸۷)، در تحلیلی از ارزیابی هزینه‌های خانواده در سال ۱۹۸۳، پی‌بردند که احتمال فقیر بودن دو نوع خانوار از سایرین بیشتر است (منظور از فقیر کسی است که با مبلغی در سطح ۱۴۰ درصد «کمک خرج»^(۵) یا کم‌تر از آن زندگی می‌کند) - یکی، زنان مسن‌تر که تنها زندگی می‌کنند (که ۶۰ درصد آنان فقیر بودند) و دیگری، مادران تنها (که ۶۱ درصد آنان فقیر بودند). این دو نوع خانوار با هم ۳۲ درصد خانوارهای فقیر محسوب می‌شوند، اما فقط ۱۵ درصد تمام خانوارها را تشکیل می‌دهند.

فمینیست‌ها می‌گویند که فقر زنان را باید در متن موقعیت حاشیه‌ای زنان در بازار کار و وابستگی مفروض زنان به مردان از لحاظ تأمین مالی ملاحظه کرد، از

۱ - income maintenance، منظور درآمدی است که حداقل معیشت شخص و افراد تحت تکفل او را تأمین کند. (م)

2- basic subsistence level

3- Miller

4- Glendinning

۵ - supplementary benefit، منظور مقرری کمکی و یا کمک هزینه‌ای است که به افرادی تعلق می‌گیرد که به دلایلی، از جمله عدم تمایل، مدتی کار نمی‌کنند. چنین افرادی در صورت اثبات نداشتن درآمد لازم از منابع شخصی، می‌توانند از این کمک هزینه برخوردار شوند. با این توضیح تفاوت این مقرری با حقوق ایام بی‌کاری کاملاً روشن است. یادآوری می‌شود که حقوق ایام بی‌کاری به کسانی تعلق می‌گیرد که بی‌کار شدن آنان ناشی از تصمیم خودشان نباشد، و به علاوه میزان آن از کمک خرج بیشتر است. (م)

فرض اخیر هم در نظام درآمد حمایتی^(۱) استفاده می‌کنند (به رغم تغییرات جزئی در سال‌های اخیر) و هم در ایدئولوژی «دستمزد خانوادگی»^(۲). فرض وابستگی اقتصادی زنان به مردان معنایش تنها این نیست که تقسیم جنسی کاری وجود دارد که به موجب آن مردان وظیفه تأمین اقتصادی و زنان مراقبت از اعضای خانواده را بر عهده دارند؛ بلکه به تعبیری، ایدئولوژی دستمزد خانوادگی، که حاصل این فرض است، به موقعیت اقتصادی زنانی که با مردی زندگی نمی‌کنند، خواه به دلیل مجرد و مطلقه بودن یا به دلیل بیوه بودن، تسری می‌یابد و بر آن تأثیر می‌گذارد. موقعیت زنان در بازار کار نشانه آن است که احتمال به دست آوردن درآمد معاش برای زنان از مردان کم‌تر است، و آنان در مشاغل با دستمزد پایین متمرکزند. وابستگی اقتصادی مفروض زنان به مردان، به طور تاریخی، برای توجیه پرداخت بیش‌تر به مردان («دستمزد خانوادگی») مورد استفاده قرار گرفته و در قوانین دولت رفاه بخش منعکس شده است (اوضاع نامساعدی که زنان در بازار کار با آن مواجه‌اند در فقر مادران تک والد نیز مؤثر است. حتی وقتی زنی فکر می‌کند که ضمن بزرگ کردن فرزندانش می‌تواند تربیتی بدهد که کار مزدی تقبل کند، ممکن است متوجه شود که در انجام چنین کاری هیچ فایده اقتصادی‌ای وجود ندارد. نوع کار با دستمزد پایینی که احتمالاً او می‌تواند بیابد، همراه با هزینه‌های کار و حق الزحمه نگهداری کودک، نشانه آن‌اند که وضع بیش‌تر مادران تنها، در صورت اشتغال، بهتر از زمانی نخواهد بود

۱- income support system، منظور نظامی است که، بر اساس هدف‌های تأمین اجتماعی و با در نظر گرفتن کمک هزینه‌ها و نظایر آن، درآمد افراد جامعه را در سطحی حفظ می‌کند که تکافوی حداقل معیشت آنان را بکند. (م)

۲. ideology of family wage، که به موجب آن دستمزد مردان با توجه به این فرض تعیین می‌شود که آنان مسئول تأمین مخارج خانواده‌اند. (م)

که مقرری^(۱) دریافت می‌کنند.

سرانجام، از زنان انتظار می‌رود که پیش از همه مسئول کودکان، سالخوردگان، و دیگر وابستگان باشند؛ هر چند که اگر زنان این وظایف را بپذیرند، در معرض خطر افتادن به دام فقر قرار خواهند گرفت. برای بسیاری از زنان متأهلی که مسئول مراقبت از فرزند یا دیگران اند، فقر مشکل عمده خواهد بود.

از عوامل دیگری که بر استحقاق زنان برای برخورداری از درآمد معاش، در مواقعی که از لحاظ اقتصادی فعال نیستند، تأثیر منفی می‌گذارند، موارد زیر را می‌توان نام برد: دستمزد پایین زنان، شرکت نامستمر آنان در بازار کار، و تمایل شان به قبول کار پاره وقت برای دوره‌ای از زمان. زنان، متأهل یا غیر متأهل، تحت تکفل مردانی فرض می‌شوند که با آنان زندگی می‌کنند، و فرض بر این است که این مردان درآمد معاش خود و همسران‌شان را برای سنین پیری تأمین خواهند کرد. این فرض در قوانین انعکاس یافته است، و اگر چه در سال‌های اخیر در قوانین تأمین اجتماعی تغییراتی به وجود آمده، وضعیت مذکور تغییر آشکاری نکرده است. طبق مقررات تأمین اجتماعی جاری در زمان نوشتن این کتاب، زنی که دوست مردش بیش از سه شب در هفته نزد او بماند تحت حمایت آن مرد فرض می‌شود، و مقرری‌اش را قطع می‌کنند. به خصوص اگر زن لباس‌های مرد را بشوید و برایش غذا بپزد ادله برای این حکم تقویت می‌شوند. روشن است که در مقررات تأمین اجتماعی حمایت اقتصادی باید در ازای ارائه خدمات جنسی و خانگی^(۲) به عمل آید. «قانون زندگی مشترک»^(۳)، چنان که پیدا است، امکان دارد در مورد مهمانان زن مردان نیز اجرا شود، هر چند که بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد.

1- benefit

2- sexual and domestic services

3- cohabitation rule

زنانی که دارند از کودکان مراقبت می‌کنند درآمد معاش دریافت نمی‌کنند؛ اما کسانی که از وابسته‌ای مراقبت می‌کنند که خود کمک هزینه رسیدگی دریافت می‌کند، استحقاق کمک هزینه مراقبت دارند. هر چند، این کمک هزینه فقدان دستمزد را جبران نمی‌کند، زیرا نسبت به مقرری‌های کمکی از قبیل حقوق ایام بی‌کاری یا بیماری^(۱) به میزان کم‌تری پرداخت می‌شود. زنانی که بی‌کار می‌شوند تنها در صورتی استحقاق دریافت حقوق ایام بی‌کاری را دارند که حق بیمه کافی پرداخت کرده باشند و بتوانند شرایط ثبت نام به عنوان بی‌کار (یعنی فرد حاضر به کار) را احراز کنند. زنان، به دلایل زیر، قادر به احراز شرایط استحقاق حقوق بی‌کاری نیستند: عدم کفایت مدت زمان اشتغال به کارشان؛ کم‌تر بودن ساعات اشتغال به کارشان از میزان لازم برای پرداخت حق بیمه؛ انتخاب «نرخ مربوط به زنان متأهل» جهت پرداخت حق بیمه (با توجه به مقررات پیش از سال ۱۹۷۶). آنان ممکن نیست بتوانند به عنوان بی‌کار نام‌نویسی کنند، زیرا نمی‌توانند برای کار تمام وقت به نحو اطمینان بخشی آمادگی نشان دهند (چون بچه‌های کوچک دارند)، یا به این دلیل که برای سفر به هر جای کشور صراحتاً اعلام آمادگی نمی‌کنند. به همین نحو، بسیاری از زنان متأهل استحقاق ندارند که مقرری‌های معلولیت مشارکین نیروی کار^(۲) را در خواست کنند، و گذراندن «آزمون خانه‌داری» در مورد مقرری غیر مشارکین نیروی کار^(۳) فوق‌العاده دشوار است. درآمد حمایتی^(۴) (جایگزینی برای کمک خرج) به خانوار پرداخت می‌شود و

1- unemployment or sick pay

۲-contributory invalidity benefits، توضیح این که «مقرری معلولیت» به کسانی تعلق می‌گیرد که مشارکت آنان در نیروی کار محرز است. بنابراین، افرادی که کار نمی‌کنند و یا به طور غیر قانونی کار می‌کنند و مالیات نمی‌پردازند مشمول این مقرری نمی‌شوند. (م)

۳-non-contributory benefit، توضیح این که زنان خانه‌دار حتی در صورت برخورداری از شرایط لازم تنها می‌توانند از مقرری ویژه افرادی که در نیروی کار مشارکت ندارند، بهره‌مند شوند. (م)

4- income support

ضابطه تعیین آن نیاز خانوار است. در صورتی که زن بتواند تعهدش را به بازار کار اثبات کند با توافق خود و همسرش می‌تواند درآمد حمایتی درخواست کند، ولی درآمد یادشده بر اساس درآمد خانوار تعیین می‌شود^(۱) فمینیست‌ها همچنین خاطرنشان کرده‌اند که درآمد خانوار اغلب به طور مساوی تقسیم نمی‌شود و چنانچه تمام مقرری‌ها و درآمدها به مرد تعلق گیرند، زن حتی در خانوارهای به نسبت مرفه هم ممکن است در فقر به سربرد.

«از این رو، فمینیست‌ها نتیجه می‌گیرند که فقر زنان را صرفاً در متن نابرابری‌های جنسیتی که در طول زندگی تداوم می‌یابند، می‌توان فهمید. فرصت‌های زنان جهت تقبل کارمزدی و نوع مشاغل پیشنهادی به آنان را ایدئولوژی‌های توانایی‌های طبیعی و نقش‌های «طبیعی» زنان بنیان می‌نهند. این ایدئولوژی‌ها و نیز سیاست‌های دولت واقعیت‌های زندگی زنان را می‌سازند؛ و واقعیت‌های زندگی زنان هم فرصت‌های آنان را برای پذیرش کار و نیز دامنه انواع کارهایی را که می‌توانند بپذیرند، محدود می‌کنند^(۲) گذشته از این، این فرض که مردان از همسران‌شان حمایت می‌کنند، معنایش این است که فقر زنان تا حد زیادی پنهان است. از زنان انتظار می‌رود که مصرف پول را کنترل کنند، عاقلانه خرج کنند، و پول را تا پایان ماه برسانند. همچنین، احتمال دارد آنان ناگزیر شوند که از کودکان‌شان مهمانی‌ها، لباس‌ها، و گردش‌ها و تفریحاتی را مضایقه کنند که بسیاری از کودکان عادی می‌دانند، و ناگزیر دل فرزندان‌شان را مدام بشکنند. زنان همچنین به ناچار از فشار روانی^(۳)، از فقدان فرصت‌هایی برای احساس رضایت، و از احساس ناامنی که با فقر همراه است، رنج می‌برند. علاوه بر این، سلامت زنان و نیز رفاه عمومی‌شان در اثر فقر آسیب می‌بیند، به ویژه اگر به سبب تقدّم قائل شدن برای نیازهای دیگر اعضای خانواده نسبت به نیازهای خودشان، غذای روزانه کافی نداشته باشند.

نتیجه گیری

به این ترتیب، فرایندهای سیاسی - قوانین حکومتی و سیاست‌های دولتی - باعث اعتقاد به حوزه‌های عمومی و خصوصی، و دور نگهداشتن زنان از حوزه عمومی شده‌اند. ایدئولوژی‌های خانوادگی زنان را به عنوان همسر و مادر در حوزه خانگی جای می‌دهند؛ قوانین، سخنرانی‌ها و بیانیه‌های احزاب سیاسی نیز این ایدئولوژی‌ها را تقویت می‌کنند.

خلاصه

- ۱- در گزارش‌های متداول در مورد رفتار سیاسی، از زن کلیشه‌هایی با طرح موجودی بی‌علاقه به سیاست، از لحاظ سیاسی محافظه کار و تحت تأثیر شوهر ساخته‌اند. بی‌اعتباری همه این کلیشه‌ها آشکار شده است.
- ۲- سیاست متداول مسائل مورد توجه مردان را منعکس می‌کند و عملاً زنان را نادیده می‌گیرد. از این رو، زنان در حیات سیاسی عمومی حضور چشمگیری ندارند.
- ۳- دولت رفاه بخش و سیاست‌های رفاهی موقعیت سنتی زنان را به عنوان همسر و مادر ایجاد و تحکیم کرده‌اند.
- ۴- فمینیست‌ها برای مسائل مبتلا به زنان مبارزه کرده‌اند - به طور مشخص برای حقوق زنان در مورد مالکیت و حضانت کودکان‌شان، در قرن نوزدهم؛ و نیز برای حقوق زنان در مورد سقط جنین، مزد برابر، و تأمین مهدکودک، در قرن بیستم. علاوه بر این، فمینیست‌ها فهم تازه‌ای از مبارزه فردی و نیز پیکار عمومی در عرصه سیاست ارائه کرده‌اند.

فصل ششم

تولید دانش فمینیستی^(۱)

بحث اصلی این کتاب آن است که جامعه‌شناسی زنان را نادیده گرفته، غیر واقعی نشان داده، و یا در حاشیه جای داده است. به نظر ما نیز، این امر نتیجهٔ جانبداری‌های نظام‌دار^(۲) و نابسندگی‌های نظریه‌های مردانه است، و صرفاً حاصل حذف زنان از نمونه‌های تحقیق نیست. نظریه‌های مردانه در زمینه‌های مربوط به زنان نه سؤال مطرح می‌سازند و نه تحقیق می‌کنند، و زنان اغلب از نمونه‌های تحقیق مستثنی می‌شوند؛ گاهی هم که زنان در نمونه‌ها منظور می‌شوند، از دیدگاهی به آنان می‌نگرند که مردان را معیار می‌داند. این نظر مطرح است که تفاوت‌های زیستی میان مردان و زنان برای توضیح و توجیه تقسیم جنسی کار بسنده‌اند؛ همان طور که در فصل اول یادآور شدیم، نظریه‌های جامعه‌شناختی به جای آن که این نظر را زیر سؤال ببرند، بدیهی و مسلم انگاشته‌اند. جامعه‌شناسان فمینیست نشان داده‌اند که پرداختن نظریه^(۳)‌های فمینیستی ضروری است: نظریه‌هایی که جهان را از دیدگاه زنان توضیح دهند. نظریه‌هایی که ما را قادر سازند تا در مورد تقسیم جنسی کار تجدید نظر کنیم و

1- production of feminist knowledge

2- systematic

3- develop theory

از واقعیت به نحوی مفهوم بسازیم^(۱) که ضمن استفاده از تفسیرهای خود زنان از تجارب‌شان، علائق و ارزش‌های زنان را منعکس کند.

به این ترتیب، نظریه‌های فمینیستی از انتزاع^(۲) و جامعیت^(۳) بیش از حد مقولات ساخته مردان که ستم‌دیدگی زنان را پنهان می‌دارند، انتقاد می‌کنند. این نظریه‌ها ما را قادر می‌سازند تا معنای زندگی‌های خودمان را دریابیم، از شیوه‌هایی که با آن‌ها مردان بر ما ستم روا می‌دارند و ما را استثمار می‌کنند، آگاه شویم، و علت و چگونگی ستم مردان بر زنان را توضیح دهیم. گذشته از این، نظریه‌های فمینیستی ما را قادر می‌سازند تا تجارب‌مان را به شرایط خاصی مربوط سازیم که جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم در آن شکل می‌گیرد. مردان به طور فردی ممکن است عاملان ستم باشند، ولی مناسبات مرد سالاری در نهادها و عادات اجتماعی جامعه نیز وجود دارند. نظریه فمینیستی همچنین باید ما را قادر سازد تا دریابیم که چطور می‌شود که درباره خودمان به عنوان فرد به چنین برداشتی می‌رسیم - چطور می‌شود که می‌پذیریم کار زن در خانه است، که زنان فقط قادر به انجام کارهای معینی هستند، که زنان در ریاضیات و علوم بدتر از پسر بچه‌ها هستند، که فقط زنانی که بچه دارند و از آنان مراقبت می‌کنند زنانی کاملاً رشد یافته‌اند، و غیره. این نظریه باید ما را قادر سازد تا دریابیم که چگونه (به عنوان خانه‌دار، پرستار و منشی) تابع می‌شویم، و چگونه تابع این عقیده می‌شویم که طبیعی است زنان باید این وظایف را به عهده گیرند، و به این ترتیب چگونه موقعیت فرودست خود را در جامعه می‌پذیریم.

با وجود این، مهم است بدانیم که زنان گوناگون در مورد واقعیت تجارب گوناگونی دارند، و شیوه‌های فرودست شدن‌شان با هم متفاوت‌اند. نظریه فمینیستی را زنان سفیدپوستی از طبقه متوسط پدید آورده‌اند که در مؤسسات

آموزش عالی کار می‌کنند. در جامعه ما تمام زنان در موقعیتی فرودست سهیم‌اند، ولی تمام زنان این موقعیت را به طور یکسان تجربه نمی‌کنند. نظریه‌هایی که زنان سفیدپوست طبقه متوسط پدید آورده‌اند، به دلیل در حاشیه قرار دادن تجارب زنان طبقه کارگر و سیاه‌پوست، به درستی مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. نظریه فمینیستی، به منظور آن که واقعیت را به طرز بسنده‌ای از دیدگاه زنان نشان دهد، باید از تجارب متنوع زنان بهره گیرد. به این منظور باید روش‌هایی را بیابیم که با استفاده از آن‌ها تمام گروه‌های زنان بتوانند در نظریه سازی^(۱) شرکت جویند؛ و در نتیجه اطمینان حاصل شود که تجارب زنان طبقه کارگر و سیاه‌پوست به طرز بسنده‌ای به نظریه‌های فمینیستی راه می‌یابند.

از این گذشته، نظریه فمینیستی سیاسی است - یعنی هدفش نه فقط تبیین جامعه، بلکه دگرگون کردن آن است. نظریه‌های فمینیستی به تحلیل این مسئله علاقه‌مندند که چطور زنان می‌توانند، با فهم این که چگونه روابط مردسالاری آنان را کنترل و محدود می‌کند، جامعه را چنان دگرگون سازند که دیگر فرودست نباشند. در نتیجه، بسندگی نظریه فمینیستی را با سودمندی آن می‌سنجند، یعنی با آن میزان از دانش سودمند و قابل استفاده‌ای که در اختیار زنان می‌گذارد. بنابراین، جامعه‌شناسی فمینیستی به بنیان نهادن چیزی می‌پردازد که دوروتی اسمیت^(۲) (۱۹۸۷) آن را جامعه‌شناسی برای زنان نامیده است - جامعه‌شناسی‌ای که مربوط به زنان است، زنان می‌توانند با آن احساس نزدیکی کنند، و خودشان را در آن به عنوان موضوع مورد بحث باز شناسند؛ جامعه‌شناسی‌ای که به ما کمک می‌کند تا معنای زندگی‌های روزمره خودمان و نیز شیوه‌های ساخته شدن و تثبیت آن‌ها را در جامعه‌ای زیر سلطه مردان درک کنیم.

جامعه‌شناسی‌ای برای زنان، زنان را توانا می‌سازد^(۱)؛ زیرا دانش توانایی است. زنان در عوالم فرهنگی، سیاسی، و روشنفکری‌ای به سر برده‌اند که از ساختنش محروم گشته‌اند، و در ارتباطی حاشیه‌ای با چنین عوالمی پذیرفته شده‌اند. دانش علمی مردانه^(۲)، از جمله جامعه‌شناسی، برای توجیه محرومیت زنان از مواضع قدرت و اقتدار مؤسسات فرهنگی، سیاسی، و روشنفکری جامعه به کار گرفته شده است. دانش فمینیستی^(۳)، از جمله جامعه‌شناسی، بی‌غرضی^(۴)، و صداقت دانشی را (که بی‌طرف^(۵) معرفی می‌شود) زیر سؤال می‌برد، و می‌کوشد آن را با دانشی بسنده‌تر جایگزین کند - بسنده‌تر از آن رو که از دیدگاه ستم‌دیدگان ناشی می‌شود و می‌خواهد این ستم را بفهمد.

برخی فمینیست‌های رادیکال معتقدند که نباید در پی پرداختن نظریه‌های^(۶) جدید و فمینیستی بود، زیرا رویکرد نظری^(۷) اساساً روش کار مردانه^(۸) است. آنان نظریه پردازی^(۹) را وظیفه‌ای می‌دانند که نخبگانی به عهده‌اش می‌گیرند که تجارب زنان را که در زمره نخبگان نیستند، کوچک می‌شمرند و یا حتی نادیده می‌گیرند. آنان معتقدند که جامعه‌شناسان فمینیست می‌کوشند «حقیقت»^(۱۰)ی را

۱- empowerment، اصطلاحی است که برای توصیف اقدامی به کار می‌رود که فعالیت در راستای اهداف شخصی و یا به منظور دستیابی به آن‌ها را برای خود یا دیگران تسهیل می‌کند. در معنایی فمینیستی این اصطلاح به جای بیان اعمال قدرت بر کسی، برای توصیف توانا سازی انسان جهت انجام کاری به کار می‌رود. برای مثال، مردم شناسان فمینیست بین «توانا سازی» و «اقتدار» تمایز قائل می‌شوند؛ با این استدلال که «توانا سازی» تدابیر متقاعد سازی و اشکال دیگر تأثیر غیر زورگوبانه را در بر می‌گیرد. (برگرفته از: The Dictionary of Feminist Theory)

2- malestream scientific knowledge

3- feminist knowledge

4- objectivity

5- neutral

6- develop theories

7- theoretical approach

8- masculine way of working

9- theorizing

10- truth

جایگزین «حقیقت» دیگری کنند، و در انجام چنین کاری نمی‌توانند به ارزش تجارب تمام زنان پی ببرند. از نظر آنان وظیفه فمینیستی استفاده کردن از تجارب تمام زنان است برای درک زندگی‌های زنان و پیکار علیه ستم.

با وجود این، ما معتقدیم که هر تبیین و تحقیقی اساساً فعالیتی نظری است؛ خواه به صورت نظریه‌ای روشن مطرح شود، و خواه به صورت نظریه‌ای ضمنی باقی بماند. «واقعیت‌ها»^(۱) - تجارب ما و مشاهدات ما - به خودی خود معلوم نیستند؛ ما باید آن‌ها را تبیین کنیم، یعنی درباره آن‌ها نظریه بپردازیم^(۲). نظریه‌های فمینیستی برای زنان این امکان را فراهم می‌سازند تا این کار را انجام دهند؛ یعنی زندگی‌های‌شان، عوالم فرهنگی، سیاسی، و روشنفکرانه‌ای را که در آن به سر می‌برند، درک کنند. تجربه خود حاصل نظریه‌های ما است، و ما آن چه را که در زندگی‌های‌مان دارد روی می‌دهد، تفسیر و درک می‌کنیم. در گذشته، زنان مجبور بودند نظریه‌های مردانه را به کار برند؛ و ما باید نظریه‌های فمینیستی بسنده‌تر را جایگزین آن‌ها کنیم.

ممکن است گفته شود کوشش برای پدید آوردن جامعه‌شناسی فمینیستی خود یک تناقض^(۳) است (بیش و کم همان طور که گفته می‌شود جامعه‌شناسی مارکسیستی یک تناقض است)؛ زیرا جنبش زنان و فمینیسم خود علاقه مند به فهم زندگی‌های زنان و پدید آوردن راهبردهایی هستند که زنان را قادر می‌سازند خود را از ستم آزاد کنند. فمینیست‌ها سعی کرده‌اند حصارهای ساختگی - مردساخته^(۴) - بین رشته‌ها را در هم شکنند، و آن دسته از مطالعات میان رشته‌ای^(۵) را گسترش دهند که مشخص می‌سازند ما نمی‌توانیم دانش یا زندگی‌های زنان را به حوزه‌های جدا از هم تقسیم کنیم. برای مثال، برنامه درسی

1- facts

2- theorize

3- contradiction

4- man - made

5- interdisciplinary

مطالعات زنان، علاوه بر علوم اجتماعی فمینیستی، ادبیات زنان، هنر زنان، تاریخ زنان، و زیست‌شناسی فمینیستی را در بر می‌گیرد. درس‌ها نه لزوماً به عنوان رشته‌های تحصیلی، بلکه در ارتباط با اصل موضوع مورد مطالعه - یعنی زنان - تدریس می‌شوند. ما با این برنامه موافقیم. در این کتاب سعی کرده‌ایم تا انتقادات و تأییراتی را که نظریه‌های فمینیستی برای جامعه‌شناسی در پی داشته‌اند، بررسی کنیم - بی آن که قصد تدوین اثری درباره جامعه‌شناسی فمینیستی داشته باشیم. علاوه بر این، نظریه‌های فمینیستی به رشته‌های تحصیلی وابسته نیستند. نظریه‌هی فمینیستی‌ای که در این کتاب به کار برده‌ایم و نظریه‌ای که در این فصل با تفصیل بیش‌تری بررسی می‌کنیم. هیچ یک به جامعه‌شناسی محدود نمی‌شوند - آن‌ها نه نظریه‌های جامعه‌شناختی، بلکه نظریه‌های فمینیستی‌اند. با این همه، فمینیست‌ها به حوزه‌های بسیاری علاقه‌مند بوده‌اند که به جامعه‌شناسان مربوط می‌شوند، و برخی جامعه‌شناسان زن خود را فمینیست و کاری را که انجام می‌دهند فمینیستی می‌دانند. فمینیست‌ها هرگز ادعا نکرده‌اند که ناظران علمی جهان‌اند، و معتقدند که هیچ دانشی بی‌طرف نیست؛ دانش مردانه^(۱) برای اعمال سلطه بر زنان به کار برده شده است، و دانش فمینیستی وسیله‌ای است که زنان را برای رهایی‌یاری می‌دهد.

گردآوری مدارک^(۲) فمینیستی

نظریه‌ها جهان بینی‌ها^(۳) بی هستند که ما را قادر می‌سازند تا جهان را درک کنیم. آن‌ها، برحسب مورد، به ما راهنمایی می‌کنند که چه چیزی مهم و مطرح است تا درباره‌اش سؤال کنیم و چگونه وقایع جاری زندگی را تفسیر کنیم. هر

1- malestream knowledge

2- collecting evidence

3- world - views

چند، برای فهمیدن جهان گردآوری مدارک - به منظور انجام دادن تحقیق - نیز ضروری است. روش‌های تحقیق وسایلی هستند که به یاری آن‌ها جامعه‌شناسان دربارهٔ جامعه اطلاعات گردآوری می‌کنند. روش‌های اصلی تحقیق که در جامعه‌شناسی به کار می‌روند، معمولاً به دو دسته تقسیم می‌شوند: روش‌های «کمی»^(۱) - که مهم‌ترین‌شان بررسی^(۲) و تحلیل آماری منابع اطلاعاتی ثانوی^(۳) است، و روش‌های «قوم‌نگاری»^(۴) یا «کیفی»^(۵) - که مهم‌ترین‌شان مشاهده مشارکتی^(۶)، مصاحبه ژرفایی^(۷)، و تحلیل کیفی^(۸) منابع اطلاعاتی ثانوی است. می‌توان گفت که هیچ روش تحقیقی آشکارا فمینیستی یا ضد فمینیستی نیست؛ روش‌هایی که تحقیق به یاری آن‌ها انجام می‌شود و چارچوب نظری‌ای که نتایج به کمک آن تفسیر می‌شوند، تعیین می‌کنند که آیا تحقیق فمینیستی است یا نه. با وجود این، بسیاری از فمینیست‌ها روش‌های کمی جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات را رد می‌کنند؛ زیرا معتقدند که این روش‌ها علمیتی^(۹) به خود می‌گیرند که جامعه‌شناسی نمی‌تواند و نباید برای دست یافتن به آن تلاش کند، و نیز به این دلیل که روش‌های یاد شده با مردم بیش‌تر مثل اشیاء رفتار می‌کنند تا موضوع‌های انسانی، همان‌طور که دانشمندان علوم طبیعی با مواد شیمیایی یا سنگ‌ها رفتار می‌کنند.

تحقیق فمینیستی خود را مکلف می‌داند که از بسینش اثبات‌گرای جامعه‌شناسی به عنوان علم دوری جوید، و نشان دهد که تحقیق باید متضمن تعهد به آزادسازی زنان باشد. به نظر برخی فمینیست‌ها تحقیق فمینیستی را باید زنان، برای زنان، و به نفع زنان انجام دهند؛ ولی برخی دیگر گفته‌اند که تحقیق

1- quantitative methods

2- survey

3- secondary - source data

4- ethnographic

5- qualitative

6- participant observation

7- in - depth interviewing

8- qualitative analysis

9- scientificity

فمینیستی ضمن آن که نظام جنس / جنسیتی موجود در جامعه مورد تحقیق را آشکارا تشخیص می‌دهد و بررسی می‌کند، باید در موضوع مورد بررسی خود مردان و زنان، هر دو، را به حساب آورد.

به نظر هاردینگ^(۱) (۱۹۸۷) این نه روش تحقیق، بلکه عوامل زیرند که تحقیقات فمینیستی را به طور چشمگیری از تحقیقات مردانه متفاوت می‌سازند:

۱- منشاء متفاوت مشکلات - طرح مشکلات و مسائلی که مربوط به زنانند،

به جای مشکلات و مسائل مربوط به مردان؛

۲- فرضیه‌های تبیین‌گر^(۲) جایگزینی^(۳) که ابداع می‌شوند، و مدارکی که مورد استفاده قرار می‌گیرند؛

۳- هدف پژوهش - که عبارت است از تسهیل ایجاد تفاهم میان عقاید زنان درباره جهان، و ایفای نقشی در راه آزاد سازی زنان؛

۴- ماهیت رابطه میان محقق زن و «آزمودنی»^(۴)های تحقیقی او.

هاردینگ به لزوم تمایز میان روش‌ها، روش‌شناسی‌ها^(۵)، و شناخت

شناسی‌ها^(۶) اشاره می‌کند. روش‌ها فنون گردآوری مدارک‌اند. روش‌شناسی‌ها نظریه‌هایی هستند درباره این که چگونه باید به تحقیق مبادرت کرد. شناخت

شناسی‌ها روشن می‌سازند که چه چیزی نظریه بسنده به شمار می‌رود و چگونه درباره یافته‌های تحقیق می‌توان داوری کرد؛ یعنی روشن می‌سازند که چه چیزی

سبب می‌شود یافته‌های یک مقاله تحقیقی نسبت به یافته‌های تحقیق دیگری در همان زمینه بسنده‌تر باشند. مسئله شناخت‌شناسی این موضوع را مطرح می‌کند

که چه کسی می‌تواند شناسنده^(۷) (محقق)^(۸) باشد، برای آن که چیزی دانشی

1- Harding

2- explanatory hypothesis

3- alternative

4- subjects

5- methodology

6- epistemology

7- knower

8- researcher

موجه به حساب آید در چه آزمون‌هایی باید موفق شود، و چه طبقه‌بندی‌ای از موضوع‌ها را می‌توان شناخت.

مشخصه تحقیق فمینیستی روش‌شناسی و شناخت شناسی‌ای است که شالوده آن را تشکیل می‌دهد. با وجود این، فمینیست‌ها اتفاق نظر کامل ندارند؛ در مورد روش‌هایی که فمینیست‌ها با آن‌ها باید به تحقیق بپردازند، نظریه‌ها و بحث‌های متعارضی وجود دارند. هر چند، در مورد دلایل رد تحقیق مردانه توافق‌های زیر وجود دارند:

۱- جامعه‌شناسان با دید مردانه، به نام علم، به بقای ایدئولوژی‌ای یاری رسانده‌اند که از تداوم فرودستی زنان حمایت می‌کند.

۲- زنان، و مسائل مربوط به زنان، به عنوان جنبه‌ای اصلی از طرح تحقیق مورد نظر نبوده‌اند. هرگاه زنان را در تحقیق به حساب می‌آورند، آنان را در حاشیه می‌بینند و از دید مردان به آنان می‌نگرند. این گرایش وجود داشته است که مرد را به عنوان معیار معرفی کنند، و زنان را چنان که با این معیار منطبق نباشند، «کثر رو»^(۱) جلوه دهند.

۳- با کسانی که مورد تحقیق قرار گرفته‌اند مانند اشیایی رفتار شده است که بر روی‌شان کار انجام می‌گیرد. همچنین، محققان به جای برآوردن نیازها و آرزوهای افراد مورد مطالعه، از آنان برای خدمت به اهداف خویش استفاده کرده‌اند. فمینیست‌ها تحت عنوان الگوی «تحقیق به مثابه تجاوز» به این موضوع اشاره کرده‌اند. شلامیت راین‌هارتس^(۲) این انتقاد را به خوبی توصیف می‌کند: ...محققان با رفتاری بر مبنای الگوی تجاوز، می‌گیرند، حمله می‌کنند، و می‌گیرند. آنان خود را وارد زندگی خصوصی آزمودنی‌های‌شان می‌کنند، دریافت‌های آنان را آشفته می‌سازند، ادعاهای واهی به کار می‌بندند، روابط را

دست کاری می‌کنند، و بازدهی هم اگر داشته باشند ناچیز است. محققان، وقتی که نیازهای‌شان برآورده می‌شوند، با آزمودنی‌ها قطع رابطه می‌کنند.

(راین هارتس، ۱۹۸۳)

فمینیست‌ها، به منظور آن که مسائل زنان در تحقیقات گنجانده شوند و محققان با افراد مورد تحقیق مانند اشیاء مورد استفاده خود رفتار نکنند، به گسترش راهبردهای تحقیق می‌پردازند. در مورد این که چگونه این کار باید انجام گیرد، و تحقیق فمینیستی دقیقاً چیست و چگونه باید آن را انجام داد، بین فمینیست‌ها اختلاف نظرهایی وجود دارند. در ابتدا، بیشتر دانش و تحقیقات فمینیستی ساختار شکن^(۱) بودند - یعنی به افشای ماهیت مرد محور تحقیقات جامعه‌شناختی موجود می‌پرداختند تا نشان دهند که آن‌ها، به دلیل نادیده گرفتن تجارب و دریافت‌های زنان، ایدئولوژیکی و جانبدارانه‌اند. در مرحله دوم با تحقیقات زنان درباره زنان مواجه می‌شویم. این تحقیقات پرسش‌های جدیدی مطرح کردند، و به ارائه دانش از دید زنان پرداختند. این امر مورد توجه قرار گرفت که برای ارائه فهمی از تجارب زنان پرداختن نظریه‌هایی لازم است. بسیاری از فمینیست‌ها، به ویژه فمینیست‌های رادیکال، این را هدف اصلی تحقیق فمینیستی می‌دانند. در مرحله سوم، این بحث گسترش یافت که فمینیست‌ها تنها در صورتی می‌توانند جامعه‌شناسی فمینیستی پدید آورند که درباره مردان مانند زنان تحقیق کنند، و نیز به این شرط که تحقیق از دید زنان دانش کامل‌تر و بسنده‌تری در اختیار بگذارد.

منطق دیدگاه فمینیستی درباره تحقیق، آن جا که محقق به زنان درگیر آن یاری می‌دهد تا تحقیق خودشان را به عهده گیرند، به نظر می‌رسد تحقیق غیر فردی و با هم را ایجاب می‌کند؛ و به این منظور است که محقق و فرد مورد تحقیق درباره

هدف تحقق، چگونگی پیش برد تحقیق، و چگونگی استفاده از یافته‌های آن، با هم تصمیم می‌گیرند. در عمل، تعداد کمی از فمینیست‌ها این روش را اتخاذ کرده‌اند. دلیل این امر تا اندازه‌ای آن است که برای محقق زن ممکن نیست دیگران را در دانش و تخصص خود سهیم کند، و در عین حال تلویحاً بگوید که او هنگام چنین کاری رابطه قدرت را، به جای آن که از میان بردارد، در واقع پنهان می‌سازد. علاوه بر این، بیش‌تر این محققان زنانی از طبقه متوسط‌اند با تحصیلات دانشگاهی، و بسیاری از کسانی که مورد تحقیق قرار می‌گیرند فاقد این پیشینه ممتازند. با این همه، به نظر بیش‌تر فمینیست‌ها محققان فمینیست در جامعه‌شناسی باید از روش‌های کیفی استفاده کنند تا صدای زنان (و مردانی) را که آزمودنی‌های تحقیق‌اند بتوان «شنید»، و دیدن و فهمیدن جهان از دیدگاه آزمودنی‌های تحقیق میسر باشد. همچنین، فمینیست‌ها این بینش را که محققان فمینیست به لحاظ درگیر نبودن در تحقیق می‌توانند بی‌نظر باشند، رد می‌کنند؛ و دلیل‌شان هم این است که آنان به عنوان محقق جزو موضوعی هستند که دارد بررسی می‌شود. آنان درگیر شدن را ضروری و اجتناب ناپذیر می‌دانند: ضروری از آن رو که محقق باید زنان مورد تحقیقش را بشناسد، و با آنان احساس نزدیکی کند؛ و اجتناب ناپذیر از آن رو که او جزئی از موضوعی است که دارد تحقیق می‌شود - بنابراین، او درگیر است. و این معنایش آن است که بازتابندگی^(۱) محقق در تحقیق امری الزامی است. محقق باید همواره متوجه چگونگی تأثیر گذاشتن ارزش‌ها، نگرش‌ها، و دریافت‌هایش بر روند تحقیق باشد؛ از تنظیم پرسش‌های تحقیق، طی مرحله جمع‌آوری اطلاعات، تا تعیین روش‌هایی که با آن‌ها

۱- reflexivity، لازم به یادآوری است که برای واژه reflexive صاحب نظران معادل‌های مختلفی ساخته‌اند که بازتابنده از آن جمله است، و در این ترجمه از آن استفاده کرده‌ایم. همچنین، بر اساس آن، برای reflexivity معادل بازتابندگی در نظر گرفته شد. (م)

اطلاعات تحلیل و از حیث نظری تبیین می‌شوند، این توجه باید حفظ شود. در عمل، جامعه‌شناسان فمینیست انجام تحقیق را با رعایت ضرورت‌های روش‌شناسی، که در بالا ذکر شد، دشوار یافته‌اند. دلیل این امر، در اصل، صرف دشواری انجام تحقیق است - زیرا آموزش بیش‌تر محققان زن در محدوده مفروضات مردانه صورت می‌گیرد؛ زیرا مناسبات قدرت اجتناب‌ناپذیری وجود دارند که تحقیق متضمن آن‌ها است؛ زیرا تأمین کنندگان هزینه تحقیق در مورد عواملی که شیوه کار^(۱) «مناسب» برای تحقیق را می‌سازند، نظرات خاصی دارند؛ و زیرا جامعه‌شناسان فمینیست بخشی از جامعه گسترده‌تر دانشگاهی‌ای هستند که باید شیوه‌های کار تحقیق و یافته‌های خود را برای آن توجیه کنند. یکی از دام‌های اصلی‌ای که آنان در آن می‌افتند، اتخاذ موضع بی‌طرفی^(۲) است؛ زیرا با این که تحقیق درباره زنان است، مسائل مورد علاقه زنان را مطرح می‌کند، و روش‌های کیفی را به کار می‌برد، ولی همچنان محقق به جای آن که جزئی از روند تحقیق باشد و به عنوان یک زن درگیر بودنش را با آن آشکار سازد، می‌کوشد کنار بایستد و از وقایعی که دارد روی می‌دهد دور بماند. آن‌اوکلی (۱۹۸۲) اظهار می‌دارد که هنگام مصاحبه با زنان در مورد پیشامدهای پیرامون آبستنی و تولد کودک، اغلب متوجه بوده که این بی‌طرفی چقدر خطرناک است. لازم به ذکر است که این پیشامدها مورد توجه خاص زنان مورد تحقیق و خود اوکلی، به عنوان زن و مادر، بودند.

همچنین، جامعه‌شناسان فمینیست اغلب از یافته‌های تحقیق در تألیف کتاب‌ها و آثاری استفاده می‌کنند که برای پیشرفت شغلی آنان همان قدر مفیدند که برای یاری به زنان (و مردانی) که آزمودنی‌های تحقیق‌اند - هر چند که، البته، انتشار یافته‌های تحقیق می‌تواند بر سیاست‌گذاران^(۳) تأثیر بگذارد و می‌تواند به تغییراتی در زندگی زنان بیانجامد تا نیازهای‌شان را بر آورند. خطری که در این جا

وجود دارد آن است که محقق بر چگونگی تفسیر و استفاده دیگران از یافته‌های تحقیق کنترلی ندارد.

این نظر مطرح است که محقق یا دانشمند مسئول چگونگی استفاده دیگران از یافته‌های تحقیق نیست، و به محض انتشار تحقیق کنترل بر آن را از دست می‌دهد. بیش‌تر فمینیست‌ها علیه این نظر استدلال می‌کنند. طبق یافته تحقیق ژانت فینچ^(۱) (۱۹۸۳b)، مادران طبقه کارگر سازمان دادن گروه‌های بازی پیش از دبستان را برای کودکان‌شان دشوار می‌یابند. از این یافته می‌توان به آسانی برای دو نوع استدلال استفاده کرد: اول، آنان (مادران طبقه کارگر) مسئول عدم برخورداری کودکان‌شان از آموزش پیش از دبستان‌اند؛ و دوم، دولت باید تسهیلات پیش از دبستان را برای کودکان طبقه کارگر سازماندهی و اداره کند. این به آن معنا نیست که ما تحقیق فمینیستی را قبول نداریم، و یا یافته‌های مان را منتشر نمی‌کنیم. این به آن معنا است که ما باید همواره متوجه این خطرات باشیم: اول، خطر تظاهر به دانشمند بی طرف بودن؛ و دوم، خطر روش‌هایی که با یاری آن‌ها بتوان یافته‌های تحقیق را با تفسیر ضد فمینیستی تحریف کرد.

یکی از مسائل عمده این است که امکان دارد تحقیق فمینیستی به «ذهنی»^(۲) بودن، و از این رو بی ارزشی متهم شود. اگر آن را «ذهنی» بدانیم، آنگاه هیچ راهی وجود ندارد تا نشان دهیم که: اولاً، چگونه نتیجه‌گیری‌های فمینیستی از نتایجی که دیگران به آن‌ها می‌رسند اصولاً بهترند؛ و ثانیاً، چرا یافته‌های تحقیق فمینیستی از یافته‌های تحقیق مردانه بهترند. سه واکنش عمده در برابر این امر وجود دارند. سه موضع شناخت‌شناسانه فمینیستی که در پاسخ به این انتقاد اتخاذ شده‌اند: تجربه‌گرایی فمینیستی^(۳)، فمینیسم «نظرگاه»^(۴)، و نسبیّت‌گرایی فمینیستی^(۵).

1- Janet Finch

2- subjective

3- feminist empiricism

4- «standpoint» feminism

5- Feminist relativism

تجربه گرایی فمینیستی

تجربه‌گرایان فمینیست از تحقیق مردانه به دلیل مرد محور بودن آن انتقاد می‌کنند. به نظر آنان احتمال این که فمینیست‌ها دانش بسنده تولید کنند بیش از سایرین است، زیرا آنان در تحقیقات‌شان زنان و تجارب زنان را عادی می‌دانند و آن‌ها را در مرکز تحقیقات در نظر می‌گیرند؛ به این ترتیب تحقیقات فمینیستی بر عکس تحقیقات مردانه است که زنان را «کژ رو» و مسائل آنان را «انحرافی»^(۱) می‌دانند و آن‌ها را در حاشیه تحقیق می‌گنجانند. هدف منطقی این نگرش گسترش تحقیقات غیر جنس‌گرا^(۲) است. ماگريت ایشلر^(۳) (۱۹۸۸) برای چنین تحقیقی رهنمودهایی ارائه داده است:

- ۱- اجتناب از جنس‌گرایی در عناوین: عناوین باید «جنس - آشکار»^(۴) باشند (برای مثال، باید به مطالعه درباره کارگران مرفه عنوان جدید مطالعه درباره کارگران مرفه مرد را داد)؛
- ۲- جنس‌گرایی در زبان باید از بین برود: زبان باید چنان به کار رود که روشن سازد آیا مردان دارند طرف خطاب یا سخن قرار می‌گیرند، یا زنان، و یا هر دو؛
- ۳- مفاهیم جنس‌گرا باید از بین بروند (برای مثال، تعریف طبقه با توجه به شغل سرپرست خانوار)؛
- ۴- در طرح‌های تحقیقاتی باید بر جنس‌گرایی چیره شد تا مردان و زنان، هر دو در تحقیقات، هر جا که به آنان مربوط است، منظور شوند؛

1- deviant

2- non - sexist

3- Magrit Eichler

۴- sexplcilit، این واژه در «Webster's Third New International Dictionary» هم ضبط نشده است. به ظاهر واژه نازده‌ای است مرکب از دو کلمه sex و explicit؛ بر اساس این فرض و با توجه به مفهومی که از کلمه explicit در بحث مورد نظر استنباط می‌شود، واژه «جنس - آشکار» به عنوان معادل برای آن در نظر گرفته شد. (م)

- ۵- جنس‌گرایی در روش‌ها باید از بین برود؛
- ۶- جنس‌گرایی در تفسیر اطلاعات باید از بین برود - منظور تفسیر اطلاعات تنها از دید مردان یا تنها از دید زنان است؛
- ۷- جنس‌گرایی در سیاست ارزش‌گذاری^(۱) بساید از بین برود، تا از سیاست‌هایی حمایت شود که نیازهای مردان و زنان، هر دو، را تأمین می‌کند.

بیش‌تر فمینیست‌ها با ایشلر موافق‌اند، اما بحث‌شان این است که اظهارات او ناکافی است. آنان می‌گویند که با توجه به مناسبات قدرتی که در جامعه وجود دارد، این‌گونه شیوه‌های کار برای تحقیق همچنان زیر سلطهٔ مردانه خواهند بود و نیازهای مردان را به جای حوائج زنان بر آورده خواهند ساخت؛ و با این استدلال موضع اثبات‌گرایانهٔ ایشلر را در تحقیق، که شالودهٔ دل مشغولیش به روش‌های غیر جنس‌گرا است، رد می‌کنند. دلیل این امر آن است که چنین تحقیقی فرض‌های زیر بنایی و ذاتی تحقیق مردانه را که به عنوان حقایق ارائه می‌شوند، زیر سؤال نمی‌برد.

لیز استانلی^(۲) و سو وایز^(۳) (۱۹۸۳) معتقدند تحقیقی که در چارچوب جامعه‌شناسی سنتی انجام می‌شود، «اثبات‌گرایانه»^(۴) یا «طبیعت‌گرایانه»^(۵)، چارچوب از پیش برگزیده‌ای را ترسیم می‌کند - یافته‌ها را از واقعیت جدا کرده و چنان ارائه می‌دهد که گویی از منطق تحقیق معینی ناشی شده‌اند. اطلاعات^(۶) را برای خواننده تنظیم می‌کند، و در مورد این که چه اتفاقی روی داد، چه موقع روی داد، چگونه روی داد، و افراد درگیر رویداد (از جمله محققان) در مورد آن چه نظری داشتند، خبری نمی‌دهد. آنان می‌گویند که لازم است بدانیم تحقیق

1- evaluation

2- Liz Stanley

3- Sue Wise

4- positivistic

5- naturalistic

6- material

جامعه‌شناسانه مردانه چنان گزارش می‌شود که گویی الگوی منظمی از روال‌ها^(۱) به اجرا در آمده‌اند، اما در عمل به ندرت چنین اتفاقی روی می‌دهد. به عقیده ما تحقیق غیر جنس‌گرایی که ایشلر طرفدار آن است در همان دام موضع بی‌طرفی می‌افتد. این نوع گزارش تحقیق در بررسی روابط میان تجربه، آگاهی، و نظریه با شکست مواجهه می‌شود؛ زیرا چنان رفتار می‌کند که گویی این عوامل بی‌اهمیت‌اند یا وجود ندارند. چنین گزارشی محقق را متخصصی بی‌نظر و آزاد از ارزش‌گذاری^(۲) معرفی می‌کند که روال‌های مقرر شده‌ای را پی می‌گیرد. تمام کاری که ایشلر می‌کند این است که روال‌هایی را که می‌کوشند فقط بر جنس‌گرایی چیره شوند، جایگزین شیوه‌هایی کند که او و فمینیست‌ها در مورد جنس‌گرا بودن آن‌ها هم‌عقیده‌اند. بیش‌تر فمینیست‌ها معتقدند که با پیروی از چنین مجموعه‌ای از روال‌ها دانش فمینیستی تولید نمی‌شود، زیرا این نظر را قبول ندارند که محقق می‌تواند بی‌طرف و ارزش‌گریز باشد.

«نظرگاه فمینیستی»^(۳)

فمینیست‌های «نظرگاه»^(۴) نشان می‌دهند که به تولید اجتماعی دانشی درخور^(۵) علاقه‌مندند که «بسند» یا «به اندازه کافی معتبر» باشد؛ در واقع، آنان سعی در توجیه این دارند که یافته‌های تحقیق‌شان از یافته‌های محققان با دید مردانه یا فمینیست‌های دیگر بهتر و بسنده‌ترند. یافته‌های تحقیق باید برای زنان هم مفید و هم قابل استفاده باشند. این موضعی است که عمدتاً فمینیست‌های دانشگاهی اتخاذ می‌کنند. آنان همان قدر که می‌خواهند کارشان به عنوان دانش مبتنی بر تحقیق پذیرفته شود و بر دانش جامعه‌شناختی تأثیر بگذارد، می‌خواهند تحقیقی

1- procedure

2- value - free

3- feminist standpoint

4- «Stand point») Feminists

5- relevant

ارائه دهند که برای زنان سودمند باشد. آنان دلمشغول این موضوع اند که تحقیق‌شان فهم از زندگی اجتماعی را ارتقا دهد، و برای این ادعای خود که کهنانی که در آغاز با آنان دیدگاه یکسانی ندارند با نتیجه‌گیری‌ها الزاماً متقاعد خواهند شد، اساسی فراهم کنند. آنان دلمشغول اثبات این موضوعات اند که چرا یافته‌های تحقیق‌شان را باید باور کرد و چرا هزینه تحقیق‌شان باید تأمین شود.

آنان آگاه‌اند که تولید دانش فعالیتی از نظر سیاسی متعهد است. محققان با دید مردانه اغلب از پذیرفتن این امر امتناع می‌کنند؛ اما این مسئله‌ای است که محققان فمینیست با آن مواجه‌اند. آنان این نظر را رد می‌کنند که تمامی دانش اعتباری یکسان دارد (نسبیت‌گرایی)، و نشان می‌دهند که باید بتوانیم برای بسنده‌تر بودن برخی یافته‌های تحقیقی و تبیین‌های نظری نسبت به بقیه، دلایل موجه ارائه دهیم. اگر این کار ممکن نباشد، آن وقت فهمیدن این نکته دشوار خواهد بود که چرا یافته‌های تحقیق و تبیین‌های فمینیستی را باید از انواع با دید مردانه آن‌ها بهتر یا واقعی‌تر بدانیم. باید بتوانیم ثابت کنیم که برخی اظهارات، با آن که از جانبداری اجتناب ناپذیرشان آگاهیم، نسبت به سایرین واقعیت اجتماعی را بهتر توصیف می‌کنند.

باید پذیرفت که محققان نمی‌توانند از انتخاب و تفسیر اطلاعات‌شان اجتناب ورزند. تمامی دانش بر تجربه مبتنی است؛ و نظریه پردازانِ نظرگاه مدعی‌اند که تحقیق‌شان از نظر علمی برتری دارد، زیرا در مقایسه با تحقیق مردانه از نوعی تجربه سرچشمه می‌گیرد و در برابر آن آزموده می‌شود که کامل‌تر و کم‌تر تحریف شده است. این اعتقاد وجود دارد که کار انسان شعور انسان را می‌سازد و حدود آن را تعیین می‌کند؛ و آن چه می‌کنیم، آن چه را که می‌توانیم بدانیم شکل می‌دهد و محدود می‌سازد. با وجود این، کار انسان برای مردان و زنان به طور متفاوت

سازمان داده می‌شود و آنان به طور متفاوت تجربه‌اش می‌کنند، زیرا گروه اخیر فرودست‌اند. نظریه پردازانِ نظرگاه معتقدند که دانش مردان هرگز نمی‌تواند کامل باشد. منظور آنان فقط این نیست که ستم‌دیدگان می‌توانند بیش‌تر بدانند، بلکه این نیز هست که دانش ایشان طی مبارزه‌شان علیه ستم حاصل می‌شود - دانش زنان از مبارزه علیه مردان و کوششی حاصل می‌شود که قصد دارد این دانش را جایگزین دانش تحریف شده‌ای سازد که مردان تولید کرده‌اند و از آن برای کنترل و فرودست سازی زنان استفاده می‌کنند. نظرگاه فمینیستی یک دستاورد است - تصویر زندگی اجتماعی است از نظر فعالیتی که تجربه اجتماعی زنان را موجب می‌شود، نه از دید جانبدار و نادرست موجود که بر تجارب «جنسیت حاکم»^(۱) مردان مبتنی است.

فمینیست‌های نظرگاه معتقدند که توصیف‌های‌شان^(۲) از حوزه اجتماعی از توصیف‌های با دید مردانه کم‌تر جانبدار و کم‌تر تحریف شده‌اند. علم فمینیستی بهتر می‌تواند جهان را چنان که هست منعکس کند، و نیز می‌تواند جانشین توصیف‌های تحریف شده و تحریف‌کننده‌ای بشود که جامعه‌شناسی با دید مردانه ارائه داده است، و در نتیجه دانش جامعه‌شناسی را ارتقا دهد. این علم بر این عقیده استوار است که جهانی واقعی وجود دارد، اما توصیف‌های ما از آن همواره و به طور اجتناب‌ناپذیر جانبدارند، و توصیف‌های فمینیستی از توصیف‌های با دید مردانه کم‌تر جانبدار و کم‌تر تحریف شده‌اند.

نسبیت‌گرایی فمینیستی

بعضی فمینیست‌ها دیدگاه «فمینیسم نظرگاه» را رد می‌کنند؛ زیرا معتقدند علم فمینیستی نمی‌تواند وجود داشته باشد و تمام آن چه که فمینیست‌های دانشگاهی

طرفدار دیدگاه «فمینیسم نظرگاه» دارند انجام می دهند، کوشش برای بنیاد نهادن حقیقت تازه ای است. این فمینیست ها عمیقاً نسبت به ادعاهای مربوط به دانش کلی شکاک اند، و معتقدند که به جز تجارب شخصی بسیار، هیچ جهانی یا هیچ مجموعه ای از ساختارهای اجتماعی در «بیرون از آن» وجود ندارد که مهیای شناخته شدن باشد. تمامی آن چه که محققان فمینیست (یا در واقع هر محقق) می تواند انجام دهد، آشکار کردن ماجراهای بسیاری است که زنان مختلف نقل می کنند و نشان دادن آگاهی های مختلفی است که آنان دارند (استانلی و وایز، ۱۹۸۳).

این فمینیست ها از تحقیق با دید مردانه به دلیل ادعاهایش در مورد بی نظری و آشکار کردن حقیقت، و نیز به دلیل این ادعا که محقق درگیر روند تحقیق نیست، انتقاد می کنند. آنان همچنین استدلال می کنند که فقط برای زنان، به دلیل تجارب مشترک شان از ستم، امکان تحقیق درباره زنان وجود دارد. برای مثال، استانلی و وایز (۱۹۸۳) نشان می دهند که محققان، در ارائه توصیف های تحقیق شان، تحقیق را همان طوری که روی داده نقل نمی کنند، بلکه توصیف بازسازی شده ای از چگونگی به عهده گرفتن تحقیق ارائه می دهند که با توصیف های مشابه در کتاب های درسی مطابقت دارد. این توصیف ها نه تنها ساختگی اند، بلکه نمی توانند نشان دهند که محقق در روند تحقیق درگیر چه وضعیتی بوده است. از این رو، آنان معتقدند که تحقیق فمینیستی باید واقعاً بازتابنده^(۱) باشد - یعنی توصیف های تحقیق باید روال های تحقیق را در دسترس خواننده بگذارند؛ روال هایی که دانش ارائه شده طبق آن از تحقیق حاصل می شود. همچنین، توصیف های تحقیق باید تجربه «محقق بودن»، و تجارب فمینیست بودن در هر موقعیت اجتماعی را تصویر کنند. از این گذشته، نباید تجارب و احساسات

شخص به عنوان یک فمینیست انکار شود، بلکه به عکس باید از آن‌ها به عنوان جزئی از روند اعتبار بخشیدن به تحقیق شخص استفاده کرد - یعنی، ما باید اعتبار تجارب خودمان را به عنوان زن باور کنیم. بسندگی دانش فمینیستی به نتایج ارزیابی‌های زیر بستگی دارد: اولاً، دانش فمینیستی چقدر ما را قادر می‌سازد تا موقعیت‌مان را به عنوان زن بهتر بفهمیم؛ ثانیاً، این دانش چقدر امکانات در اختیارمان می‌گذارد تا به کمک آن‌ها خود را آزاد سازیم.

مسئله اصلی این دیدگاه نسیت‌گرایی آن است. اگر چه ما قبول داریم که محققان باید بازتابنده باشند، زنان باید از طرف خودشان صحبت کنند، و یافته‌های تحقیق باید به ستم‌دیدگان یاری دهند، اما نسبت به این نظر که تمام توصیف‌های زنان به یک اندازه معتبرند و هیچ راهی برای انتخاب میان آن‌ها وجود ندارد، تردید داریم.

خلاصه

۱- روش‌های تحقیق فقط «ابزار کار» نیستند: آن چه به تحقیق معنا می‌دهد، نظریه زیر بنایی و شناخت شناسی به کار برده شده است. روش‌های «اثبات‌گرا»ی کمی‌تر در انتهای طیف ادعا می‌کنند که علمی‌تر و بی‌طرف‌ترند؛ به این دلیل فمینیست‌ها آن‌ها را مورد حمله قرار داده‌اند، با این استدلال که این روش‌ها در واقع بینشی مردانه از جهان را در قالب علم نشان می‌دهند.

۲- فمینیست‌ها به روش‌های کیفی، به عنوان ابزار بهتری برای انجام تحقیق فمینیستی، عقیده دارند؛ زیرا:

○ آن‌ها متضمن تساوی بیشتر تری میان محقق و اشخاص مورد تحقیق‌اند.

- آنها امکان می‌دهند که به نظر اشخاص مورد تحقیق توجه شود.
 - آنها اشخاص مورد تحقیق را به اشیائی پراکنده تبدیل نمی‌کنند.
۳. سه دیدگاه فمینیستی دربارهٔ روش شناسی توضیح داده شدند: تجربه‌گرا، نظرگاه، و نسیت‌گرا.

نظریه‌های فمینیستی

فمینیسم جنبش فکری یگانه‌ای نیست. تمام فمینیست‌ها هم‌عقیده‌اند که بایستی فرودستی زنان را فهمید و زنان را آزاد کرد، اما در مورد دلایل این فرودستی یا چگونگی رسیدن به آزادی توافق ندارند. در این کتاب، ما تحلیل‌مان را بیش‌تر پیرامون چهار نظریهٔ فمینیستی زیر سازمان داده‌ایم: لیبرالی یا رفورمیستی، رادیکال یا انقلابی، مارکسیستی، و سوسیالیستی. اما نه تمامی فمینیسم به این چهار نگرش کلی محدود می‌شود، و نه ما معتقدیم که این نگرش‌ها چهار نظریهٔ فمینیستی کاملاً مجزا ارائه می‌دهند؛ از این گذشته، همهٔ فمینیست‌هایی که ما به آن‌ها برچسب تعلق به نگرشی خاص زده‌ایم، با شیوه‌ای که به آن‌ها برچسب زده‌ایم موافق نیستند. چنان که در فصل اول مؤکداً یادآور شدیم، باید بار دیگر تأکید کنیم که این تدبیری ابتکاری است؛ یعنی روشی است برای طبقه‌بندی مجموعهٔ گسترده‌ای از نظریه پردازی‌های فمینیستی، به این منظور که توضیح و تحلیل آن‌ها ممکن شود.

نظریهٔ فمینیستی لیبرالی یا اصلاح طلب^(۱)

به طور تاریخی، فمینیسم لیبرالی به بحث دربارهٔ حقوق برابر برای زنان - یعنی برخوردار شدن زنان از حقوق شهروندی همانند مردان - مربوط بوده است.

فمینیست‌های طرفدار حقوق برابر علیه قوانین و روال‌هایی که حقوقی را برای مردان، و نه زنان، قائل می‌شوند، مبارزه کرده‌اند. آنان همچنین لِه قوانین و روال‌هایی که برای «حمایت» از زنان طرح ریزی می‌شوند، مبارزه کرده‌اند. به علاوه، آنان ضمن تشخیص این که تنها برابری رسمی کافی نیست، از گذراندن قوانینی برای ممنوع کردن تبعیض علیه زنان و قائل شدن حقوقی برای زنان در محل کار، از قبیل مرخصی و دستمزد دوران زایمان، حمایت کرده‌اند.

بنابر استدلال آنان، زنان انسان‌اند و مانند مردان از همان حقوق طبیعی لاینفک برخوردارند. جنس زن به حقوقش ارتباط ندارد؛ زنان از قابلیت قدرت تعقل کامل برخوردارند، و از این رو استحقاق تمام حقوق انسانی را دارند. با وجود این، در جوامع صنعتی غربی، به دلیل جنس علیه زنان تبعیض قائل می‌شوند؛ یعنی، برای زنان به عنوان یک گروه بدون توجه به تمایلات، منافع، توانایی‌ها، و نیازهای فردی آنان محدودیت‌های خاصی مقرر می‌کنند. زنان از حقوق برابر با مردان محروم‌اند؛ به علاوه آنان به عنوان یک گروه از برخی آزادی‌هایی که امکان برخورداری از آن‌ها به مردان به عنوان یک گروه داده شده است، بهره‌مند نیستند. از این گذشته، دربارهٔ مردان بر مبنای شایستگی‌شان به عنوان افراد داوری می‌کنند، ولی دربارهٔ زنان بر اساس موفقیت‌های‌شان به عنوان زنان قضاوت می‌کنند - یعنی، زنان برای دنبال کردن علائق‌شان از حقوقی یکسان با مردان محروم‌اند.

در جامعه‌شناسی مسئله مورد توجه فمینیست‌های لیبرال یا اصلاح طلب اثبات این امر بوده است که تفاوت‌های در خور توجه میان دو جنس ذاتی نیستند، بلکه نتیجهٔ اجتماعی شدن و «شرطی سازی نقش جنسی»^(۱) اند.

با پسرها و دخترها، تقریباً از لحظهٔ تولد، با شیوه‌های متفاوتی رفتار می‌شود

که احتمالاً زنان را از پرورش تمامی استعدادشان به عنوان انسان باز می‌دارد. محققان فمینیست برای اثبات این که در جامعه علیه زنان تبعیض قائل می‌شوند و با زنان نسبت به مردان به نحو دیگری رفتار می‌کنند، تحقیق به عمل آورده‌اند، و معتقدند که این تحقیق علت موقعیت فرو دست زنان را در جامعه توضیح می‌دهد. برای آزاد کردن زنان ضروری است ثابت کنیم که: مردان و زنان از لحاظ استعداد با هم برابرند؛ زنان انسان‌های کاملی هستند؛ و تفاوت‌های میان مردان و زنان در جامعه غربی از روش‌های متفاوتی که پسران و دختران طبق آن‌ها تربیت می‌شوند، و انتظارات اجتماعی متفاوتی که با آن‌ها رویاروی‌اند، همراه با قوانین تبعیض آمیز، ناشی می‌شوند.

با این همه، تحقیق جامعه‌شناختی از دیدگاه اصلاح طلب نه تجارب زنان را بررسی می‌کند، و نه با کاربرد مفاهیم و ابزارهایی که به منظور بررسی جامعه از نظرگاه مردان پدید آمده، مخالفت می‌ورزد. این نوع تحقیق با نظرات مردانه در مورد این که کدام مسائل عمده باید مورد تحقیق قرار گیرند، به اندازه کافی مخالفت نمی‌کند؛ همچنین طرفدار به حساب آوردن زنان در نمونه‌های تحقیق و انجام دادن تحقیق برای زنان است، اما مبانی نگرش‌های نظری موجود را دست نخورده باقی می‌گذارد. با وجود این، تحقیقاتی که با این نگرش انجام شده‌اند شیوه‌هایی را آشکار ساخته‌اند که با آن‌ها زنان را از فرصت‌های برابر محروم می‌کنند و علیه‌شان تبعیض روا می‌دارند؛ این تحقیقات همچنین با این عقیده که تفاوت‌های جنسی طبیعی، تقسیم جنسی کار را به نحوی بسنده توضیح می‌دهند، مخالفت کرده‌اند.

فمینیسم مارکسیستی

فمینیسم مارکسیستی حاصل کوشش‌های زنان برای گسترش نظریه مارکسیستی است به نحوی که برای فرو دستی و استثمار زنان در جوامع

سرمایه‌داری توضیح بسنده‌ای ارائه دهد. فمینیست‌های مارکسیست اذعان دارند که مارکسیسم در وضعیت کنونی نابسنده است، و برای توضیح بسنده این که چرا از ورود زنان به حوزه عمومی جلوگیری می‌شود و در حوزه داخلی زنان مهم‌ترین کارگران بی‌مزدند، نیازمند گسترش است. آنان همچنین ناگزیر بوده‌اند به این «واقعیت» که زنان در سرمایه‌داری فرودست نشدند، بلکه پیش از آن فرودست بودند، پردازند؛ و نیز این ظن قوی را که بر اندازی شیوه تولید سرمایه‌داری به رهایی زنان نمی‌انجامد، در نظر گیرند. با وجود این که آنان اذعان دارند مبارزه بین دو جنس به مبارزه طبقاتی تقلیل پذیر نیست، ولی برای مبارزه اخیر الویت قائل‌اند. برای فمینیست‌های مارکسیست مشخصه معرف جامعه معاصر، سرمایه‌داری است که در آن زنان تابع شکل ویژه‌ای از ستم‌اند؛ شکلی از ستم که نتیجه دو عامل است: اول، باز داشتن زنان از کار مزدی؛ و دوم، نقش آنان در حوزه خانگی که روابط تولید را باز تولید می‌کند. به بیان دیگر، کار بی‌مزد زنان در مراقبت از نیروی کار و پرورش نسل بعدی کارگران، به سرمایه‌داری سود می‌رساند و برای بقای آن ضرورت دارد. این سرمایه‌داری است که در اصل از کار بی‌مزد زنان سود می‌برد، اگر چه یکایک مردان نیز تا اندازه‌ای از آن بهره‌مند می‌شوند.

مشکل بزرگی که فمینیست‌های مارکسیست با آن مواجه‌اند این است که خود مارکس به وضع زنان در جامعه سرمایه‌داری توجه نداشت. مارکس عقاید راجع به اخلاق، عدالت، و حقوق برابر را به عنوان نظرات بورژوازی رد کرد. مسئله مورد توجه او یافتن توضیحی برای استثمار طبقه کارگر در سرمایه‌داری با قصد براندازی این نظام بود، نه اصلاح این وضع.

مفاهیمی که مارکس به کار می‌برد خنثی به نظر می‌رسند، ولی در حقیقت کور جنس‌اند؛ او نمی‌تواند تشخیص دهد که زنان در جوامع سرمایه‌داری تابع شکل

ویژه‌ای از ستم‌اند، و تفاوت‌های جنسیتی و ایدئولوژی‌های جنسیتی را تحلیل نمی‌کند. اگرچه او مقولات انتزاعی از قبیل «نیروی کار» را به کار می‌برد، تحلیل‌های مشخص او حاکی از آن‌اند که برای او نیروی کار مزدی مردان مفروض بوده است. همچنین، او با این اعتقاد که زنان باید در حوزه خانوادگی دیگران را تحت مراقبت داشته باشند، در مورد خانواده رویکردی طبیعت‌گرا اتخاذ کرد. مارکس کارمزدی زنان و کودکان را تهدیدی برای کارگران مرد می‌دانست - به عقیده او سرمایه‌داران از کار زنان و کودکان به منظور کاهش هزینه‌های تولید استفاده می‌کردند. کار ارزان زنان برای جایگزینی کارگران تر مردان مورد استفاده قرار می‌گرفت یا می‌توانست بگیرد. (مارکس با روال پرداخت دستمزد کم‌تر به زنان نسبت به مردان مخالفت نکرد.) تحلیل یاد شده این واقعیت را نادیده می‌گیرد که زنان همواره در بقای اقتصادی خانوار مشارکت داشته‌اند، و این نظر را که به مردان در ارزی کارشان نسبت به زنان باید دستمزد بیش‌تری پرداخت، مورد سؤال قرار نمی‌دهد - احتمالاً به این دلیل که به مردان باید دستمزد خانوادگی پرداخت.

فمینیست‌های مارکسیست می‌خواهند تحلیل مارکسیستی از جوامع سرمایه‌داری را، با ادغام تبیینی برای فرودستی زنان در آن، حفظ کنند. کار انگلس، همکار مارکس، نقطه آغازی برای پرداختن نظریه فمینیستی مارکسیستی بسنده‌ای بوده است. انگلس، در تحلیلش از ارتباط میان منشأ خانواده و رشد سرمایه‌داری، می‌گوید که خانواده هسته‌ای بورژوازی به دلیل ضرورت‌های نظام سرمایه‌داری تشکیل شد، و به خصوص به این دلیل که مردان می‌خواستند دارایی‌شان را به وارثان مشروع‌شان بپارند. به اعتقاد انگلس این نکته معنایش آن است که مردان می‌خواستند زنان را با ازدواج کنترل کنند تا بدانند وارثان‌شان کیستند. موقعیت فرودست زنان شکلی از ستم بوده و هست که در خدمت منافع

سرمایه‌داری است. تمام زنان ستم‌دیده‌اند، چه با مردان سرمایه‌دار ازدواج کرده باشند، و چه با مردان کارگر.

فمینیست‌های مارکسیست این مدل را جرح و تعدیل کرده‌اند تا نظریه‌ای پردازند که می‌کوشد در مورد فرودستی زنان و نیز اشکال استثمار طبقاتی توضیحی^(۱) بسنده به دست دهد؛ نظریه‌ای که برای حاشیه‌ای بودن نظری زنان در نظریه مارکسیستی سنتی هم چاره‌ای بیابد. آنان می‌خواهند روابط میان فرودستی زنان و جنبه‌های دیگر سازمان‌دهی شیوه تولید سرمایه‌داری را تحلیل کنند و توضیح دهند. کوشش برای پیوند دادن فمینیسم با مارکسیسم دشوار بوده است، ولی فمینیست‌های مارکسیست معتقدند باید پذیرفت که ستم بر زنان به طور پیچیده‌ای با نظم سرمایه‌داری مربوط است. با فرض این ارتباط و با فرض کورجنسی^(۲) مارکسیسم، باید آن را طوری از نو صورت‌بندی کرد^(۳) که برای فرودستی زنان و اقلیت‌های قومی و دیگر گروه‌های تحت استثمار در چنین جوامعی، توضیحی بسنده و مناسب هر کدام به دست دهد. آنان مدعی‌اند که چنین نظریه‌ای ما را قادر خواهد ساخت تا راهبردهایی ابداع کنیم که به رهایی گروه‌های فرودست بیانجامد - چیزی که تنها با براندازی نظام سرمایه‌داری خود به خود تحقق نمی‌یابد.

یکی از کامل‌ترین توضیحات فمینیستی مارکسیستی از آنِ میشل بارت^(۴) در ستم امروز بر زنان^(۵) (۱۹۸۰) است. او در مورد ارتباط میان ستم بر زنان و استثمار طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری تحلیلی مارکسیستی تألیف کرده است؛ هدف او در این تحلیل رد کردن این نظر است که استثمار زنان با تکیه بر تفاوت‌های زیستی میان مردان و زنان و یا با توجه به «ضرورت‌های» نظام

1- account

2- sex-blindness

3- reformulate

4- Michelle Barrett

5- Women's Oppression Today

سرمایه‌داری قابل توضیح است، و نه با عقاید (ایدئولوژی‌های) مسلط؛ گفتنی است که این عقاید بدیهی می‌دانند که زنان فروتر^(۱) از مردان‌اند، و وظیفه زنان همسری و مادری یا مانند این‌ها است. بارت علیه رویکردهایی از قبیل «نظریه کار خانگی»^(۲) دلیل می‌آورد. نظریه یاد شده با این فرض آغاز می‌شود که ستم بر زنان جزء لاینفک نظام سرمایه‌داری است؛ و معتقد است که نمی‌توان ثابت کرد که باز تولید خصوصی شده (خانوادگی)، که از کار بی‌مزد خانگی زنان استفاده می‌کند، ارزان‌ترین شیوه باز تولید نیروی کار است. همچنین، این نظریه توضیح نمی‌دهد که چرا این زنان‌اند که در حوزه خانگی کار می‌کنند و نه مردان.

فهمیدن موقعیت اجتماعی زنان به عنوان موقعیتی تحت استثمار سرمایه و نیز رابطه فاقد قدرت و وابسته زنان به شوهران و پدران‌شان ضروری است. روابط مرد سالاری باید در تحلیل طبقاتی ملحوظ شوند؛ به عبارت دیگر، باید پذیرفت که مردان، حتی در طبقه کارگر، به عنوان مرد امتیازاتی دارند و بر زنان اعمال قدرت می‌کنند. بارت این نظر را رد می‌کند که سلسله مراتب طبقاتی و جنسیتی دو نظام جداگانه‌اند (نکته‌ای مغایر با عقاید فمینیست‌های سوسیالیست که مورد بحث قرار خواهد گرفت) و معتقد است که بایستی طوری در نظریه مارکسیستی تجدید نظر کرد و آن را متحول ساخت که مناسبات جنسیتی در مرکز تحلیل آن جای گیرند.

به نظر او رمز ستم‌دیدگی زنان نظام «خانواده یا خانوار» است؛ مجتمعی^(۳) که شامل یک ساختار اجتماعی و یک ایدئولوژی معین - خانواده‌گرایی^(۴) - است. خانوار از تعدادی افراد، معمولاً از لحاظ زیستی و قانونی خویشاوند، تشکیل می‌شود که با هم زندگی می‌کنند و در نظام خانوادگی شریک‌اند. خانواده

1- inferior

2- domestic labour theory

3- complex

4- familialism

هسته‌ای، بنا به تعریف ایدئولوژی خانوادگی، «به طور طبیعی» بنیان می‌گیرد، جهانشمول است و تقسیم کاری «طبیعی» را مشخص می‌سازد؛ تقسیم کاری که مرد را تأمین‌کننده امکانات اقتصادی و زن را تیماردار و تأمین‌کننده کار بی‌مزد خانگی می‌داند.

این نوع نظام خانواده یا خانوار جنبه ناگزیری از جامعه سرمایه‌داری نیست، بلکه پدید آمده تا یکی از ارکان روابط طبقاتی‌ای را که به طور تاریخی به وجود آمده است، تشکیل دهد. این نظام اجتناب‌ناپذیر نبود، اما از درون روند تاریخی‌ای پدیدار گشت که طی آن ایدئولوژی خانوادگی به روابط تولیدی سرمایه‌داری راه یافت. این ایدئولوژی عقیده داشت که نقش طبیعی زن کارگر خانگی، یعنی همسر و مادر، بودن است؛ ایدئولوژی یاد شده تا اندازه‌ای از نظرات پیش سرمایه‌داری درباره جایگاه زن ناشی شد، اما علت گسترش آن بیش‌تر متناسب بودنش با وضعیت جدید بود؛ در این وضعیت، با پیدایش سرمایه‌داری صنعتی، روابط خانوادگی بورژوازی تثبیت شده بود. بارت معتقد است که در اوایل قرن نوزدهم، طبقه کارگر سازمان یافته این ایدئولوژی را پذیرفت. نظام خانواده یا خانوار، در میانه قرن نوزدهم، در نتیجه پیوند اتحادیه‌های صنفی و سرمایه‌داران تثبیت شد؛ هر دو گروه معتقد بودند که زنان را باید از نیروی کار کنار گذاشت و مردان باید دستمزد خانوادگی کسب کنند. به این ترتیب، مردان برای دستمزد خانوادگی مبارزه کردند، و قوانین حمایتی‌ای که دولت گذراند رقابت زنان را در بازار کار برای گرفتن دستمزد پایین از میان برد و زنان را به کار در حوزه خانگی وادار کرد.

نظام خانواده یا خانوار با منافع کوتاه مدت مردان سازگار بود، اما با منافع بلند مدت‌شان سازگاری نداشت؛ زیرا در طبقه کارگر شکاف ایجاد کرد، به طوری که مردان و زنان طبقه کارگر دارای منافع متفاوتی شدند. نظام خانواده با منافع بلند

مدّت سرمایه‌داری سازگار بود، زیرا طبقه کارگر را تقسیم کرد، و سبب شد که زنان ذخیره کارگران با دستمزد پائینی را فراهم کنند که می‌شد از آن به عنوان نیروی کار اضافی انعطاف‌پذیر و یک‌بار مصرف استفاده کرد. ستم‌دگی زنان، در دورانی که طی آن شکل گرفت، بنیانی مادی نداشت، اما اکنون دارای چنین بنیانی شده است. ستم‌دگی زنان در روابط تولیدی، در تقسیم جنسی کار در حوزه کار مزدی و نیز بین حوزه‌های کار مزدی و کار خانگی به صورت عاملی اساسی در آمده است. ستم‌دگی زنان برای باز تولید شیوه تولید سرمایه‌داری در شکل کنونی آن ضروری است.

مشکل بزرگ نظریه فمینیستی مارکسیستی این است که نمی‌تواند برای شیوه‌های ستم مردان بر زنان و شیوه‌های بهره‌مند شدن آنان از کار خانگی بدون دستمزد زنان به اندازه کافی اهمیت قائل شود. فمینیست‌های مارکسیست به لزوم اهمیت دادن به روابط مرد سالاری و نیز چگونگی درهم تنیدن این روابط با سرمایه‌داری پی برده‌اند، ولی این روابط را بدون تغییر می‌بینند و نمی‌توانند دریابند که میان منافع مرد سالاری و منافع سرمایه‌داری هیچ وجه مشترک ضروری و اجتناب‌ناپذیری وجود ندارد. برای مثال، «بارت» نمی‌تواند توضیح دهد که با توجه به علاقه سرمایه‌داری به هدف به حداکثر رساندن سود، چرا صرف نظر کردن از کار ارزان زنان به نفع آن است. فمینیسم مارکسیستی تبیین^(۱) مسائل را تا حدّ مقولات نظریه مارکسیستی تقلیل می‌دهد. این رویکرد نمی‌تواند به روابط مرد سالانه در جوامع غیر سرمایه‌داری توجه کند، و نیز نمی‌تواند درباره موقعیت ویژه زنان سیاه‌پوست یا زنان جهان سوم درست بیندیشد. رویکرد فمینیسم مارکسیستی همچنین از تجارب روزمره زنان در روابطشان با مردان فاصله می‌گیرد و دوری می‌گزیند.

نظریه فمینیستی رادیکال یا انقلابی

اعتقاد اصلی فمینیست‌های رادیکال یا انقلابی این است که نابرابری‌های جنسیتی حاصل نظام مستقل مرد سالاری‌اند، و نابرابری‌های جنسیتی شکل اصلی نابرابری اجتماعی‌اند. آنان می‌گویند تقسیم جنسی کار که تحکیم‌کننده و تقویت‌کننده نظام سلطه مردانه بوده، همواره وجود داشته است. مرد سالاری نظامی جهانی است که در آن مردان بر زنان مسلط‌اند. فمینیسم رادیکال اساساً جنبشی انقلابی برای رهایی زنان است. طرفداران آن می‌گویند که هیچ حوزه‌ای از جامعه از تبیین مردانه برکنار نیست؛ و در نتیجه، باید در هر جنبه‌ای از زندگی زنان که هم اکنون «طبیعی» تلقی می‌شود، تردید کرد و برای انجام امور شیوه‌های جدیدی یافت. آنان معتقدند که نظریه موضوع فعالیت جداگانه‌ای نیست که نخبه‌ای آن را به انجام رساند، بلکه جنبه جدایی‌ناپذیر^(۱) عمل فمینیستی است. نظریه از عمل پدید می‌آید، پیوسته در تجربه سنجیده می‌شود، و پیوسته از نو تدوین می‌شود. انقلاب، برای فمینیست‌های رادیکال، در همین جا و از هم اکنون، با زنانی آغاز می‌شود که برای تغییر زندگی خود و رفع ستم فعالیت مثبت انجام می‌دهند.

فمینیسم رادیکال و انقلابی حیطه یگانه‌ای نیست. در این نظریه سه مسئله اصلی ملاحظه می‌شوند:

- ۱- رابطه میان سیاست‌های فمینیستی و رفتار جنسی فردی - این پرسش اساسی مطرح است که آیا زنان می‌توانند به زندگی با مردان ادامه دهند، یا جدایی ضروری است؟
- ۲- آیا تفاوت‌های جنسی به طور زیستی یا به طور اجتماعی پدید می‌آیند؟
- ۳- کدام راهبرد سیاسی را باید اتخاذ کرد: کناره‌گیری یا دگرگونی.

یکی از نخستین تفسیرهای اساسی و منظم از فمینیسم رادیکال را شالامیت فایرستون^(۱) در کتاب خود *دیالکتیک جنس*^(۲) (۱۹۷۴) ارائه داد. نخستین کلمات کتاب از این قرارند: «طبقه جنسی آن قدر پیچیده است که قابل رؤیت نیست.» هدف اثر او (و آثار فمینیست‌های رادیکال بعدی) مرئی کردن آن است. او معتقد است که فرودستی زنان نه تنها در زمینه‌های آشکاری مثل قانون و اشتغال، بلکه در روابط شخصی نیز وجود دارد. تفاوت میان دو جنس کل زندگی را سازمان می‌دهد - زنان نه تنها از مردان متمایزند، بلکه زیر دست آنان‌اند. مرد دشمن اصلی است. وظیفه نظری باید فهمیدن نظام جنس - جنسیت، و وظیفه سیاسی باید پایان دادن به آن باشد.

شالامیت فایرستون معتقد است که تفاوت میان مردان و زنان مبنایی زیستی دارد؛ زنان به دلیل فیزیولوژی تناسلی‌شان و به این دلیل که ناگزیرند از نوزاد ناتوان انسان مراقبت کنند، از لحاظ جسمی ضعیف‌تر از مردان‌اند. به نظر او این امر روابط اجتماعی‌ای را ایجاد کرد که باعث شد زنان برای تأمین امنیت جسمانی به وابستگی به مردان تن دهند. نهادهای اجتماعی، به ویژه آداب جنسی و پرورش کودک^(۳)، که سلطه مردانه را تقویت می‌کنند، بر این ضرورت زیستی افزوده شده‌اند. با این همه، به نظر او چون پیشرفت‌های تکنولوژی بارداری از بین بردن مبنای زیستی فرودستی زنان را میسر ساخته‌اند، سلطه مردانه دیگر ضرورتی ندارد. این پیشرفت‌ها زنان را از اجبار به بچه‌دار شدن (از

1- Shulamith Firestone

2- The Dialectic of Sex

۳- sexual and child - rearing practices، برای واژه practice معادل‌های بسیاری وجود دارند، از جمله عادت، رسم، شیوه، روش و روال. به نظر می‌رسد معادل پیشنهادی یعنی آداب، در معنای عادت‌ها و روش‌ها، برای رساندن مفاهیم هر دو اصطلاح مورد نظر قابلیت لازم را دارد. لازم به تأکید است که نویسندگان کتاب در اصطلاح child - rearing practices به روش‌ها یا شیوه‌های نهادی شده اشاره دارند. (م)

راه پیشگیری) رها کرده یا خواهند کرد، و مردان و زنان می‌توانند در کار بچه آوردن و بچه‌داری سهیم شوند.

بیش‌تر فمینیست‌های رادیکال جدید این نظر را که فروزستی زنان به فروتری زیستی^(۱) زنان مربوط است، قبول ندارند. آنان این عقیده را که قربانی (زن) مقصر است، رد می‌کنند. آنان می‌گویند تقصیر از زیست‌شناسی مردانه است: مردان به طور طبیعی خشن‌اند و از خشونت‌شان برای تسلط یافتن بر زنان استفاده می‌کنند (برای مثال، در مورد تجاوز). مری دیلی^(۲) در پزشکی زنان^(۳) (۱۹۷۸) با سند و مدرک ثابت می‌کند که شیوه‌های مردان در به کارگیری خشونت برای تسلط یافتن بر زنان وحشتناک‌اند. او چند نمونه از شیوه‌هایی را که مردان با آن‌ها به زنان آسیب رسانده‌اند و برای سلطه داشتن بر آنان خشونت به کار برده‌اند (و هم چنان به کار می‌برند) ذکر می‌کند: خودسوزی زن هندو^(۴)، بستن پای زنان چینی، ختنه زنان افریقایی، شکار ساحره‌های^(۵) اروپایی، و پزشکی زنان امریکایی. این فمینیست‌ها زنان را ترغیب می‌کنند تا بر اساس زنانگی «واقعی»، بر مبنای ماهیت زیستی زنان که مردسالاری آن را تحریف کرده است، هویت جدیدی برای خودشان به وجود آورند. آنان زنان را ترغیب می‌کنند تا خلاقیت زنانه جدیدی را

1- biological inferiority

2- Mary Daly

3- Gyn / Ecology

۴- Indian suttee، رسمی است که بر طبق آن زن هندو خود را در آتش جنازه در حال سوختن شوهرش قربانی می‌کند. (م)

۵- witch - hunt، منظور جست و جوی زنان جادوگر به قصد یافتن و کشتن آن‌ها است. شایان ذکر است که در اروپای قدیم مردم برای شفای بیماری‌های‌شان به این ساحره‌ها مراجعه می‌کردند. توضیحی را که از فرهنگ (Amazonz , Bluestockings and Crones) برگرفته‌ایم، در زیر می‌خوانید: از قرن چهاردهم تا هفدهم، مبارزه تاریخی بزرگی در اروپا جریان داشت که ماهیتاً مبارزه‌ای طبقاتی و بر سر دانش بود. این مبارزه جدالی بود بین دانش تجربی زن شفابخش اما بی سواد، و علم تازه باب شده اشراقی؛ در این مبارزه عده کثیری از زنان دهقان و تجربه عملی زنان حکیم، در مقابل کلیسای مردسالار قدرتمند و شیوه‌های خرافی حرفه پزشکی قرار گرفتند؛ حرفه‌ای که مردانه و ابتدایی بود. (م)

که بر خواهری و تعیین هویت خود مبتنی است، ارج بگذارند. آنان مفهوم مرد-زنی^(۱) را رد می‌کنند، زیرا معتقدند که با ارزش‌ترین خصوصیات آنهایی هستند که خاص زنان‌اند. همچنین، به این دلیل که مردان حتی در نزدیک‌ترین روابط زنان را زیر سلطه خود در می‌آورند، زنان باید جدا از مردان زندگی کنند. به اعتقاد آنان، برای زنان زندگی آزاد از قید مردسالاری که زنان را تقسیم و مثله می‌کند، ایده آل است.

فمینیست‌های رادیکال فرانسوی دیدگاه فمینیستی رادیکال به نسبت متفاوتی ابداع کرده‌اند که تبیین‌های زیست‌شناختی را رد می‌کند؛ کریستین دلفی^(۲) و مونیک ویتیگ^(۳) دو تن از معروف‌ترین آنان‌اند. این دو معتقدند که زاییدن فرآیندی زیستی که طبیعت مقرر کرده باشد، نیست، بلکه ساختار اجتماعی-تاریخی «تولید اجباری»^(۴) است. آنان می‌گویند که این زایمان است که برنامه‌ریزی می‌شود، و این زنان‌اند که برای زاییدن به تبعیت از برنامه‌ریزی اجتماعی (اجتماعی شدن) وادار می‌شوند. زنان وادار می‌شوند به نحوی رفتار کنند که طبیعی تلقی می‌شود، و این به آفرینش دو جنس زیست‌شناختی مجزا انجامیده است. ولی این تقسیم واقعیت گوناگونی انسان - تنوع گسترده خصوصیات جنسی - را مخدوش می‌کند، زیرا جامعه‌ای بیش از حد جنسیت‌گرا به وجود آورده است. جامعه حول این عقیده ساخته می‌شود که دو جنس مخالف ضد هم، مرد و زن، وجود دارند.

آنان معتقدند که نظریه‌های زیست‌شناختی در مورد تفاوت‌های جنسی،

۱- androgyny، کلمه‌ای یونانی است مرکب از andro (مرد) و gyn (زن). این واژه به معنای اختلاط روانشناختی و روانی فضایل سنتی مردانه و زنانه است؛ بنابراین، این کلمه با اصطلاح تر-مادگی یا درجنسی بودن (hermaphroditism)، که اساساً بیانگر وضعیت جسمانی دو جنسی است، تفاوت دارد. توضیح یاد شده را از فرهنگ (The dictionary of Feminist - Theory) برگرفته‌ایم. (م)

مفاهیم اجتماعی‌اند که در خدمت منافع گروه از لحاظ اجتماعی مسلط‌اند. زنان به خودی خود طبقه‌ای هستند، زیرا مقوله «زن» (چنان که مقوله «مرد») نه یک مقوله زیست‌شناختی ثابت، بلکه مقوله‌ای سیاسی و اقتصادی است. آن چه ضرورت دارد از بین بردن خود تمایز جنسی^(۱) است. ویتیک (۱۹۷۹) می‌گوید: «هدف مبارزه ما سرکوب مردان، به عنوان طبقه، نه از طریق نسل‌کشی، بلکه از راه مبارزه سیاسی است. هرگاه طبقه «مردان» از بین برود، طبقه زنان نیز از بین خواهد رفت؛ زیرا بدون ارباب هیچ برده‌ای وجود ندارد» (ویتیک، ۱۹۷۹، ص ۷۲).

مسئله اصلی مورد توجه فمینیست‌های رادیکال فرودستی زنان است؛ از این رو در نظریه‌های‌شان به دنبال این هدف‌اند که از سلطه مردان بر زنان پرده بردارند و آن را از بین ببرند. به اعتقاد آنان، مردان در همه حوزه‌های زندگی به طور نظام‌دار زنان را زیر سلطه خود در می‌آورند؛ همچنین، تمام روابط میان مردان و زنان روابط قدرت نهادی شده، و از این رو موضوع مناسبی برای تحلیل سیاسی‌اند. به این ترتیب، مسئله مورد توجه فمینیست‌های رادیکال آشکار کردن این موضوع است که چگونه قدرت مردانه در تمام حوزه‌های زندگی - از جمله روابط شخصی مانند پرورش کودک، خانه‌داری، و ازدواج - و در تمام انواع اعمال جنسی - از جمله تجاوز، فحشا، مزاحمت جنسی، و نزدیکی جنسی - اعمال و تقویت می‌شود.

فمینیست‌های رادیکال فرودستی زنان را مسئله‌ای جهانی و اساسی می‌دانند، چون صرف نظر از زمان و مکان تغییر چشمگیری نکرده است. به اعتقاد آنان، مردان به عنوان طبقه (و به عنوان افراد) از سلطه بر زنان بهره‌مند می‌شوند. بنابر این، رابطه میان دو جنس سیاسی است، و هرگونه تغییر پایدار و گسترده‌ای

مستلزم دگرگونی روابط جنسی - نابودی سلطه مردان بر زنان - خواهد بود. فمینیست‌های رادیکال می‌گویند که مردان فرهنگ زنان، دانش زنان، و توان ذهنی^(۱) زنان را تماماً انکار می‌کنند. آن‌چه را حقیقت به شمار می‌رود و ارزشمند تلقی می‌شود، مردان تعریف کرده‌اند. علم مردانه برای مشروعیت بخشیدن به ایدئولوژی‌هایی به کار برده می‌شود که زنان را فروتر از مردان و نقش زنان را نقش کارگران خانگی تعریف می‌کنند. جامعه‌شناسی نیز بخشی از این فرهنگ مردانه تحریف‌کننده - که مردان تعریفش کرده‌اند - تلقی می‌شود. از این رو، فمینیست‌های رادیکال نمی‌خواهند در جامعه‌شناسی مشارکت جویند - یا به عبارت دیگر زنان را وارد آن کنند - بلکه می‌خواهند شیوه تولید دانش را چنان دگرگون سازند که درک ذهنی زنان از نو ارزیابی شود. مقدار زیادی از تحقیقات فمینیست‌های رادیکال درباره موضوعات زیر بوده است: تحلیل خشونت مردانه علیه زنان و شیوه‌هایی که علوم اجتماعی مردانه و ارزش‌های مرد سالارانه با آن‌ها این خشونت را پنهان می‌کنند، کم اهمیت جلوه می‌دهند، و یا تقصیر آن را به گردن زنان می‌اندازند. فمینیست‌های رادیکال، علاوه بر این، به موضوعات زیر پرداخته‌اند: پرده برداشتن از «تاریخ زنان»، باز یافتن تاریخ و میراث فرهنگی زنان برای آنان، و آشکار کردن شیوه‌هایی که با آن‌ها دانش زنان، هم از لحاظ تاریخی و هم در جوامع متفاوت، کم‌ارج می‌شود.

فمینیسم رادیکال از اوضاعی پرده برداشته است که در آن حتی نزدیک‌ترین و شخصی‌ترین روابط سیاسی‌اند - یعنی، روابط قدرت‌اند. گذشته از این، آنان جهانشمولی روابط مرد سالاری را با سند و مدرک اثبات کرده‌اند. با وجود این، آنان نمی‌توانند شیوه‌هایی را که مردان با آن‌ها زنان را فرودست می‌سازند و

1- subjective understanding

استثمار می‌کنند به نحوی بسنده تبیین کنند. آنان نمی‌توانند به اشکال مختلفی که روابط مرد سالاری در جوامع مختلف می‌یابند، به اندازه کافی توجه کنند. آنان همچنین تفاوت‌های موجود در تجارب زنان طبقات اجتماعی متفاوت را نادیده می‌گیرند. اگر چه، تبیین‌های زیست‌شناختی فمینیست‌های رادیکال با تبیین‌هایی که نظریه پردازان مرد ارائه کرده‌اند بسیار متفاوت‌اند، ولی به اندازه آن‌ها تحویل‌گرا^(۱) هستند و نمی‌توانند ایدئولوژی و فرهنگ را به حساب آورند. همچنین، آنان به نظریه‌های زیست‌شناختی اجتماعی^(۲) فرصت می‌دهند تا بر ضد گروهی از نظریه‌های فمینیستی گسترش یابند؛ منظور نظریه‌هایی هستند که معتقدند نقش زنان به نحوی که در حال حاضر شکل می‌گیرد، به طور طبیعی تعیین می‌شود. در هر حال، بخشی از فمینیست‌های رادیکال نظریه‌های زیست‌شناختی را قبول ندارند؛ به اعتقاد آنان، این نظریه‌ها برای توجیه فرودستی زنان به وجود آمده‌اند، و باید این عقیده را که دو جنس با ویژگی‌های زیست‌شناختی معین وجود دارند، زیر سؤال برد.

فمینیسم سوسیالیستی

این دیدگاه، که اغلب به آن نسبت «دوگانه‌گرایی»^(۳) می‌دهند، می‌کوشد تحلیلی ارائه دهد که دو نظام را باز می‌شناسد: نظام اقتصادی، و نظام جنس - جنسیت. این دیدگاه مرد سالاری را نظامی فرا تاریخی می‌داند - یعنی، مردان در تمام جوامع بر زنان اعمال قدرت می‌کنند. با وجود این، فمینیست‌های

1- reductionist

۲ - sociobiological، مأخوذ از sociobiology که بهانی زیست‌شناختی (به ویژه زیست محیطی و بوم‌شناختی) رفتار اجتماعی انسان و حیوان را مطالعه می‌کند. (م)

3- dualism

سوسیالیست معتقدند که یک نظریه بسنده فمینیستی باید بپذیرد که مرد سالاری در جوامع سرمایه داری شکل خاصی می یابد. آنان سرمایه داری و مرد سالاری را دو نظام جداگانه می دانند. هدف آنان پرداختن نظریه ای درباره مرد سالاری سرمایه داری است که فهم اوضاعی را که در آن نظام سرمایه داری با سلطه مردانه ساخته می شود، ممکن می سازد.

در جوامع معاصر هر انسانی به طبقه اجتماعی و جنسیت مشخصی تعلق دارد. فمینیست های سوسیالیست معتقدند که جنس، طبقه، نژاد، سن، و ملیت همگی ستمدیدی زنان را پدید می آورند، ولی در مورد بنیادی تر بودن هر یک از این ستم ها نسبت به دیگری نظری نمی دهند. از نظر آنان اشکال خاص فرودستی زنان در جامعه سرمایه داری، به این نظام معین اقتصادی - اجتماعی اختصاص دارند. فقدان آزادی زنان حاصل اوضاعی است که زنان در آن در حوزه های عمومی و خانگی به سلطه در می آیند، و رهایی زنان تنها زمانی فرا خواهد رسید که تقسیم جنسی کار در تمام حوزه ها از بین برود؛ به بیان دیگر، روابط اجتماعی ای که مردم را به صورت کارگران و سرمایه داران، و نیز زنان و مردان در می آورند، برچیده شوند.

نظریه مارکسیستی جهان را از دیدگاه پرولتاریا (طبقه کارگر) نشان می دهد؛ فمینیست های سوسیالیست معتقدند که پدید آوردن جهان بینی ای از دیدگاه زنان ضروری است. نظریه مارکسیستی سنتی کار زن را در خارج از بازار (کار خانگی) و خصلت کار زنان را در بازار، که بر طبق جنسیت تعیین می شود، نادیده می گیرد؛ از این رو، این نظریه سلطه نظامدار مردان را بر زنان پنهان می دارد. با وجود این، هم طبقه حاکم و هم مردان بر زنان مسلطانند. سرمایه داران مرد شرایطی را که زنان تحت آن ها کارشان را می فروشند، تعیین می کنند؛ کارگران مرد از این واقعیت که کار مزدی زنان با نرخ پایین تر از کار مردان جبران می شود، و از این

که زنان کار بی‌مزد خانگی انجام می‌دهند، پول و منافع دیگر به دست می‌آورند. به علاوه، در تعریف زنان به عنوان بُت‌های جنسی^(۱)، امیال جنسی^(۲) مردان اصل فرض می‌شوند.

برای فهم کامل ستمدیدی زنان لازم است تقسیم جنسی کار در حوزه خانگی و نیز در بازار کار، و رابطه میان این دو را بررسی کرد. کار زنان در تولید مثل، دسترسی آنان را به کار مزدی محدود می‌کند؛ ولی آن چه که بسیاری از زنان را به سوی ازدواج سوق می‌دهد، محدودیت دامنه کار مزدی در دسترس آنان است. ایدئولوژی ازدواج و مادری، به عنوان نقش اصلی زنان، به کار پنهان کردن این محدودیت می‌آید. تمایز میان عمومی و خصوصی نه تنها به نفع سرمایه‌داری، بلکه به نفع مردان نیز هست. کنار گذاشتن زنان از حوزه عمومی به نفع مردان و سرمایه‌داران هردو است، گو این که کار خانگی بدون دستمزد زنان نیز به نفع هم مردان و هم سرمایه‌داران است.

سیلویا والبی (۱۹۸۸)، در حالی که بر لزوم تحلیلی دوگانه^(۳) تأکید می‌کند، معتقد است که مرد سالاری هرگز تنها شیوه تولید نیست، بلکه همواره با شیوه‌ای دیگر پیوند دارد. او همچنین به لزوم تحلیل اشکال متنوع مرد سالاری اشاره می‌کند. او معتقد است که در جامعه سرمایه‌داری اشکال اصلی روابط مرد سالاری را باید در کار خانگی، کار مزدی، دولت، خشونت مردانه، و تمایلات جنسی یافت. روابط اجتماعی در کار خانگی شیوه مرد سالارانه تولید را به وجود می‌آورند؛ و این امر، به اعتقاد او، در تعیین روابط جنسیتی^(۴) از اهمیت

۱- sexual objects، فرهنگ Feminist Theory برای اصطلاح sexual objectification توضیحی آورده است که به اختصار نقل می‌شود: «بُت شدن (fetishisation) ویژگی‌های جنسی زن. جنبش زنان، در مبارزات خود علیه مسابقه‌های زیبایی و علیه هرزه نگاری، نقد فمینیستی معاصر را از بت شدن ویژگی‌های جنسی زن نمایان ساخت. ...» (م)

ویژه‌ای برخوردار است.

با وجود این، زمانی که مرد سالاری با شیوه تولید سرمایه‌داری پیوند دارد، روابط مرد سالاری در کار مزدی برای بقای نظام دارای اهمیت اساسی‌اند. شکلی که مرد سالاری در سرمایه‌داری پیدا می‌کند، از اشکالی که در دیگر نظام‌های اجتماعی - اقتصادی می‌پذیرد، متفاوت است. مرد سالاری قدیمی‌تر از سرمایه‌داری است، ولی با گسترش سرمایه‌داری اشکال جدیدی می‌یابد. در انگلستان فئودالی و صنعتی قدیم، تقسیم کار جنسی کاملاً گسترش یافته‌ای وجود داشت. در انگلستان ما قبل صنعتی، مردان مجبور بودند برای کار خانه را ترک کنند، و زنان فقیر در مزارع کار می‌کردند. با صنعتی شدن، مردان برای کار از خانه بیرون رفتند، و اگر چه زنان به تدریج از بسیاری از کارهای مزدی کنار گذاشته می‌شدند، زنان فقیر به کار کردن برای دیگران، به جز خانواده خود، ادامه دادند. محدود کردن زنان به خانه منحصر به جامعه سرمایه‌داری نیست؛ در بیشتر جوامع اسلامی - صنعتی و ما قبل صنعتی - زنان در خانه محدودند، و در بریتانیای ما قبل صنعتی یا صنعتی زنان طبقات بالا کار نمی‌کردند.

با وجود این، گسترش سرمایه‌داری صنعتی به تغییراتی منجر شد. زنان از برخی انواع کار مزدی، به ویژه کار تخصصی، کنار گذاشته شدند، و حقوق قانونی‌ای را که پیش از این نسبت به اموال دارا بودند، از دست دادند. گذشته از این، مردان به پیشرفت‌هایی نائل آمدند؛ امتیازات در اختیار مردان بودند، برخی از مردان به عرصه‌های سیاسی از جمله مجلس دست یافتند، ولی هیچ زنی به این عرصه‌ها راه پیدا نکرد. مردان در حوزه عمومی مبانی قدرت جدید بسیاری به دست آوردند که زنان را به آن‌ها راهی نبود؛ و به این ترتیب، ایدئولوژی‌های خانگی بیش‌تر مسلط شدند. فرودستی زنان در جامعه سرمایه‌داری به شکلی در می‌آید که حاصل منطق سرمایه‌داری یا مرد سالاری نیست، بلکه نتیجه تغییر

در منابع قدرت مردانه در پی گسترش سرمایه‌داری است. هنگامی که اقتصاد خانگی محدود و تولید سرمایه‌داری جایگزین آن شد، مردان در موقعیت کسب مبنای قدرت جدید قرار گرفتند.

والبی، همچنین معتقد است که شکل مرد سالاری تغییر می‌کند. از زمان پیدایش سرمایه‌داری، به دلیل نیاز سرمایه‌داری به کار و نیز به دلیل فعالیت سیاسی فمینیستی، تغییری از مرد سالاری خصوصی به مرد سالاری عمومی ایجاد شده است. با وجود این، منافع مرد سالاری و سرمایه‌داری ضرورتاً یکسان نیستند؛ مبنای اصلی تنش میان این دو در استثمار کار زنان قرار دارد. بنابر استدلال او، به خدمت گرفتن و استثمار کار ارزان زنانه، کاری که به دلیل ساختارهای مردسالارانه ارزان‌تر از کار مردان است، به نفع سرمایه است. مرد سالاری، که خواستار ابقای استثمار زنان در خانواده است، در برابر این امر مقاومت می‌کند. در قرن نوزدهم، که مردان برای حذف زنان از رقابت شغلی مبارزه می‌کردند، اتحاد مردسالارانه نیرومندی بین همه طبقات وجود داشت. با وجود این، زمانی که به خدمت گرفتن زنان به نفع کارفرمایان (سرمایه‌داران) باشد، این اتحاد بین همه طبقات تضعیف می‌شود؛ از این رو، بین سرمایه‌داری و مرد سالاری، مانند دوران جنگ جهانی اول، تضادی وجود دارد. سیاست بدیل برای سرمایه، به خدمت گرفتن زنان در کارهایی است که مشاغل زنانه تعریف می‌شوند - یعنی مشاغلی که دستمزد آنها کم‌تر از دستمزد مشاغل مردان است و موقعیت پایین‌تری دارند. وقتی این سیاست تحقق می‌یابد، مرد سالاری برای تضمین آن که زنان فقط برای کارهای زنان به خدمت گرفته شوند، پیکار می‌کند. والبی می‌گوید که قدرت سرمایه در دراز مدت از اعمال سیاست حذف زنان جلوگیری می‌کند، و جدایی بین کار زنان و مردان به عنوان یک بدیل پدید می‌آید؛ علت این امر، دست کم تا حدودی، جنبش فمینیستی - در مورد تقاضای زنان

برای حق داشتن کار مزدی - است. در نتیجه، در بریتانیا تغییری به وجود آمده است: از مردسالاری خصوصی که در آن زنان را در خانه نگاه می داشتند، به شکلی عمومی که در آن مردان بر زنان در تمام حوزه ها مسلط اند.

بسندگی نظریه های فمینیستی

نظریه و تحقیق فمینیستی در فهم ما از فرودستی زنان تأثیر داشته است. تمام فمینیست ها به پدید آوردن نظریه هایی علاقه مندند که به زنان امکان می دهند موقعیت شان را درک کنند، و نیز آنان را قادر می سازند تا برای آزاد کردن خودشان فعالیت کنند. در این کتاب ما دیدیم که فمینیست ها یکپارچه نیستند. آنان نظریه های متعددی پدید آورده اند که در پی آن اند تا از علل فرودستی زنان برده بردارند و برای رهایی زنان سیاست هایی بیابند.

دو پرسش اساسی در مورد بسندگی نظریه های فمینیستی مطرح اند: اولاً، معیارهای بسندگی برای نظریه ای فمینیستی کدام اند؟ ثانیاً، کدام یک از نظریه های موجود (اگر وجود داشته باشند) حائز این معیارها هستند؟ هر نظریه ای، از جمله نظریه فمینیستی، سیاسی و در عین حال علمی است. محققان فمینیست در خاتمه دادن به ستم بر زنان منافع سیاسی مشترکی دارند و کارشان را در فهم همه جانبه فرودستی زنان مؤثر می دانند. نظریه فمینیستی باید هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ علمی بسنده باشد. یک نظریه سیاسی ارزش هایی را مطرح می کند که از لحاظ اخلاقی مطلوب تلقی می شوند، و نیز مانند راهنمایی برای اجرای آن ارزش ها عمل می کند. نظریه علمی باید خود هماهنگ^(۱) باشد؛ چنین نظریه ای باید با مدارک موجود کاملاً اثبات شده باشد، جامع همه

۱ - self - consistent، منظور صفت پدیده ای (در این جا نظریه علمی) است که همه اجزاء تشکیل دهنده آن با هم هماهنگی دارند و فاقد تناقض اند. (م)

اطلاعات باشد، و دارای توان تبیین باشد. با وجود این، نظریه‌های متعارض فمینیستی در مورد آن چه که باید مدرک به شمار رود، آن چه که نیازمند تبیین است و تبیین‌هایی که روشن‌گرند، توافق ندارند.

فمینیست‌های لیبرال یا اصلاح طلب اگر چه به اتخاذ موضعی اثبات‌گرایانه گرایش دارند، ولی به تحقیق بی‌طرفانه و منصفانه معتقدند. نظریه‌ها و تحقیقات برآمده از این نگرش بسنده‌تر به نظر می‌رسند؛ زیرا آن‌ها با ملحوظ داشتن زنان، به منظور تولید دانش جنسیت بی‌طرف^(۱)، بر پیشداوری‌های تحقیقات اثبات‌گرایانه مردانه چیره می‌شوند.

فمینیست‌های رادیکال از اشکال مردانه یا مرد سالارانه دانش انتقاد می‌کنند. آنان معتقدند که مردان، به عنوان گروه یا طبقه مسلط، نظر تحریف شده خودشان را درباره واقعیت تحمیل می‌کنند. اگر بنا است زنان خودشان را از قید و بندهای دانش مرد سالارانه تحریف کننده آزاد سازند، باید دریافت‌های شخصی‌شان را بررسی کنند. زنان ممکن است دانش خود را از راه «افزایش آگاهی»^(۲)، از راه برگزاری گرد هم آیی گروه‌های کوچک زنان و بهره‌گیری از تجارب همدیگر نمایان سازند. فمینیست‌های رادیکال معتقدند هنگامی که زنان درباره زندگی‌های‌شان بحث می‌کنند، از شیوه‌های ستم مردان نسبت به خود آگاه می‌شوند. بهره‌گیری از تجارب همدیگر، درک موقعیت زنان را پیوسته‌گسترش خواهد داد و راه‌های تغییر آن را ممکن خواهد ساخت. دانش جمعی‌ای که پدید می‌آید، منبعث از منافع و ارزش‌های ویژه زنان است. هدف تولید دانش واقعی و پرداختن نظریه‌ای منبعث از منافع واقعی تمام زنان و حاکی از تجارب تمام زنان است. آنان می‌گویند که تولید دانش باید تمام زنان را در برگیرد، و جدا کردن مشاهده‌گر از مورد مشاهده و شناسنده از مورد شناسایی ناممکن است.

فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست برای توجیه شیوه تولید دانش‌شان، شناخت شناسی مارکسیستی را پدید آورده‌اند. از نظر مارکسیست‌های سنتی دانش به طور اجتماعی ساخته و پرداخته^(۱) می‌شود: تولید دانش جنبه‌ای از خلاقیت انسانی است؛ و در نتیجه مقولات اصلی دانش همواره با اهداف و ارزش‌های انسانی‌ای که بر آن‌ها استوارند، شکل می‌گیرند. دانش تجربی هرگز آزاد از ارزش‌گذاری^(۲) نیست، زیرا چارچوب‌های مفاهیمی که برای درک معنای زندگی‌های مان و جایگاه‌های مان در آن‌ها به کار می‌روند، با منافع و ارزش‌های جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، شکل می‌گیرند و محدود می‌شوند. در جامعه سرمایه‌داری منافع و ارزش‌های قدرتمندترین طبقه - بورژوازی - تولید دانش را شکل می‌دهد و محدود می‌کند؛ و دانش (ایدئولوژی‌های) تولید شده به عنوان حقیقت ستم‌دیدی پرولتاریا را پنهان می‌دارد و یا توجیه می‌کند. تولید دانش تحریف نشده تنها در یک جامعه بی طبقه ممکن خواهد بود.

با وجود این، در جامعه سرمایه‌داری، به رغم سلطه ایدئولوژی طبقه حاکم، آشکار است که گروه‌های مختلف واقعیت را به نحو بسیار متفاوتی درک می‌کنند. برداشت‌های متفاوت از واقعیت به دیدگاه‌های گروهی در جامعه بستگی دارد. از دیدگاه‌های بورژوازی و پرولتاریا نظرات متفاوتی درباره واقعیت حاصل می‌شود. مارکسیست‌ها معتقدند که نظر پرولتاریا بسنده‌تر است، زیرا به عنوان طبقه فرو دست بینش گسترده‌تری دارد؛ و سبب گستردگی بینش پرولتاریا این است که نگرش طبقه فرو دستی را که دانش طبقه متوسط نادیده‌اش می‌گیرد، به حساب می‌آورد. به اعتقاد آنان، نظریه مارکسیستی بسنده‌ترین نظریه است، زیرا جامع‌ترین تصویر از جهان را در بردارد - تصویری که منافع و ارزش‌های طبقه

کارگر را، که گفته می‌شود به کل انسان‌ها تعلق دارند، منعکس می‌کند.

فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست این شناخت شناسی مارکسیستی را برای بحث درباره دیدگاه زنان، به عنوان مبنای دانش بسنده، گسترش داده‌اند. موقعیت ویژه زنان دیدگاه شناخت شناسانه ویژه‌ای به آنان می‌دهد؛ و از این رو، آنان را قادر می‌سازد تا درباره جهان نظر کم‌تر تحریف شده‌ای نسبت به نظرات موجود مردان سرمایه‌دار یا کارگر بدهند. بسندگی نظریه‌های فمینیستی را بر اساس وسعت نمایش جهان از دیدگاه زنان می‌سنجند. موقعیت طبقاتی بورژواها نمی‌گذارد که آنان رنج ستم‌دیدگان را بفهمند؛ موقعیت مردان در نظام جنس - جنسیت نمی‌گذارد که آنان موقعیت زنان را بفهمند. دیدگاه زنان می‌تواند، در مقایسه با علم بورژوایی یا بدیل‌های چپ زیر سلطه مردان، عقاید کم‌تر جانبدارانه و جامع‌تری ارائه کند.

برای آشکار کردن دیدگاه زنان باید ورای ظواهر تا ماهیت امور پیش رفت؛ باید از ظاهر طبیعی جایگاه‌های زنان و کار زنان فراتر رفت تا روابط فرودستی و سلطه نظام جنس - جنسیت را آشکار کرد. دانش فمینیستی و آگاهی فمینیستی نه تنها انتزاعی یا جدا از تجربه نیستند، بلکه حاصل عمل و تأثیر گذاردن بر جهان و تغییر آن‌اند؛ به بیان دیگر، دانش و آگاهی فمینیستی حاصل آشکار ساختن این موضوع‌اند که فرودستی زنان طبیعی و چاره‌ناپذیر نیست، بلکه به طور اجتماعی ساخته و پرداخته و از لحاظ ایدئولوژیکی توجیه می‌شود. این موضوع مستلزم مبارزه است، زیرا طبقه حاکم و مردان خواهان حفظ وضع موجودند^(۱) و از پیدایش دانش زنان و رهایی زنان جلوگیری می‌کنند. دانش زنان فراتر از دانش مردان است، همان‌طور که دانش پرولتاریا فراتر از دانش طبقه حاکم است.

هیلاری رز^(۱) (۱۹۷۶) این موضوع را با اشاره به مسئله «وقت» توضیح می‌دهد. او خاطر نشان می‌کند که «وقت» مسئله مهمی میان کارگران و طبقه حاکم بوده، ولی «وقت» زنان نادیده گرفته شده است؛ وقتی که زنان برای کار خانه صرف می‌کنند، طبیعی به نظر می‌آید - می‌گویند زنان این کار را به خاطر عشق انجام می‌دهند. با این همه، زنان آگاه‌اند که ساعات سخت و طولانی‌ای برای انجام کار خانه صرف می‌کنند؛ این آگاهی زنان را به جست و جوی تبیین‌هایی برای تقسیم کار جنسی نابرابر، و این که چرا زنان کار بی‌مزد خانه را انجام می‌دهند، و نیز برای شیوه‌های دگرگون سازی این وضعیت راهبر شد. فمینیست‌های مارکسیست معتقدند که این مسائل را می‌توان با روابط طبقاتی سرمایه‌داری - رابطه میان زنان و نظام سرمایه‌داری - توضیح داد. با وجود این، فمینیست‌های سوسیالیست معتقدند که این توضیح نابسند است، زیرا روابط مردسالاری را به حساب نمی‌آورد و ضروری است دریابیم که چگونه دو نظام - مردسالاری و سرمایه‌داری - همکاری می‌کنند؛ به بیان دیگر، باید دریابیم که چگونه مردان و نیز سرمایه‌داری از کار خانگی بی‌مزد زنان بهره‌مند می‌شوند.

نتیجه‌گیری

ما نمی‌گوییم که این یا آن نظریه فمینیستی درست و بقیه نادرست‌اند. ما تلاش کردیم برخی از نابسندگی‌های دیدگاه‌های نظری را نشان دهیم. ما این کوشش را سازنده می‌دانیم، نه ویرانگر؛ با تشخیص آن چه که نظریه‌ای نمی‌تواند توضیح دهد است که ما می‌توانیم نظریه بسنده‌تری پردازیم. حرف اصلی ما در این کتاب این بوده که جامعه‌شناسی متعارف^(۲) نابسند است، زیرا زنان را نادیده

می‌گیرد، غیر واقعی نشان می‌دهد، یا در حاشیه جای می‌دهد. این جامعه‌شناسی نابسند است، نه تنها به این علت که زنان را کاملاً در نظر نمی‌گیرد، بلکه به این دلیل که دانشی تولید می‌کند که در بهترین صورت جانبدار است، زیرا بیش از نیمی از جمعیت - یعنی زنان - را به حساب نمی‌آورد. زنان دریافته‌اند دانشی که جامعه‌شناسی متداول ارائه کرده است با زندگی یا مسائل مورد علاقه آنان ارتباط ندارد.

فمینیسم در پی آن است تا به تجارب زنان پردازد، واقعیت را از دیدگاه زنان بفهمد، پرسش‌هایی را مطرح کند که به زندگی زنان مربوط است، و از پیشداوری‌ها و تحریف‌های نظامدار دانش مردانه پرده بردارد. در این کتاب ما سعی کردیم شیوه‌های تأثیر دانش پژوهی^(۱) فمینیستی را بر جامعه‌شناسی نشان دهیم. ما نشان دادیم که منظور از این کوشش آن نبوده است که صرفاً بتوانیم عنوان نگرش دیگری را به فهرست عناوین جامعه‌شناختی بیفزاییم. تجدید نظر کلی در مورد دانش جامعه‌شناختی و روش‌های تولید این دانش ضروری است؛ زیرا نادیده گرفتن، در حاشیه قرار دادن، یا غیر واقعی نشان دادن زنان در جامعه‌شناسی، امری تصادفی یا ناشی از سهو نیست، بلکه این همه حاصل زیر بنای نظری این رشته است. جامعه‌شناسی مردانه نمی‌تواند با این نظر که زنان به اراده طبیعت زن می‌شوند و نقش آنان حاصل ضرورت‌های زیستی است مقابله کند. در نتیجه، مفاهیم ایجاد شده برای انجام تحقیق جامعه‌شناختی، و موضوعاتی که به کمک این مفاهیم بررسی می‌شوند، زنان را نادیده می‌گیرند. برای تولید دانش جامعه‌شناختی بسنده باید این مفاهیم و موضوعات را چنان از نو صورت‌بندی کنیم که در مسائل مورد توجه این رشته زنان عمده شوند.

خلاصه

۱- در این فصل، نشان دادیم که تولید دانش از دیدگاه زنان به برداشتی^(۱) از جامعه می‌انجامد که، نسبت به برداشتی که تاکنون در جامعه‌شناسی مردانه مطرح بوده، کم‌تر تحریف شده است.

۲- تولیددانشی جایگزین دانش مبتنی بر دیدگاه مردان، بخش اصلی مبارزه فمینیستی است - اگر چه در فمینیسم، این تولید نه فقط کار نخبگان، بلکه بخشی از روند فمینیست شدن است.

۳- در این فصل، انواع فمینیسم لیبرالی، مارکسیستی، رادیکال و سوسیالیستی را به عنوان نگرش‌هایی متمایز بررسی کردیم.

واژه‌نامه

(انگلیسی - فارسی)

A

abused	خشونت دیده
account	توصیف، توضیح
action	عمل
aid agency	مؤسسه کمک رسان
aid programme	برنامه کمک رسانی
alternative	جایگزین
androcentric	مرد مدار
androgyny	مرد - زنی
anticipatory	مورد انتظار
appropriate role model	الگوی نقش مناسب
arranged marriage	ازدواج مقرر
assault	ضرب و شتم
assertion	حکم
assimilate	یکسان گرفتن

B

background	زمینه، موقعیت
basic subsistence level	حداقل معیشت

biased	جانبدار
biological reductionism	تحویل گرایی زیستی
buffer - zone	منطقه حائل
bureaucratization	دیوان سالارانه شدن
business studies	مطالعات اقتصادی و بازرگانی

C

camouflaged	استتار شده
carer	تیماردار
case	استدلال
cash economy	اقتصاد پولی
category	طبقه
character	خصیصه
characteristic	ویژگی
citizen duty	وظیفه شناسی شهروندی
class distribution	توزیع طبقاتی
class divide	مرز طبقاتی
class identification	هویت طبقاتی

class of origin	طبقه‌خاستگاه
class position	جایگاه طبقه‌ای
closure of opportunity	حصر فرصت
co - resident	هم مسکن
cohabitation rule	قانون زندگی مشترک
common sense	فهم عام
community care	مراقبت اجتماعی
complex	مجتمع
comprehensive school	مدرسه جامع
concept	مفهوم
conceptualize	مفهوم ساختن
conforming	سازگار
connotation	بار معنایی
consciousness - raising	افزایش آگاهی
construct	طرح و ترسیم کردن
constructed	ساخته و پرداخته
consumption class	

طبقه بر حسب مصرف

contributory invalidity benefit

مقرری معلولیت مشارکین نیروی کار

control سلطه

conventional sociology

جامعه‌شناسی متداول

counter balance عامل توازن

cross - class marriage

ازدواج بین طبقه‌ای

cross cultural میان فرهنگی

culture of femininity فرهنگ زنانگی

custom رسم

D

deconstructionalist	ساختار شکن
derivative	اشتقاقی
destination class	طبقه مقصد
develop theory	پرداختن نظریه
deviant	کژرو، کژرفتار، انحرافی، نامتعارف
distortion	ناهنجاری
domestic responsibility	
	مسئولیت خانوادگی
domestic science	فن خانه داری
domestic sphere	حوزه خانوادگی
domestic studies	مطالعات خانه داری
dominance principle	اصل سلطه
dual	دوگانه
dual career	دو شغلی
dualism	دوگانه گرایی

E

educational achievement

پیشرفت تحصیلی

educational differentiation

افتراق آموزشی

empowerment توانا ساختن

enlightenment آگاهی بخشی

escapism واقعیت گریزی

ethnic قومی

ethnicity قومیت

ethnomethodological قوم روش شناختی

evaluation ارزش گذاری

Europcentric اروپا مدار

evaluative ارزش گذار

eventual class of job طبقه شغلی نهایی
 explanation تبیین
 explanatory تبیین‌گر
 extended education آموزش گسترده

F

familial ideology ایدئولوژی خانوادگی
 familism خانواده گرایی
 family wage دستمزد خانوادگی
 fan خاطرخواه
 feminine stereotype کلیشه زنانه
 femininity زنانگی
 feminist standpoint نظرگاه فمینیستی
 forced motherhood مادری تحمیلی
 forced production تولید اجباری
 formulate صورت بندی کردن

G

gender جنسیت، جنسیتی
 gender - based جنسیت بنیاد
 gender - fair جنسیت بی طرف
 gender - stereotyped role نقش جنسیتی کلیشه‌ای
 gender balance توازن جنسیتی
 gender conflict تضاد جنسیتی
 gender dimension بعد جنسیتی
 gender division تقسیم جنسیتی
 gender inequality نابرابری جنسیتی
 gender model مدل جنسیت
 gender politics سیاست جنسیتی
 gender relations روابط جنسیتی

gendered politics سیاست جنسیتی شده

H

heterosexuality دگتر جنس خواهی
 hierarchical system نظام سلسله مراتبی
 home economic اقتصاد خانگی
 homosexual همجنس خواه
 household arrangement سامان خانوار
 human actor عامل انسانی

I

identifying یگانه دانستن
 Ideology of escape ایدئولوژی گریز از واقعیت
 Ideology of family wage ایدئولوژی دستمزد خانوادگی
 ideology of gender ایدئولوژی جنسیت
 image انگاره
 in - depth interviewing مصاحبه ژرفایی
 inclusiveness جامعیت
 income maintenance درآمد معاش
 income support درآمد حمایتی
 income support system نظام درآمد حمایتی
 indentured labour بیگاری قراردادی
 inferior فروتر
 Initial class of job طبقه شغلی اولیه
 institutionalized نهادی شده
 instruction دستور کار
 integral لاینفک - جدایی ناپذیر
 interdisciplinary میان رشته‌ای

intergenerational	میان نسلی	man - made	مرد ساخته
Intragenerational	درون نسلی	manufacturing industry	صنعت تولیدی
Invisibility	ناپیدایی	marginality	در حاشیه بودن
invisible	ناپیدا	marginalization	حاشیه‌ای شدن
		marginalize	در حاشیه جای دادن
J		marital mobility	تحرك زناشویی
job market	بازار کار	masculinist	مرد برتر انگار
job model	مدل کار	masculinity	مردانگی
		matriarchy	مادرسالار
K		matrifocal	مادر مدار
knower	شناسنده	meritocracy	شایسته سالاری
		model	مدل، الگو
L		modernization	نوین سازی
labour intensive	کاربر	motherhood	مادری
leisure	فارغ بال	mothering	مادری کردن
level of education	سطح تحصیلی		
life chance	بختیاری زندگی	N	
living arrangement	سامان زندگی	natural parents	والدین طبیعی
		non - contributory benefit	
M			مقرری غیر مشارکین نیروی کار
mainstream politics	جریان مسلط سیاسی	non - sexist	غیر جنس‌گرا
mainstream sociology	جامعه‌شناسی متعارف	notion	مفهوم، عقیده
male Ideology	ایدئولوژی مردانه	nuclear family	خانواده هسته‌ای
male supremacy	برتری مرد	O	
malestream	مردانه	occupational market	بازار کار
malestream sociologist	جامعه‌شناس با دید مردانه	occupational mobility	تحرك شغلی
malestream sociology	جامعه‌شناسی مردانه	occupational role	نقش شغلی
		oppressed	ستم‌دیده
		oppression	ستم، ستم‌دگی
		ordering	آرایش

orientation سمتگیری

P

participant observation

مشاهده مشارکتی

patriarchal مردسالارانه

patriarchy مردسالاری

pattern of employment الگوی اشتغال

perspective نگرش، دید

policy - maker سیاست‌گذار

poor indicator شاخص فقر

position دیدگاه

power - structured relationships

روابط مبتنی بر قدرت

practice روال، شیوه کار، کردار

preconceived پیش‌پنداشته

privatized domain قلمرو خصوصی شده

problem children کودکان مشکل‌آفرین

procedure روال

production of feminist knowledge

تولید دانش‌افمینیستی

productivity بازدهی

proposition گزاره

psychological adjustment

سبازگاری روانی

public production تولید عمومی

Q

qualification گواهی‌نامه

R

racial inferiority فروتری نژادی

racial superiority برتری نژادی

range طیف

ranking رتبه‌بندی

rebellion عصیان

reconceptualization بازسازی مفاهیم

recruiting manager

مدیر مسئول استخدام

reflexive بازتابنده

reflexivity بازتابندگی

reformatory کانون اصلاح و تربیت

regular paid work کارمزدی دائم

rehousing تجدید منزل

relevant درخور

role - swap family خانواده تعویض نقش

role confusion سردرگمی نقش

role model الگوی نقش

romance

احساسات رمانتیک، ماجرای عاشقانه

routinization عادی‌شدن

ruling gender جنسیت حاکم

S

scholarship دانش‌پژوهی

school system نظام تحصیلی

scientificity علمیّت

secondary - source data

منابع اطلاعاتی ثانوی

self - consistent خودهماهنگ

self - definition خودتعریف

self - employed دارندگان مشاغل آزاد

self - image خود‌انگاره

self - perceived	خود پنداشته	site	جایگاه
semi - profession	شغل نیمه تخصصی	social class scale	مقیاس طبقه‌بندی اجتماعی
single parent family	خانواده تک والد	social closure	حصص اجتماعی
separatism	جدایی خواهی	social work	مددکاری اجتماعی
sex	جنس، آمیزش جنسی	socialization	اجتماعی کردن یا شدن
sex - blind	کور جنس	sociological imagination	تخیل جامعه شناختی
sex - blindness	کورجنسی	stance	موضع
sex - gender system	نظام جنس - جنسیت	standard of living	معیار زندگی
sex - related	مربوط به جنس	standpoint feminism	فمینیسم نظرگاه
sex - segregated	تفکیک شده بر حسب جنس	storm	طغیان
sex distinction	تمایز جنسی	strain	فشار
sex drive	سائق جنسی	strategy	راهبرد، ترفند
sex role conditioning	شرطی سازی نقش جنسی	stratification	لایه بندی
sexist	جنس گرا، جنس گرایانه	stratum	لایه
sexplicit	جنس - آشکار	stress	تنش، فشار روانی
sexual desire	میل جنسی	structural - functionalist	کارکرد گرای ساختی
sexual harassment	آزار جنسی	structural power relation	رابطه ساختاری قدرت
sexual object	بت جنسی	structured view	بینش ساختمند
sexual politics	سیاست جنسی	sub - culture	خرده فرهنگ
sexual practice	کردار جنسی	sub - sample	نمونه فرعی
sexual practices	آداب جنسی	subject	آزمودنی
sexual slavery	بردگی جنسی	subjective	ذهنی
sexuality	تمایلات جنسی، ویژگی‌های جنسی	subjective understanding	توان ذهنی
sick pay	حقوق ایام بیماری	subordinate	فرودست
simple society	جامعه ابتدایی	subordination	فرودستی
sissy	پسر دختروار	suffrage movement	جنبش حق رأی
sisterhood	خواهری	summary variable	متغیر موجز

supplementary benefit	کمک خرج
symbolic interactionist	همنششی نمادین
symmetrical family	خانواده متقارن

T

technological	فن شناختی
theoretical statement	حکم نظری
theorize	نظریه پرداختن
theory - building	نظریه سازی
tomboy	دختر پسروار
tradition	سنت
trans - historical	فراتاریخی

U

unemployment pay	حقوق ایام بی‌کاری
unified	یگانه
universal	عام

V

value - free	آزاد از ارزش گذاری
value - laden	سرشار از ارزش گذاری
view	برداشت

W

way	حیطه
womanhood	زنانگی
women's history	تاریخ زنان
working population	جمعیت فعال

فهرست منابع

- Abbott, P. A. (1982) *Towards a Social Theory of Mental Handicap*, PhD. Thesis; Thames Polytechnic.
- Abbott, P. A. (ed., 1988) *Deprivation and Health Status in the Plymouth Health District*, Plymouth: Plymouth Polytechnic, Department of Social and Political Studies.
- Abbott, P. A. and Sapsford, R. J. (1987a) *Women and Social Class*, London: Tavistock.
- Abbott, P. A. and Sapsford, R. J. (1987b) 'Community care' for Mentally Handicapped Children: *The Origins and Consequences of a Social Policy*, Milton Keynes: Open University Press.
- Abbott, P. A. and Sapsford, R. J. (1988) 'The body politic: health, family and society', unit 11 of Open University Course D211 *Social Problems and Social Welfare*, Milton Keynes: The Open University.
- Abbott, P. A. and Wallace, C. (1989) 'The family' in P. Brown and R. Sparks (eds) *After Thatcher: social policy, politics and society*, Milton Keynes: Open University Press.
- Abel-Smith, B. (1960) *A History of the Nursing Profession*, London: Heinemann.
- Acker, J. R. (1973) 'Women and social stratification' *American Journal of Sociology*, 78: 2-48.
- Allen, H. (1987) *Justice Unbalanced*, Milton Keynes: Open University Press.
- Allen, I. (1988) *Any Room at the Top? A Study of Doctors and their Careers*, London: Policy Studies Institute.
- Allen, S. (1982) 'Gender inequality and class formation' in A. Giddens and G. Mackenzie (eds) *Social Class and the Division of Labour*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Allen, S. and Walkowitz, A. (1987) *Homeworking: myths and realities*, London: Macmillan.
- Amir, M. (1971) *Patterns in Forcible Rape*, Chicago: University of Chicago Press.
- Amos, V. and Parmar, P. (1981) 'Resistance and responses: the experiences of

- black girls in Britain', in A. McRobbie and T. McCabe (eds) *Feminism for Girls: An Adventure Story*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Anderson, M. (1980) *Approaches to the History of the Western Family*, London: Macmillan.
- Arber, S., Dale, A., and Gilbert, N. (1986) 'The limitations of existing social class classifications of women', in A. Jacoby (ed.) *The Measurement of Social Class: proceedings of a conference*, Guildford: Social Research Association.
- Arber, S., Gilbert, N., and Dale, A. (1985) 'Paid employment and women's health: a benefit or a source of role strain?' *Sociology of Health and Illness*, 7: 375-400.
- Aries, P. (1962) *Centuries of Childhood*, London: Vintage Books.
- Arnot, M. (1984) 'A feminist perspective on the relationship between family life and school life', *Journal of Education*, 166: 15-24.
- Ashton, D. N. and Field, D. (1976) *Young Wales*, London: Hutchinson.
- Ashton, D. N. and Maguire, M. (1980) 'Young women in the labour market: stability and change', in R. Deem (ed.) *Schooling for Women's Work*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Banks, O. (1981) *Faces of Feminism*, Oxford: Martin Robertson.
- Barrett, M. (1980) *Women's Oppression Today*, London: Verso.
- Barrett, M. and McIntosh, M. (1980a) *The Antisocial Family*, London: Verso.
- Barrett, M. and McIntosh, M. (1980b) 'The family wage - some problems for socialists and feminists', *Capital and Class*, 11: 51-72.
- Barron, R. D. and Norris, E. M. (1976) 'Sexual divisions and the dual labour market', in D. Barker and S. Allen (eds) *Dependence and Exploitation in Work and Marriage*, London: Longman.
- Bayley, M. (1973) *Mental Handicap and Community Care*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Beechey, V. (1976) 'Women and production: a critical analysis of women's work', in A. Kuhn and A. Wolpe (eds) *Feminism and Materialism*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Beechey, V. (1977) 'Some problems in the analysis of female wage labour in the capitalist mode of production', *Capital and Class*, 3: 45-66.
- Beechey, V. (1986a) 'Familial ideology', in V. Beechey and J. Donald (eds) *Subjectivity and Social Relations*, Milton Keynes: Open University Press.
- Beechey, V. (1986b) 'Studies of women's employment', in Feminist Review (eds) *Waged Work: a Reader*, London: Virago.
- Beechey, V. and Perkins, T. (1982) *Women's Part-Time Employment in Coventry: a study in the sexual division of labour*, report submitted to the EOC-SSRC Joint Panel, May.
- Beechey, V. and Perkins, T. (1986) *A Matter of Hours: an investigation of women's part-time employment*, Cambridge: Polity.
- Bell, C. and Roberts, H. (eds, 1984) *Social Researching: politics, problems, practice*, London: Routledge & Kegan Paul.

- Bernard, J. (1973) *The Future of Marriage*, London: Souvenir Press.
- Beveridge, W. (1942) *Social Insurance and Allied Services*, London: HMSO, Cmd 6404.
- Beyres, T. J., Crow, B., and Wan Ho, M. (1983) 'The green revolution in India', in Open University course U204 *Third World Studies*, Milton Keynes: The Open University.
- Black Report (1978) *A Report of a Royal Commission on Health Inequalities*, London: HMSO.
- Blaxter, M. (1985) 'Self-definition of health status and consulting notes in primary care', *Quarterly Journal of Social Affairs*, 1: 131-171.
- Blondel, J. (1965) *Voters, Politics and Leaders*, Harmondsworth: Penguin.
- Blumberg, R. L. (1981) 'Rural women in development', in N. Black and A. B. Cottrell (eds) *Women and World Change*, Beverley Hills: Sage.
- Boserup, E. (1970) *Women's Role in Economic Development*, New York: St Martin's Press.
- Boulton, M. (1983) *On Being a Mother*, London: Tavistock.
- Bourque, S. and Grosshartz, J. (1974) 'Politics and unnatural practice: political science looks at female participation', *Politics and Society*, 4: 225-66.
- Bowlby, J. (1963) *Child Care and the Growth of Love*, Harmondsworth: Penguin.
- Bowles, S. and Gintis, H. (1976) *Schooling in Capitalist America: education reform and contradictions of economic life*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Box, S. (1971) *Deviance, Reality and Society*, London: Holt, Rinehart and Winston.
- Box, S. and Hale, C. (1983) 'Liberation and female criminality in England and Wales', *British Journal of Criminology*, 23: 35-49.
- Brah, A. (1986) 'Unemployment and racism: Asian youth on the dole', in S. Allen, K. Purcell, A. Waton, and S. Woods (eds) *The Experience of Unemployment*, London: Macmillan.
- Braverman, H. (1974) *Labour and Monopoly Capitalism*, New York: Monthly Review Press.
- Britten, N. and Heath, A. (1983) 'Women, men and social class', in E. Gamarnikow, D. Morgan, J. Purvis, and D. Taylorson (eds) *Gender, Class and Work*, London: Heinemann.
- Brown, C. (1985) *Black and White Britain*, Aldershot: Gower.
- Brown, G. W. and Harris, T. C. (1978) *Social Origins of Depression: a study of psychiatric disorder in women*, London: Tavistock.
- Brownmiller, S. (1976) *Against Our Will: men, women and rape*, Harmondsworth, Penguin.
- Bruegel, I. (1979) 'Women as a reserve army of labour: a note on recent British experience', *Feminist Review*, 3: 12-23.
- Bryan, B., Dadzie, S., and Scafe, S. (1985) *The Heart of the Race: black women's lives in Britain*, London: Virago.

- Burgess, A. and Holmstrom, L. (1979) *Rape, Crisis and Recovery*, Bowie: Robert J. Brady.
- Buswell, C. (1987) 'Training for low pay', in C. Glendinning and J. Millar (eds) op. cit.
- Butler, D. E. and King, A. (1965) *The British General Election of 1964*, London: Macmillan.
- Byrne, E. M. (1978) *Women and Education*, London: Tavistock.
- Cain, M. (1973) *Society and the Policeman's Role*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Cain, M. (1987) *Realist Philosophy, Social Policy and Feminism: on the reclamation of value-full knowledge*, paper presented to the annual conference of the British Sociological Association in Leeds.
- Campbell, A. (1984) *The Girls in the Gang*, Oxford: Blackwell.
- Campbell, D. T. (1969) 'Reforms as experiments', *American Psychologist*, 24: 409-29.
- Carby, H. V. (1982) 'White women listen! Black feminism and the boundaries of sisterhood', in Centre for Contemporary Cultural Studies, op. cit.
- Carlen, P. (1983) *Women's Imprisonment*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Carlen, P. and Worrall, A. (eds, 1987) *Gender, Crime and Justice*, Milton Keynes: Open University Press.
- Carlen, P., Hicks, J., O'Dwyer, J., Christina, P., and Tchaikovsky, C. (1985) *Criminal Women*, Cambridge: Polity Press.
- Cashmore, E. E. and Troyna, B. (1983) *Introduction to Race Relations*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Cavendish, R. (1982) *Women on the Line*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Centre for Contemporary Cultural Studies (1982) *The Empire Strikes Back: race and racism in '70s Britain*, London: Heinemann.
- Central Statistical Office (1988) *Social Trends*, 18, London: HMSO.
- Chaney, J. (1981) *Social Networks and Job Information: the situation of women who return to work*, report presented to the EOC-SSRC Joint Panel.
- Chapman, A. D. (1984) *Patterns of mobility among men and women in Scotland, 1930-1970*, PhD. Thesis, Plymouth Polytechnic.
- Chapman, D. (1968) *Sociology and the Stereotype of the Criminal*, London: Tavistock.
- Clark, A. (1919) *Working Life of Women in the Seventeenth Century*, London: Routledge & Kegan Paul (reprinted 1982).
- Clark, L. and Lewis, D. (1977) *Rape: the price of coercive sexuality*, Toronto: The Women's Press.
- Claricoates, K. (1978) 'Dinosaurs in the classroom: a re-examination of some aspects of the 'hidden curriculum' in primary schools', *Women's Studies International Quarterly*, 1: 353-64.
- Claricoates, K. (1980) 'The Importance of Being Ernest - Emma...ture: re-perception and categorization of gender conformity and gender deviation in schools', in R. Deem (ed.) *Schooling for Women's Work*, London: Routledge & Kegan Paul.

- Cloward, R. and Ohlin, L. (1961) *Delinquency and Opportunity: a theory of delinquent gangs*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Cockburn, C. (1983) *Brothers: male dominance and technological change*, London: Pluto Press.
- Cockburn, C. (1987) *Two-Track Training: sex inequalities and the YTS*, London: Macmillan.
- Coleman, J. C. (1980) *The Nature of Adolescence*, London: Methuen.
- Comer, L. (1974) *Wedlocked Women*, New York: Feminist Books.
- Cook, D. (1987) 'Women on welfare', in Carlen, P. and Worrall, A. (eds) op. cit.
- Cooper, C. L. and Davidson, M. J. (1982) *High Pressure: working lives of women managers*, Glasgow: Fontana.
- Cooper, D. (1972) *The Death of the Family*, Harmondsworth: Penguin.
- Corea, G. (1985) 'The reproductive brothel', in G. Corea and R. Duelli Klein (eds) *Man-Made Women: how new reproductive technologies affect women*, London: Hutchinson.
- Cornwell, J. (1984) *Hard-Earned Lives*, London: Tavistock.
- Coser, R. A. and Rokoff, G. (1971) 'Women in the occupational world: social description and conflict', *Social Problems*, 18: 535-54.
- Cowie, J., Cowie, V., and Slater, E. (1968) *Delinquency in Girls*, London: Heinemann.
- Coyle, A. (1984) *Redundant Women*, London: The Women's Press.
- Crewe, I. et al. (1979) 'Who swung Tory?', *The Economist*, 12 May, 25-6.
- Crompton, R. and Jones, G. (1984) *White-Collar Proletariat: deskilling and gender in manual work*, London: Macmillan.
- Crompton, R. and Mann, M. (1986) *Gender and Stratification*, Cambridge: Polity Press.
- Crompton, R. and Sanderson, G. (1986) 'Credentials and careers: some implications of the increase in professional qualifications amongst women', *Sociology*, 20: 24-42.
- Dalton, K. (1961) 'Menstruation and crime', *British Medical Journal*, 2: 1792.
- Daly, M. (1978) *Gyn/Ecology: the metaethics of radical feminism*, Boston: Beacon Press.
- Datesman, S., Scarpitti, F., and Stephenson, R. (1975) 'Female delinquency: an application of self and opportunity theories', *Journal of Research in Crime and Delinquency*, 12: 107.
- David, M. (1985) 'Motherhood and social policy - a matter of education?', *Critical Social Policy*, 12: 28-43.
- Davidoff, L., L'Esperance, J., and Newby, H. (1976) 'Landscape with figures: home and community in English society', in J. Mitchell and A. Oakley (eds) *The Rights and Wrongs of Women*, Harmondsworth: Penguin.
- Davies, L. (1984) *Pupil Power: deviance and gender in schools*, Brighton: Famer Press.
- Davies, M. L. (1915) *Maternity: letters of working women*, London: Bell.

- Davin, A. (1978) 'Imperialism and motherhood', *History Workshop Journal*, 5: 9-65.
- Davin, A. (1979) 'Mind that you do as you are told: reading books for board school girls 1870-1902', *Feminist Review*, 3: 89-98.
- Delphy, C. (1977) *The Main Enemy*, London: Women's Research and Resource Centre.
- Delphy, C. (1981) 'Women in stratification studies', in H. Roberts (ed.) *Doing Feminist Research*, London: Routledge.
- Delphy, C. (1984) *Close to Home: a materialist analysis of women's oppression*, London: Hutchinson.
- Department of Employment (1976) 'Teachers' pay - how and why men's and women's earnings differ', *Employment Gazette*, 84: 963-8.
- Dex, S. (1985) *The Sexual Division of Work*, Brighton: Wheatsheaf.
- Dex, S. (1987) *Women's Occupational Mobility*, London: Macmillan.
- Dobash, P. R. and Dobash, R. E. (1980) *Violence against Wives: a case against the patriarchy*, Shepton Mallet: Open Books.
- Dobash, P. R., Dobash, R. E., and Gutteridge, S. (1986) *The Imprisonment of Women*, Oxford: Blackwell.
- Donnison, J. (1977) *Midwives and Medical Men*, London: Heinemann.
- Downing, H. (1981) 'They call me a life-size Mechano set: super-secretary or super-slave?', in A. McRobbie and T. McCabe (eds) *Feminism for Girls: An adventure story*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Dowse, R. and Hughes, J. (1971) 'Girls, boys and politics', *British Journal of Sociology*, 22: 53-67.
- Doyal, L. (1987) 'Women and the National Health Service: the careers and the careless', in E. Lewin and V. Olsen (eds) op. cit.
- Doyal, L. and Elston, M. (1983) *Medicine and Health*, unit 14 of Open University course U221 *The Changing Experience of Women*, Milton Keynes: The Open University.
- Doyal, L., Hunt, G., and Mellor, J. (1981) 'Your life in their hands: immigrant workers in the National Health Service', *Critical Social Policy*, 1: 54-71.
- Durant, H. (1966) 'Voting behaviour in Britain', in R. Rose (ed.) *Studies in British Politics*, London: Macmillan.
- Durkheim, E. (1897) *Suicide: a study in sociology*, London: Routledge & Kegan Paul, 1952.
- Dyhouse, C. (1981) *Girls Growing Up in Late Victorian and Edwardian England*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Eaton, M. (1986) *Justice for Women*, Milton Keynes: Open University Press.
- Edgell, S. (1980) *Middle-Class Couples*, London: Allen & Unwin.
- Edwards, S. (1984) *Women on Trial*, Manchester: Manchester University Press.
- Edwards, S. (1985) 'Male violence against women: excusatory and explanatory ideologies in law and society', in S. Edwards (ed.) *Gender*,

- Sex and the Law*, London: Croom Helm.
- Edwards, S. (1987) 'Prostitutes: victims of law, social policy and organised crime', in J. Carlen and A. Worrell (eds) *op. cit.*
- Ehrenreich, B. and English, D. (1973) *Witches, Midwives and Medical Men*, New York: The Feminist Press.
- Ehrenreich, B. and English, D. (1978) 'The 'sick' women of the upper classes', in J. Ehrenreich (ed.) *The Cultural Crisis of Modern Medicine*, New York: Monthly Review Press.
- Ehrenreich, B. and English, D. (1979) *For Her Own Good: 100 years of the experts' advice to women*, London: Pluto Press.
- Eichler, M. (1988) *Non-Sexist Research Methods*, London: Allen & Unwin.
- Eisenstein, Z. R. (1979) 'Developing a theory of capitalist patriarchy and socialist feminism', in Z. R. Eisenstein (ed.) *Capitalist Patriarchy*, New York: Monthly Review Press.
- Eisner, M. W. C. (1986) 'A feminist approach to general practice', in C. Webb (ed.) *Women's Health Care*, Chichester: Wiley.
- Ellis, H. H. (1910-28) *Studies in the Psychology of Sex*, (Seven vols), Philadelphia: F. A. Davis.
- Elston, M. A. (1980) 'Medicine', in R. Silverstone and A. Ward (eds) *Careers of Professional Women*, London: Croom Helm.
- Elston, M. A. and Doyal, L. (1983) 'Health and Medicine', unit 14^f of Open University course U225 *The Changing Experience of Women*, Milton Keynes: The Open University.
- Equal Opportunities Commission (1982a) *Sixth Annual Report, 1981*, Manchester: EOC.
- Equal Opportunities Commission (1982b) *Caring for the Elderly Handicapped*, Manchester: EOC.
- Equal Opportunities Commission (1984) *Eighth Annual Report, 1983*, Manchester: EOC.
- Equal Opportunities Commission (1983) *Occupational Segregation by Sex*, Manchester, EOC Research Bulletin 9.
- Erikson, R. (1984) 'The social class of men, women and families', *Sociology*, 18: 500-14.
- Eysenck, H. J. (1970) *Crime and Personality*, London: Paladin.
- Eysenck, H. J. (1971) *The IQ Argument: race, intelligence and education*, New York: Library Press.
- Family Policy Studies Centre (1988) *Fact Sheet 1*, London: FPSC.
- Figueira-McDonough, T. (1980) 'A reformation of the "equal opportunity" explanation of female delinquency', *Crime and Delinquency*, 333.
- Finch, J. (1983a) *Married to the Job: wives' incorporation in men's work*, London: , Allen & Unwin.
- Finch, J. (1983b) 'Dividing the rough and the respectable: working-class women and pre-school play-groups', in E. Gamarnikow, D. Morgan, J. Purvis, and D. Taylorson (eds) *The Public and the Private*, London: Heinemann.

- Finch, J. and Groves, D. (1980) 'Community Care and the Family: a case for equal opportunities?', *Journal of Social Policy*, 9: 437-51.
- Finch, J. and Groves, D. (1983) *A Labour of Love: women, work and caring*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Firestone, S. (1974) *The Dialectic of Sex: the case for feminist revolution*, New York: Morrow.
- Ford, J. (1969) *Social Class and the Comprehensive School*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Forster, M. (1984) *Significant Sisters*, Harmondsworth: Penguin.
- Friedan, B. (1963) *The Feminine Mystique*, New York: Norton.
- Fuller, M. (1980) 'Black girls in a London comprehensive school', in R. Deem (ed.) *Schooling for Women's Work*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Ganarnikow, E. (1978) 'Sexual division of labour: the case of nursing', in A. Kuhn and A. Wolpe *Feminism and Materialism*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Garnsey, E. (1978) 'Women's work and theories of class stratification', *Sociology*, 12: 223-43.
- Gittins, D. (1985) *The Family in Question: changing households and familial ideologies*, London: Macmillan.
- Glass, D. V. (ed., 1954) *Social Mobility in Britain*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Glendinning, C. and Miller, J. (eds, 1987) *Women and Poverty in Britain*, Brighton: Wheatsheaf.
- Goffee, R. and Scase, R. (1985) *Women in charge: the experiences of female entrepreneurs*, London: Allen & Unwin.
- Goldthorpe, J. H. (1983) 'Women and class analysis: in defence of the conventional view', *Sociology*, 17: 465-488.
- Goldthorpe, J. H., Llewlyn, C., and Payne, C. (1980) *Social Mobility and Class Structure in Modern Britain*, Oxford: Oxford University Press.
- Goldthorpe, J. H., Lockwood, D., Bechhofer, F., and Platt, J. (1969) *The Affluent Worker in the Class Structure*, Oxford: Oxford University Press.
- Goldthorpe, J. H. and Payne, C. (1986) 'On the class mobility of women: results from different approaches to the analysis of recent British data', *Sociology*, 20: 531-55.
- Goot, M. and Reid, E. (1975) *Women and voting studies: mindless matrons or sexist/scientism?*, London: Sage.
- Graham, H. (1984) *Women, Health and the Family*, Brighton: Wheatsheaf.
- Graham, H. (1985) 'Providers, negotiators and mediators: women as hidden carers', in E. Lewin and V. Olsen (eds) op. cit.
- Graham, H. (1987) 'Women's poverty and caring', in C. Glendinning and J. Miller (eds) op. cit.
- Graham, H. and Oakley, A. (1981) 'Competing ideologies of reproduction: medical and maternal perspectives on pregnancy', in H. Roberts (ed.) op. cit.

- Greenhalgh, C. and Stewart, M. B. (1982) *Occupational Status and Mobility of Men and Women*, University of Warwick: Warwick Economic Papers No. 211.
- Greenstein, F. (1965) *Children and Politics*, Yale University Press.
- Gregory, J. (1986) 'Sex, class and crime: towards a non-sexist criminology', in R. Matthews and J. Young (eds) *Confronting Crime*, Beverley Hills: Sage.
- Griffin, C. (1985) *Typical Girls?*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Hakim, C. (1979) *Occupational Segregation: a comparative study of the degree and patterns of differentiation between men's and women's work in Britain, the United States and other countries*, London: Department of Employment, Research Paper No. 9.
- Hall, R. (1985) *Ask Any Woman*, Bristol: Falling Wall Press.
- Hall, S. and Jefferson, T. (1977) *Resistance through Ritual*, London: Hutchinson.
- Halson, J. (1989) 'The sexual harassment of young women', in L. Holly (ed.) *Sex in Schools*, Milton Keynes: Open University Press.
- Hammersley, M. and Turner, G. (1980) 'Conformist pupils?', in P. Woods (ed.) *Pupil Strategies*, London: Croom Helm.
- Hanmer, J. and Leonard, D. (1984) 'Negotiating the problem: the DHSS and research on violence in marriage', in C. Beil and H. Roberts (eds) *Social Researching: politics, problems, practice*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Hanmer, J. and Maynard, M. (eds, 1987) *Women, Violence and Social Control*, London: Macmillan.
- Hanmer, J. and Saunders, S. (1984) *Well-Founded Fear*, London: Hutchinson.
- Harding, J. (1980) 'Sex differences in performance in science examinations', in R. Deem (ed.) *Schooling for Women's Work*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Harding, S. (ed., 1987a) *Feminism and Methodology*, Milton Keynes: Open University Press.
- Harding, S. (1987b) 'Introduction: is there a feminist method?', in S. Harding (ed.) *Feminism and Methodology*, Milton Keynes: Open University Press.
- Hargreaves, D. (1967) *Social Relations in a Secondary School*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Harris, A. (1977) 'Sex and theories of deviance', *American Sociological Review*, 42: 3-16.
- Harris, A. I. and Clausen, R. (1967) *Labour Mobility in Great Britain 1953-1963*, London: HMSO.
- Hartmann, H. (1978) 'The unhappy marriage of Marxism and feminism: towards a more progressive union', *Capital and Class*, 8: 1-33.
- Hartsock, N. C. M. (1987) 'The feminist standpoint', in S. Harding (ed.) *Feminism and Methodology*, Milton Keynes: Open University Press.
- Haugh, M. R. (1973) 'Class measurement and women's occupational roles',

- Social Forces*, 52: 85-97.
- Hearn, J. (1982) 'Notes on patriarchy, professionalisation and the semi-professions', *Sociology*, 16: 184-202.
- Heath, A. (1980) *Social Mobility*, Edinburgh: Fontana.
- Heath, A. and Britten, N. (1984) 'Women's jobs do make a difference', *Sociology*, 18: 475-90.
- Heath, A., Jowell, R., and Curtice, J. (1985) *How Britain Votes*, Oxford: Pergamon.
- Heidensohn, F. (1986) *Women and Crime*, London: Macmillan.
- Himmelweit, S. (1988) 'In the Beginning', Unit 1 of Open University course D211 *Social Problems and Social Welfare*, Milton Keynes: The Open University.
- Home Office (1986) *The Ethnic Origins of Prisoners*, London: HMSO.
- Home Office (1987) *Criminal Statistics, England and Wales 1986*, London: HMSO.
- Homer, M., Leonard, A., and Taylor, P. (1984) *Private Violence and Public Shame*, Middlesbrough: Cleveland Refuge and Aid for Women and Children.
- Humphries, J. (1977) 'Class struggle and the persistence of the working class family', *Cambridge Journal of Economics*, 1: 241-58.
- Humphries, S. (1981) *Hooligans or Rebels?: an oral history of working-class childhood and youth 1889-1939*, Oxford: Blackwell.
- Hunt, A. (1975) *Management Attitudes and Practices towards Women at Work*, London: OPCS.
- Hunt, P. (1980) *Gender and Class Consciousness*, London: Macmillan.
- Jennings, M. K. and Niemi, R. G. (1974) *The Political Character of Adolescence: the influence of families and schools*, Princeton: Harvard University Press.
- Jensen, A. R. (1973) *Educability and Group Differences*, New York: Harper & Row.
- Johnson, N. (ed., 1985) *Marital Violence*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Johnson, T. (1972) *Professions and Power*, London: Macmillan.
- Jones, G. (1986) *Stratification in youth*, Paper presented to the annual conference of the British Sociological Association at Loughborough.
- Joshi, H. (1987) 'The cost of caring', in C. Glendinning and J. Miller (eds) *Women and Poverty in Britain*, Brighton: Wheatsheaf.
- Kelly, A. (ed., 1981) *The Missing Half: girls and science education*, Manchester: Manchester University Press.
- Kelly, A. (1985) 'The construction of masculine science', *British Journal of Sociology of Education*, 6: 133-54.
- Kelly, A. (1982) 'Gender roles at home and school', *British Journal of Sociology of Education*, 3: 281-96.
- Kelly, E. (1988) *Surviving Sexual Violence*, Cambridge: Polity.
- Kelsall, R. K. (1980) 'Teaching', in R. Silverstone and A. Ward (eds) *Careers of Professional Women*, London: Croom Helm.

- Kiel, T. and Newton, P. (1980) 'Into work: continuity and change', in R. Deem (ed.) *Schooling for Women's Work*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Land, H. (1978) 'Who cares for the family?', *Journal of Social Policy* 7(3): 257-84.
- Land, H. (1982) 'The family wage', in M. Evans (ed.) *The Woman Question*, London: Fontana.
- Land, H. (1987) 'Social policies and women in the labour market', in F. Ashton and G. Whitting (eds) *Feminist Theory and Practical Policies*, Bristol: School of Advanced Urban Studies.
- Lansing, M. (1977) *Comparison of the Voting Turnout and Party Choice of British and American Women*, paper presented to the European Joint Sessions, Berlin.
- Larkin, G. (1983) *Occupational Monopoly and Modern Medicine*, London: Tavistock.
- Laslett, P. (1972) *The World We Have Lost*, Harmondsworth: Penguin.
- Lawrence, B. (1987) 'The fifth dimension: gender and general practice', in A. Spencer and D. Podmore (eds) *In a Man's World*, London: Tavistock.
- Lazarsfeld, P. F., Berelson, B., and Gaudet, H. (1968) *The People's Choice*, (2nd Edition), Chicago: University of Chicago Press.
- Leach, E. (1967) *A Runaway World?*, London: BBC Publications.
- Lees, S. (1986) *Losing Out: sexuality and adolescent girls*, London: Hutchinson.
- Lees, S. (1989) *Naggers, Whores and Libbers: provoking men to violence*, paper presented to the annual conference of the British Sociological Association, Plymouth.
- Leeson, J. and Gray, J. (1978) *Women and Health*, London: Tavistock.
- LeGrande, J. (1982) *The Strategy of Equality*, London: Allen & Unwin.
- Leonard, E. B. (1978) *Women, Crime and Society*, London: Longman.
- Lewin, E. and Olsen, V. (eds; 1985) *Women, Health and Healing: towards a new perspective*, London: Tavistock.
- Lewis, J. (1980) *The Politics of Motherhood: child and maternal welfare in England 1900-1939*, London: Croom Helm.
- Lewis, J. and Piachaud, D. (1987) 'Women and poverty in the Twentieth Century', in C. Glendinning and J. Miller (eds) *Women and Poverty in Britain*, Brighton: Wheatsheaf.
- Llewelyn Davies, M. (1915) *Letters from Working Women Collected by the Women's Cooperative Guild*, Republished London: Virago.
- Lobban, G. (1975) 'Sex roles in reading schemes', *Forum*, 16: 57-60.
- Lobban, G. (1978) 'The influence of the school on sex-role stereotyping', in J. Chetwynd and O. Hartnell (eds) *The Sex Role System*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Locker, D. (1981) *Symptoms and Illness*, London: Tavistock.
- Lockwood, D. (1958) *The Black-Coated Worker*, London: Allen & Unwin.
- Lomax, P. (1980) 'The school careers of West Indian immigrant girls',

- Journal of Applied Educational Studies* 9: 29-36.
- Maccoby, E., Matthews, R., and Morbin, A. S. (1954) 'Youth and political change', *Public Opinion Quarterly*, 18: 23-9.
- MacGuire, J. (1980) 'Nursing', in R. Silverstone and A. Ward (eds) *Careers of Professional Women*, London: Croom Helm.
- Mackie, I and Pattullo, P. (1977) *Women at Work*, London: Tavistock.
- MacIntyre, S. (1977) *Single and Pregnant*, London: Croom Helm.
- McRobbie, A. (1978) 'Working-class girls and the culture of femininity', in Centre for Contemporary Cultural Studies (ed.) *Women Take Issue: aspects of women's subordination*, London: Hutchinson.
- McRobbie, A. and Garber, P. (1977) 'Girls and Subcultures: an exploration', in S. Hall and T. Jefferson (eds) *Resistance through Ritual*, London: Hutchinson.
- McRobbie, A. and McCabe, T. (eds, 1981) *Feminism for Girls: an adventure story*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Mandaraka-Sheppard, K. (1986) *The Dynamics of Aggression in Women's Prisons in England*, London: Gower.
- Marsland, D. (1988) *The Seeds of Bankruptcy*, London and Lexington: Claridge Press.
- Martin, J. and Roberts, C. (1984) *Women and Employment: a lifetime perspective*, London: HMSO.
- Massey, D. (1983) 'The shape of things to come', *Marxism Today*, April, 18-27.
- Matthews, R. and Young, J. (eds, 1986) *Confronting Crime*, Beverley Hills: Sage.
- Mawby, R. (1980) 'Sex and crime: the results of a self-report study', *British Journal of Sociology*, 31: 525.
- Mead, M. (1943) *Coming of Age in Samoa: a study of adolescence and sex in primitive societies*, Harmondsworth: Penguin.
- Measor, L. (1983) 'Gender and the sciences: pupils' gender-based conceptions of school subjects', in M. Hammersley and A. Hargreaves (eds) *Curriculum Practice: some sociological case studies*, Brighton: Falmer Press.
- Meyers, B. (1980) 'The development of girl's sex-role attitudes', *Child Development* 51: 508-14.
- Milkman, R. (1976) 'Women's work and economic crises', *Review of Radical Political Economy* 9: 29-36.
- Mill, J. S. and Mill, H. T. (1869) *The Subjection of Women*, reprinted in A. S. Rossi (ed.) (1970) *Essays on sex Equality by John Stuart Mill and Harriet Taylor Mill*, Chicago: University of Chicago Press.
- Miller, J. and Glendinning, C. (1987) 'Invisible women, invisible poverty', in C. Glendinning and J. Miller (eds) *Women and Poverty in Britain*, Brighton: Wheatsheaf.
- Millett, K. (1977) *Sexual Politics*, London: Virago.
- Mills, C. W. (1954) *The Sociological Imagination*, Harmondsworth: Penguin.

- Mitchell, J. (1986) 'Women and equality', in J. Donald and S. Hall (eds) *Politics and Ideology*, Milton Keynes: Open University Press.
- Mitchell, J. and Oakley, A. (eds, 1976) *The Rights and Wrongs of Women*, Harmondsworth: Penguin.
- Mitchell, J. and Oakley, A. (eds, 1986) *What is Feminism?*, Oxford: Blackwell.
- Morris, A. (1987) *Women, Crime and Criminal Justice*, Oxford: Blackwell.
- Muncie, J. (1984) *The Trouble with Kids Today: youth culture and post-war Britain*, London: Hutchinson.
- Murphy, R. (1984) 'The structure of closure: a critique and development of the theories of Weber, Collins and Parkin', *British Journal of Sociology*, 35: 574-602.
- Myrdal, A. and Klein, V. (1956) *Women's Two Roles: home and work*, London: Routledge & Kegan Paul.
- National Union of Teachers (1980) *Promotion and the Woman Teacher*, London and Manchester: NUT/EOC.
- Newsom Report (1963) *Half Our Futures*, London: HMSO.
- Nissell, M. and Bonnerjea, L. (1982) *Family Care of the Handicapped Elderly: who pays?*, London: Policy Studies Institute.
- Nuttall, P. (1983) 'Male takeover or female giveaway?', *Nursing Times*, 12 January, 10-11.
- Oakley, A. (1972) *Sex, Gender and Society*, London: Temple Smith.
- Oakley, A. (1974a) *Housewife*, London: Allen Lane.
- Oakley, A. (1974b) *The Sociology of Housework*, London: Martin Robertson.
- Oakley, A. (1980) *Women Confined: towards a sociology of childbirth*, Oxford: Martin Robertson.
- Oakley, A. (1982) *Subject Women*, London: Fontana.
- Oakley, A. (1984a) *The Captured Womb*, Oxford, Blackwell.
- Oakley, A. (1984b) 'The importance of being a nurse', *Nursing Times*, 12 December, 24-7.
- Oakley, A. (1987) 'From walking wombs to test-tube babies', in M. Stanworth (ed.) *Reproductive Technologies: gender, motherhood and medicine*, Cambridge: Polity.
- Oakley, A. and Oakley, R. (1979) 'Sexism in official statistics', in J. Irvine (ed.) *Demystifying Social Statistics*, London: Pluto Press.
- Obbso, C. (1980) *African Women: their struggle for economic independence*, London: Zed Press.
- Office of Population Censuses and Surveys (1982) *Labour Force Survey 1981*, London: HMSO.
- Office of Population Censuses and Surveys (1986) *Occupational Mortality: December Supplement, England and Wales, 1979-1980*, London: HMSO.
- Olsen, V. and Lewin, E. (1985) 'Women, health and healing: a theoretical introduction', in E. Lewin and V. Olsen (eds) *Women, Health and Healing: towards a new perspective*, London: Tavistock.
- Orr, J. (1987) 'In conclusion', in J. Orr (ed.) *Women's Health in the*

- Community*, Chichester: Wiley.
- Osborne, A. F. and Morris, T. C. (1979) 'The rationale for a composite index of social class and its evaluation', *British Journal of Sociology*, 30: 39-60.
- Pagelow, M. (1985) 'Violent husbands and abused wives: a longitudinal study', in J. Pahl (ed.) *Private Violence and Public Policy*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Pahl, J. (1980) 'Patterns of money management within marriage', *Journal of Social Policy*, 19: 313-35.
- Pahl, J. (1983) 'The allocation of money and the structuring of inequality within marriage', *Sociological Review*, 31: 237-62.
- Pahl, J. (ed., 1985) *Private Violence and Public Policy*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Pahl, J. and Pahl, R. (1971) *Managers and their Wives*, Harmondsworth: Penguin.
- Pahl, R. and Wallace, C. (1985) 'Household work strategies in economic recession', in E. Mingione and N. Redclift (eds) *Beyond Employment*, Oxford: Blackwell.
- Parkin, F. (1979) *Marxism and Class Theory: a bourgeois critique*, London: Tavistock.
- Parsons, T. and Bales, R. F. (1955) *Family, Socialisation and Interaction Process*, New York: Free Press.
- Payne, G. (1987a) *Employment and Opportunity*, London: Macmillan.
- Payne, G. (1987b) *Mobility and Change in Modern Britain*, London: Macmillan.
- Penfold, P. S. and Walker, G. A. (1984) *Women and the Psychiatric Paradox*, Milton Keynes: Open University Press.
- Petchesky, R. P. (1987) 'Foetal images: the power of visual culture in the politics of reproduction', in M. Stanworth (ed.) *Reproductive Technologies: gender, motherhood and medicine*, Cambridge: Polity.
- Pfeffer, N. (1987) 'Artificial insemination, in-vitro fertilisation and the stigma of infertility', in M. Stanworth (ed.) *Reproductive Technologies: gender, motherhood and medicine*, Cambridge: Polity.
- Phillips, A. (1987) *Divided Loyalties: dilemmas of sex and class*, London: Virago.
- Phillips, A. and Taylor, B. (1980) 'Sex and skill: notes towards a feminist economics', *Feminist Review*, 6: 79-88.
- Phizacklea, A. (ed., 1983a) *One-Way Ticket: migration and female labour*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Phizacklea, A. (1983b) 'In the front line', in Phizacklea, A. (ed.) *One-Way Ticket: migration and female labour*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Pill, D. and Stott, N. (1986) 'Concepts of illness causation and responsibility: some preliminary data from a sample of working-class mothers', in C. Curren and M. Stacey (eds) *Concepts of Health, Illness and Disease: a comparative perspective*, Leamington Spa: Berg.

- Pinchbeck, I. (1977) *Women Workers and the Industrial Revolution 1750-1850*, London: Cass.
- Pollack, O. (1950) *The Criminality of Women*, Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- Pollert, A. (1981) *Girls, Wives, Factory Lives*, London: Macmillan.
- Prandy, K. (1986) 'Similarities of life-style and occupations of women', in R. Crompton and M. Mann (eds) *Gender and Stratification*, Cambridge: Polity Press.
- Pratt, J. et al. (1984) *Option Choice: a question of equal opportunity*, Windsor: NFER/Nelson.
- Radford, J. (1987) 'Policing male violence - policing women', in J. Halmer and M. Maynard (eds) *Women, Violence and Social Control*, London: Macmillan.
- Ramazanoglu, C. (1987) 'Sex and violence in academic life, or you can keep a good woman down', in J. Hanmer and M. Maynard (eds) *Women, Violence and Social Control*, London: Macmillan.
- Rapaport, R. and Rapaport, R. N. (1969) 'The Dual-Career Family: a variant pattern and social change', *Human Relations*, 22: 3-30.
- Reid, I. and Wormald, N. (1982) *Gender Differences in Britain*, London: Grant McIntyre.
- Reinharz, S. (1983) 'Experiential analysis: a contribution to feminist research', in G. Bowles and R. D. Klein (eds) *Theories of Women's Studies*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Roberts, E. (1982) 'Working wives and their families', in T. Barker and M. Drake (eds) *Population and Society in Britain 1850-1980*, London: Batsford.
- Roberts, H. (ed., 1981) *Women, Health and Reproduction*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Roberts, H. (1985a) *The Patient Patients: women and their doctors*, London: Pandora.
- Roberts, H. (1985b) 'Women and social class', *Survey Methods Newsletter*, Spring: 3-4.
- Roberts, H. (1986) *The social classification of women: a life-cycle approach*, paper presented to the annual conference of the British Sociological Association at Loughborough.
- Roberts, H. (1987) *Women and Social Classification*, Brighton: Wheatsheaf.
- Rose, H. (1976) 'Women's work: women's knowledge', in J. Mitchell and A. Oakley (eds) *The Rights and Wrongs of Women*, Harmondsworth: Penguin.
- Rose, N. (1985) *The Psychological Complex*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Rose, R. (1976) 'Social structure and party differences', in R. Rose (ed.) *Studies in British Politics*, London: Macmillan.
- Rosser, J. and Davies, C. (1987) 'What would we do without her? Invisible women in the National Health Service administration', in A. Spencer and D. Podmore (eds) *In a Man's World*, London: Tavistock.

- Royal College of General Practitioners (1974) *Oral Contraception and Health*, London: Pitman Medical.
- Rutter, M., Graham, P., Chadwick, O., and Yule, W. (1970) 'Adolescent turmoil: fact or fiction?', *Journal of Child Psychology and Psychiatry*, 17: 35-56.
- Sarsby, J. (1983) *Romantic Love and Society*, Harmondsworth: Penguin.
- Savage, W. (1986) *A Savage Enquiry*, London: Virago.
- Scambler, G. and Scambler, A. (1984) 'The illness iceberg and aspects of consulting behaviour', in R. Fitzpatrick, T. Hinton, S. Newman, G. Scambler, and T. Thompson (eds) *The Experience of Illness*, London: Tavistock.
- Scott, H. (1984) *Working Your Way to the Bottom: the feminisation of poverty*, London: Pandora Press.
- Scully, D. and Bart, P. (1978) 'A funny thing happened on the way to the orifice: women in gynaecology textbooks', in J. Ehrenreich (ed.) *Cultural Crisis of Modern Medicine*, New York: Monthly Review Press.
- Seager, J. and Olsen, A. (1986) *Women in the World: an international atlas*, London: Pluto Press.
- Secombe, W. (1974) 'The housewife and her labour under capitalism', *New Left Review*, 83: 3-26.
- Shaklady Smith, L. (1978) 'Sexist assumptions and female delinquency', in C. Smart and B. Smart (eds) *Women, Sexuality and Social Control*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Sharpe, S. (1976) *Just Like a Girl*, Harmondsworth, Penguin.
- Sharpe, S. (1984) *Double Identity: the lives of working mothers*, Harmondsworth, Penguin.
- Shaw, J. (1976) 'Finishing school: some implications of sex-segregated education', in D. Barker and S. Allen (eds) *Sexual Divisions and Society: process and change*, London: Tavistock.
- Shaw, J. (1983) *Romantic Love and Society*, Harmondsworth: Penguin.
- Siltanen, J. and Stanworth, M. (1984) *Women and the Public Sphere: a critique of sociology and politics*, London: Hutchinson.
- Silverstone, R. (1980) 'Accounting', in R. Silverstone and A. Ward (eds) *Careers of Professional Women*, London: Croom Helm.
- Smart, C. (1976) *Women, Crime and Criminology*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Smart, C. and Smart, B. (eds, 1978) *Women, Sexuality and Social Control*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Smith, D. E. (1979) 'A peculiar eclipse: women's exclusion from men's culture', *Women's Studies International Quarterly*, 1: 281-95.
- Smith, D. E. (1987) *The Everyday World as Problematic: a feminist sociology*, Milton Keynes: Open University Press.
- Snell, M. W., Glucklich, P., and Povall, M. (1981) *Equal Pay and Opportunity: a study of the implementation and effect of the Equal Pay and Sex Discrimination Act in 26 organisations*, London: HMSO,

- Department of Employment Research Paper No. 20.
- Spencer, A. and Podmore, D. (eds, 1987) *In a Man's World*, London: Tavistock.
- Spender, D. (1980) *Man-made Language*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Spender, D. (ed., 1981) *Men's Studies Modified: the impact of feminism on the academic disciplines*, Oxford: Pergamon.
- Spender, D. (1982) *Invisible Women: the schooling scandal*, London: Writers' and Readers' Publishing Co-operative.
- Spender, D. and Sarah, E. (1980) *Learning to Lose: sexism and education*, London: Women's Press.
- Springhall, J. (1983) 'The origins of adolescence', *Youth and Policy*, 2.
- Sping-Rice, M. (1939) *Working-class Wives: their health and conditions*, London: Virago, 1981.
- Stacey, M. (1981) 'The division of labour revisited, or overcoming the two Adams', in P. Abrams, R. Deem, J. Finch, and P. Rock (eds) *Practice and Progress: British Sociology 1950-1980*, London: Allen & Unwin.
- Stacey, M. and Price, M. (1981) *Women, Power and Politics*, London: Tavistock.
- Stanley, L. (1984) 'Why men oppress women, or how experiences of sexism can tell us interesting and useful things about women's oppression and women's liberation', in S. Webb and C. Pearson (eds) *Looking Back: some papers from the BSA Gender and Society conference*, Manchester: Manchester University Department of Sociology, Studies in Sexual Politics.
- Stanley, L. and Wise, S. (1983) *Breaking Out*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Stanworth, M. (1983) *Gender and Schooling: a study of sexual divisions in the classroom*, London: Hutchinson.
- Stanworth, M. (1984) 'Women and social class analysis: a reply to Goldthorpe', *Sociology*, 18: 159-170.
- Stanworth, M. (ed., 1987a) *Reproductive Technologies: gender, motherhood and medicine*, Cambridge: Polity.
- Stanworth, M. (1987b) 'Reproductive technologies and the reconstruction of motherhood', in M. Stanworth (ed.) *Reproductive Technologies: gender, motherhood and medicine*, Cambridge: Polity.
- Stone, K. (1983) 'Motherhood and Waged Work: West Indian, Asian and white mothers compared', in A. Phizacklea (ed.) *One-Way Ticket: migration and female labour*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Sutherland, E. and Cressey, D. (1966) *Principles of Criminology*, Philadelphia: J. P. Lippincott.
- Sydie, R. A. (1987) *Natural woman, cultured man*, Milton Keynes: Open University Press.
- Taylor, I., Walton, P., and Young, J. (1973) *The New Criminology: for a social theory of deviance*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Taylor, P. J. and Johnstone, R. J. (1979) *The Geography of Elections*, Harmondsworth: Penguin.

- Thorne, B. (1982) *Feminist Rethinking of the Family: an overview*, New York: Longman.
- Thorne, B. and Yalom, M. (1982) *Rethinking the Family*, London: Longman.
- Tiano, S. (1987) 'Gender, work and world capitalism: Third World women's role in development', in B. B. Hess and M. M. Ferree (eds) *Analysing Gender: a handbook of social science research*, Beverley Hills: Sage.
- Toner, B. (1977) *The Facts of Rape*, London: Hutchinson.
- Townsend, P., Phillimore, A., and Beattie, A. (1987) *Health and Deprivation: inequality and the North*, London: Croom Helm.
- Verslusyen, M. C. (1980) 'Old wives' tales? Women healers in English history', in C. Davies (ed.) *Rewriting Nursing History*, London: Croom Helm.
- Verslusyen, M. C. (1981) 'Midwives, medical men and 'poor women labouring of child': lying-in hospitals in eighteenth-century London', in H. Roberts (ed.) *Women, Health and Reproduction*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Wacjman, J. (1983) *Women in Control*, Milton Keynes: Open University Press.
- Walby, S. (1986) *Patriarchy at Work*, Cambridge: Polity.
- Walby, S. (1988a) 'Gender, politics and social theory', *Sociology*, 22: 215-32.
- Walby, S. (1988b) *The historical periodization of patriarchy*, paper presented to the annual conference of the British Sociological Association, at Edinburgh.
- Walkerdine, V. (1981) 'Sex, power and pedagogy', *Screen Education*, 38: 14-23.
- Wallace, C. (1986) 'From girls and boys to women and men: the social reproduction of gender', in S. Walker and L. Barton (eds) *Youth, Unemployment and Schooling*, Milton Keynes: Open University Press.
- Wallace, C. (1987) *For Richer for Poorer: growing up in and out of work*, London: Tavistock.
- Wallace, C. (1989) 'Youth', in R. Burgess (ed.) *Investigating Society*, London: Longmans.
- Webb, C. (ed., 1986) *Feminist Practice in Women's Health Care*, Chichester: Wiley.
- Weber, M. (1920) *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism*, London: Allen & Unwin, 1952.
- Weiner, G. (1986) 'Feminist education and equal opportunities: unity or discord?', *British Journal of Sociology of Education*, 7: 265-74.
- Weiner, T. S. (1978) 'Homogeneity of political party preferences between spouses', *Journal of Politics*, 40: 208-11.
- West, D. J. (1967) *The Young Delinquent*, Harmondsworth: Penguin.
- West, J. (1978) 'Women, sex and class', in A. Kuhn and A. Wolpe (eds) *Feminism and Materialism*, London: Routledge & Kegan Paul.
- West, J. (ed., 1982) *Work, Women and the Labour Market*, London: Routledge & Kegan Paul.

- West, W. M. (1974) *Occupational Choice*, London: Allen & Unwin.
- Westwood, S. (1984) *All Day Every Day: factory and family in the making of women's lives*, London: Pluto Press.
- Westwood, S. and Bhachu, P. (1988a) 'Images and realities', *New Society*, 6 May: 20-2.
- Westwood, S. and Bhachu, P. (1988b) *Enterprising Women: ethnicity, economy and gender relations*, London: Routledge.
- Whitehead, M. (1987) *The Health Divide*, London: Health Education Council.
- Williams, A. (1987) 'Making sense of feminist contributions to women's health', in J. Orr (ed.) *Women's Health in the Community*, Chichester: Wiley.
- Williams, R. G. (1983) 'Concepts of health: an analysis of lay logic', *Sociology* 17: 185-205.
- Williams, W. M. (ed., 1974) *Occupational Choice*, London: Allen & Unwin.
- Willmott, P. and Young, M. (1957) *Family and Kinship in East London*, Harmondsworth: Penguin.
- Willis, P. (1977) *Learning to Labour*, Farnborough: Saxon House.
- Wilson, D. (1978) 'Sexual codes and conduct: a study of teenage girls', in B. Smart and C. Smart (eds) *Women, Sexuality and Social Control*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Wilson, E. (1977) *Women and the Welfare State*, London: Tavistock.
- Wittig, M. (1979) 'One is not born a woman', in *Proceedings of the Second Sex Conference*, New York: Institute for the Humanities.
- Witz, A. (1985) 'Patriarchy and the labour market: occupational control strategies and the medical division of labour', in D. Knights and M. Willmott (eds) *The Gendered Labour Process*, Brighton: Gower.
- Wollstonecraft, M. (1792) *A Vindication of the Rights of Women*, republished 1929, London: Dent.
- Wolpe, A-M. (1977) 'Some processes in education', Women's Research and Resource Centre, *Explorations in Feminism* 1.
- Yeandle, S. (1984) *Women's Working Lives: patterns and strategies*, London: Tavistock.
- Young, M. (1952) 'Distribution of income within the family', *British Journal of Sociology* 3: 305-21.
- Young, M. and Willmott, P. (1973) *The Symmetrical Family*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Young, S. (1981) 'A woman in medicine: reflections from the inside', in H. Roberts (ed.) *Women, Health and Reproduction*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Youthaid (1981) *A Study of the Transition from School to Working Life*, vols 1-3, London: Youthaid.
- Yudkin, S. S. and Holme, A. (1963) *Working Mothers and their Children: a study of the Council for Children's Welfare*, London: Michael Joseph.



دنیای مادر

جامعه‌شناسی دانشی است زیر سلطه مردان. تولید دانشی
جایگزین دانش مردانه بخش اصلی مبارزه فمینیستی است.
فمینیسم در پی آن است تا به تجارب زنان بپردازد،
واقعیت را از دیدگاه زنان بفهمد، پرسش‌هایی را مطرح کند
که به زندگی زنان مربوط اند، و از پیشداوری‌ها و
تحریف‌های دانش مردانه پرده بردارد.
نگرش‌های فمینیستی گوناگون اند. در این کتاب برخی
نظریه‌های جامعه‌شناختی از چهار دیدگاه فمینیسم
لیبرالی، مارکسیستی، سوسیالیستی و رادیکال بررسی
شده‌اند. در هر حال، وجه اشتراک همه نظریه‌پردازان
فمینیست اعتقاد به نگرستن به جهان از درون منشور
زنان است.